

# دانش و مردم

فرهنگی، آموزشی، معلومات عمومی

قیمت ۱۸ هزار تومان



انگلس: و این بود مارکس

مارکس، چکیده قرن‌ها کاوش

اندیشه اجتماعی

مارکسیسم و حقوق بشر

مارکسیسم و امروز نایسامان

اینشتین: چرا سوسیالیسم؟

رنج بی‌انتهای فلسطین

چهره پلید صهیونیسم

آپارتاید اسرائیل و کابوسی نسل‌کشی

به یاد پرستار قهرمان فلسطین

ادبیات مقاومت

نگاهی به خاورمیانه

دو سده با مارکس

## اژدهای جنگ

لب ز خون تازه می‌لیسد  
می‌خزد آهسته، آهسته  
می‌رود تا قلعه‌های دود و خاکستر  
- گنج‌ها در زیر آن پنهان -  
بر سرپوش می‌زند چنبر.  
لب ز خون تازه می‌لیسد  
می‌خزد  
در لانه‌ی گوساله‌ی زرین  
برگ و بارش نکبتی سنگین؛  
چشم‌هایش گر گرفته  
در ته آن دوزخی پیداست.  
گندنا‌ی گاز خردل  
در دهانش  
آشوویتس دیگری بر پاست.

اما  
تمام مادران داغ‌دیده  
در همه جای جهان،  
در کوچه‌های مرگ و بمباران  
به نکبت  
می‌شناسندش  
می‌شناسندش.  
تمام داغ‌محنت‌خوردگان  
در کومه‌های فقر و ذلت  
می‌شناسندش

می‌شناسندش  
که آنک  
بشکه‌های خامش باروت  
نفخه‌ی مرگ است در جانش  
او برای زنده ماندن، نو به نو  
قربانیان تازه می‌خواهد ...



## به نام خداوند بخشنده مهربان



### همکاران این شماره:

- خسرو باقری • بهرام پارسا • کامران پورصفر
  - کورش تیموری فر • فریبرز رئیس‌دانا • ناصر زرافشان
  - طلیعه حسنی • مریم سینایی • مهرداد شهابی
  - آزاده عسگری • سیامک طاهری • فرشید واحدیان
- همراه با مقاله‌ای از فرشاد مومنی

## دانستروم

(فرهنگی، آموزشی و معلومات عمومی)

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر:

دکتر محمدرضا طاهریان

زیر نظر شورای دبیران

طراحی جلد: مونا مهربان

صفحه‌آرایی: دانش و مردم

چاپ: فرشیوه

کانال تلگرام:

@daneshvamardom

پست الکترونیک:

daneshomardom@gmail.com

تلفن: ۶۶۴۳۹۳۰۰ فکس: ۶۶۱۲۴۴۹۷

نشانی:

تهران، خیابان کارگر، تقاطع دکتر فاطمی، روبروی موزه فرش، شماره ۱۲۷۶، کد پستی: ۱۴۱۸۶۵۳۵۸۶

## در این شماره:

- سخنی با همراهان**
- عوامل خشک‌سالی و کمبود آب کدام‌اند؟  
شهرناز قصه‌ها (شعر) ۴  
محمدرضا طاهریان ۶
- نگاهی به مسایل ایران**
- بیش از این آب را گل نکنیم  
نوسانات نرخ ارز و نقش دولت  
دوازده شرط پومپو، برای فاجعه‌ای در ایران
- فریبرز رئیس‌دانا ۷  
فرشاد مومنی ۱۲  
اسکات ریتر، برگردان آزاده عسگری ۱۷
- نگاهی به برخی مسایل خاورمیانه**
- ضرورت مقابله با توسعه‌طلبی امپریالیسم  
آلایش تاریخ و پیدایش دولت اسرائیل  
کرکس بر فراز درخت زیتون  
اقتصاد سیاسی آپارتاید اسرائیل و کابوس نسل‌کشی  
چرا اعراب مخالف حضور ما در سوریه هستند؟  
مباران سوریه: چهره واقعی امپریالیسم بشردوست  
به یاد پرستار قهرمان فلسطین  
ادبیات مقاومت
- محمدرضا طاهریان ۲۶  
علی پورصفر (کامران) ۴۰  
کوروش تیموری فر ۷۰  
ویلیام رابینسون، برگردان مهرداد شهابی ۸۴  
رابرت کندی، برگردان مریم سینایی و فرشید واحدیان ۹۲  
سیرام چالیا، برگردان فرشید واحدیان ۱۰۶  
مریم سینایی ۱۰۹  
خسرو باقری ۱۱۱
- دو سده با مارکس**
- مارکس بعد از دوست سال  
سخنان انگلس در مراسم وداع با کارل مارکس  
کارل مارکس، چکیده قرن‌ها کاوش اندیشه اجتماعی  
چرا سوسیالیسم؟  
مارکسیسم و امروز ناپسامان  
تغییرات تکنولوژیک و فقیرسازی  
درآمدی بر «حقوق بشر، یک چشم‌انداز مارکسی»  
حقوق بشر، یک چشم‌انداز مارکسی
- ۱۲۸  
برگردان بهرام پارسا ۱۳۰  
ناصر زرافشان ۱۳۲  
آلبرت اینشتین، برگردان آزاده عسگری ۱۳۹  
فریبرز رئیس‌دانا ۱۴۴  
پرابات پانتیک، برگردان فرشید واحدیان ۱۴۹  
طلیعه حسنی ۱۵۲  
زولتان زیگدی، برگردان طلیعه حسنی ۱۵۵
- در چشم انداز جهان**
- دست نابکاران در ناآرامی‌های نیکاراگوئه  
نگاهی به تحولات کوبا، ونزوئلا و مکزیک
- ۱۶۶  
۱۷۰
- معرفی کتاب**
- ناکجا‌آباد «دموکراسی در محیط کار» بورژوازی  
خسرو باقری ۱۷۶
- یادمان**
- به یاد استاد غلامحسین صدری افشار  
محمدرضا طاهریان ۱۸۳

چنان که ابر،  
گره خورده با گریستنش،

چنان که گل،  
همه عمرش مسخرِ شادی ست،

چنان که هستیِ آتش،  
اسیر سوختن است،

تمام پویه‌ی انسان  
به سوی آزادی ست!

محمدرضا شفیعی کدکنی

## سخنی با همراهان

### عوامل اصلی خشک‌سالی و کمبود آب کدام‌اند؟



این روزها فریاد تشنگی زمین و انسان، در منطقه بزرگی از خاورمیانه و آفریقا، به ویژه در میهن مان به گوش می‌رسد. فریادهایی که گهگاه به اعتراض خیابانی منجر می‌شود و پس از چندی در خبرها می‌شنویم که مشکل رفع شده است. با توجه به شناختی که در باره گرمایش زمین وجود دارد، و این که می‌دانیم کشور ما از نظر اقلیمی در منطقه‌ای «خشک» واقع شده، این مجموعه خبر نشان می‌دهد رفتارهای اجرایی و مدیریتی در کشور ما دچار روزمرگی است و گرنه حداقل، امکان پیشگیری‌هایی از این دست که عمدتاً خصلت «موقتی» دارند، پیش از این که با تحریم ضدانسانی و بیشرمانه امریکا مواجه شویم، میسر بود. عمده‌ترین روش‌های عمومی که در عرصه فرهنگ‌سازی برای حفاظت از منابع آب به کار گرفته شد، کلیپ‌های تلویزیونی گهگاهی و درج کلام مقدس «من الماء کل شئی حی» و یک جمله جالب با مضمون «به آب زندگی دوباره ببخشیم» در تابلوهای خیابانی بود که به نظر می‌رسد دو مفهوم مخالف را به ذهن متبادر می‌کند، زیرا از کلام مقدس چنین برمی‌آید که آب به واسطه ترکیبی که دارد مأموریت جان‌بخشی دارد و ما وظیفه داریم که آن را آلوده نکنیم و به هدر ندهیم، و مفهوم ارائه شده در شعار روی تابلو نادرست است، زیرا ما در جایگاهی نیستیم که به آب زندگی ببخشیم. در فرهنگ مردم ایران حفاظت از محیط زیست امری مقدس است. در فرهنگ اساطیری ایران، ناهید الهه آب‌ها، مأمور حفاظت از آب است و در فرهنگ ایرانی بعد از اسلام، در نزد شیعیان، آب مهریه حضرت فاطمه (س) به شمار آمده است؛ ولی علی‌رغم این نشانه‌های فرهنگی کهن، در عمل ما با آب‌های سطحی و ذخایر فسیلی آب چه کردیم؟! منطق رفتار ما برچه اساسی قرار داشت؟! در مورد جنگل‌ها و درختان چه کردیم؟ ما به سنت برگزاری جشن درختکاری در روز معینی پایبندیم که در جای خود بسیار هم خوب است، اما در جایی که می‌دانیم جنگل‌ها مخزن تجمع و مخازن رطوبت‌اند و در تشکیل ابرهای باران‌زا موثرند و نیز اکسیژن تولید می‌کنند، با جنگل‌ها چه رفتاری شد؟ سود ناشی از ویلاسازی‌ها و قتل عام درختان برای استخراج چوب به جیب چه کسانی رفت و زیان آن متوجه چه کسانی است. در آن زمان اگر به نظرات کارشناسان اهمیت ندادید، باید این پیام روشن و ماندگار از پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) را در حوزة عمل به گوش جان می‌نوشیدید که «اگر روز رستاخیز در حال فرارسیدن باشد و فردی از شما نهالی در دست داشت، پیش از برپا شدن قیامت آن را بکارده که

او با این کار برخوردار از پاداش من خواهد بود.» (پیام پیامبر، بهاء الدین خرمشاهی و مسعود انصاری)  
انتقاد از نگاه و نحوه مدیریت و نیز اهمیت کارشناسی علمی به کرات مطرح شده است، لذا بهتر است به منطق جهانی که در پشت این سهل انگاری‌ها و اشتباهات وجود دارد پرداخته شود.

دانشمندان از سازمان جهانی هواشناسی تا ناسا و مراکز تحقیقات مستقر در اروپا اخطار داده‌اند که احتباس گازهای گلخانه‌ای در جو زمین و افزایش میزان گرمایش حاصل از آن به مرحله بسیار خطرناکی رسیده است و باید برای محدود کردن گازهای گلخانه‌ای فکری کرد وگرنه حیات بشر و سایر موجودات با خطر نابودی مواجه است. پدیده‌هایی نظیر ذوب شدن یخچال‌های قطبی، آتش‌سوزی مکرر، سیل، بالا آمدن و آلودگی آب‌ها، سونامی، توفان‌های سهمگین، سرعت گرفتن چرخه آب، گسترش انواع بیماری‌های خطرناک، خشک‌سالی، و... از شکل حادثه خارج شده و هر ساله در تکرار نتایج مهیب‌تری به بار می‌آورد. از جمله نتایج گرمایش رو به فزونی زمین و نشانه تغییرات خطرناک اقلیمی در خاورمیانه، افریقا و کشور ما گسترش خشک‌سالی و کاسته شدن از رزمق منابع تأمین آب است. مهم‌ترین عوامل در نابودی منابع آب و گسترش خشک‌سالی عبارتند از:

۱. افزایش چرخه آب: محققان استرالیایی و کشورهای مشترک‌المنافع بر اساس تحقیقات پنجاه ساله خود در اقیانوس‌ها دریافته‌اند که افزایش اثرات گلخانه‌ای و گرمایش زمین، موجب دو برابر شدن سرعت پدیده جهانی چرخه آب شده است (ریزش باران، بخار شدن آب، ریزش مجدد باران را چرخه آب گویند). این پدیده در مناطق خشک که تبخیر زیادتر است موجب خشکی بیشتر و گسترش خشک‌سالی و در مناطق بارانی سبب افزایش ریزش باران می‌شود. محققان طی ۵۰ سال تحقیق تحت نظارت مؤسسه تحقیقات علمی و صنعتی کشورهای مشترک‌المنافع به نتایج فوق دست یافته‌اند. پدیده چرخه آب موجب افزایش شوری و اسیدی شدن اقیانوس‌ها می‌شود و اکوسیستم اقیانوس را تخریب کرده و شرایط را برای آبزیان مشکل و مشکل‌تر می‌کند. ۲. سرریز شدن فاضلاب‌ها و مواد مضر مانند پلاستیک به سوی منابع آب، که موجب ایجاد ذرات بسیار ریز پلاستیک (سوپ پلاستیکی) شده و ضمن تخریب کیفیت آب سبب مرگ زودرس آبزیان می‌شود و یا از طریق خوردن این آبزیان سلامت انسان را در معرض خطر قرار می‌دهد. ۳. نشت پساب‌های صنعتی و مواد شیمیایی به مخازن زیرزمینی و یا لوله‌های حامل آب بسیار خطرناک است: از جمله این موارد لوله‌های کی‌استون را می‌توان نام برد که نفت البرتا را از کانادا به امریکا منتقل می‌کند. این نفت دارای متان بیشتر و مواد خورنده (کوروژن) است و تهدیدی جدی برای لوله‌ها و مخازن آب به شمار می‌رود. آلودگی‌های محیط زیست و منابع آبی به ویژه پس از شکل گرفتن روند نئولیبرالی شدن جهانی سازی در کشورهای در حال توسعه بسیار زیادتر شده است. علت این وضعیت آن است که در این کشورها برای تشویق و حمایت از سرمایه‌گذاران خارجی به کم کردن هزینه تولید با کاستن از هزینه ایمنی روی می‌آورند. ۴. برداشت بی‌رویه از مخازن زیرزمینی آب. ۵. بذره‌های ژنتیکی و کودهای شیمیایی که موجب سترون شدن خاک می‌شود.

مشکل، تغییرات اقلیمی است که از جمله موجب آلودگی آب‌ها و خشک‌سالی نیز می‌شود، تهدیدی جدی و فوری برای حیات انسان است که نظام سرمایه‌داری برای بشریت پیش آورده است و این مشکل نتیجه مصرف وسیع سوخت‌های فسیلی برای تولید کالاهای کم‌دوام، یک‌بار مصرف، فانتزی و اشاعه فرهنگ مصرف‌گرایی و بت‌وارگی کالا برای افزایش گردش کالا و سود بیشتر است که در نتیجه موجب افزایش دم‌افزون گازهای گلخانه‌ای و بالا رفتن گرمایش زمین می‌شود.

### ناتوانی نظام سرمایه‌داری در حل بحران محیط زیست و تغییرات اقلیمی

نظام سرمایه‌داری، به ویژه اکنون که در مرحله‌ای بحرانی قرار دارد، نمی‌تواند از میزان تولید گازهای گلخانه‌ای

بکاهد. زیرا هرگونه کاهش در میزان گازهای گلخانه‌ای به معنای تولید کمتر، سود کمتر و تعمیق بحران در این نظام است. به عبارت دیگر سرمایه‌داری، نظامی است که در آن شرکت‌های خصوصی بایستی به طور مستمر از دیگر رقبای‌شان چه در تولید و چه در فروش پیشی بگیرند، از این رو قادر به انطباق با محدودیت‌های جهان طبیعی نیست و نمی‌تواند رابطه‌ای پایدار با طبیعت برقرار کند به همین جهت در حال حاضر میزان برداشت از منابع موجود بیش از طاقت واقعی زمین است. در ساختار ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری «انسان» جایی ندارد، بلکه این نظام یکسره بر دگم «سود بردن» پای می‌فشارد تا آنجا که برای پیشبرد مقصود خود به هر جنایتی در حق ملت‌های دیگر و زحمتکشان کشور خود دست می‌زند. این نظام برای حفظ موجودیت خود ناگزیر است تا این شقاوت را تا نابودی محیط زیست یعنی نابودی انسان و طبیعت دنبال کند. دلیل این امر را می‌توان آشکارا در رفتارهای امریکا از دوران او با ما تا کنون مشاهده کرد. او با ما در آخرین ماه‌های ریاست جمهوری خود با طرفداران محیط زیست و نهادهای بین‌المللی علمی هم صدا شد و در کنفرانس پاریس اعتراف کرد که به علت تغییرات اقلیمی حیات بشر در خطر است و ضرورت تغییر در رفتار تولیدی را برای کاستن از میزان گازهای گلخانه‌ای پذیرفت. او برای خالی نبودن عریضه، طرحی را نیز برای امریکا ارایه کرد. اما این طرح ابتدا از سوی کنگره رد شد و در مرحله بعد توسط دیوان عالی امریکا معلق ماند. در این حال او با مای حقوقدان بدون هیچگونه اعتراضی کنار کشید و وقتی برای آرام کردن مردم فلینت که سرب در آب آشامیدنی‌شان نفوذ کرده بود، به این شهر رفت، و فقط توصیه کرد که مردم بر روی شیرهای آب، فیلتر بگذارند. بعد از او ترامپ از طرح مسأله تغییرات اقلیمی به عنوان توطئه یاد کرد و چهره سودجوی سرمایه‌داری را برای مردم عیان‌تر کرد و نشان داد، سرمایه‌داری وحشی، بی‌اخلاق و بحران‌زده به قیمت نابودی حیات بر اساس منطق ایدئولوژیک خود به دنبال سود می‌رود. حال باید اندیشید که ما با آن همه پشتوانه معنوی، با کدام منطق، باید به کجا برویم؟



ز شوق

در چشمه سارهایی

هماره ببارد

تقدیم به خانم شهرناز درویشیان،

که رنج‌های مردی را به دوش کشید

که رنج گرانبار محرومان بر شانه‌هایش بود.

محمد رضا طاهریان

## شهرناز قصه‌ها

بشکوه و استوار

تو بودی

جانمایه در کلام راوی رنج‌ها

تا خیمه‌گاه خیالش

بر بالای بلند عشق

بی‌الد.

تا بغض برکه‌های خاموش را

باز کند

تا سال‌های ابری را

به مهمانی آفتاب بخواند

و از چشم شهرناز قصه‌ها



## بیش از این آب را گل نکنید!



فریبرز رئیس دانا

آب کالای ملی و مردمی است. منابع آب باید از طریق قیمت‌گذاری منطقی و عادلانه و متناسب با درآمدها در اختیار جامعه و دولت برگزیده‌ی آن باشد. تحمیل قیمت‌های فشارآور و محروم‌سازی راه حل مقابله با بحران در این کالای عمومی نیست. البته قطعاً درست است که سهل‌انگاری و بی‌مبالاتی عمدی در مصرف انواع آب باید جای خود را به قیمت‌گذاری منطقی و عادلانه و متناسب با سطح درآمد و ثروت برای گروه‌های اصلی جامعه به رعایت راهبرد نوین فنی - اقتصادی و اجتماعی بدهد.

اصطلاح «تش آبی» که در پی خشک‌سالی سال آبی ۹۷.۱۳۹۶، از سوی شماری از مسئولان به کار می‌رود و به رسانه‌ها و کارشناسان و مردم عادی نیز راه یافته است، اصطلاحی است نامفهوم و بی‌پشتوانه‌ی علمی که چیزی را به عنوان یک پدیده‌ی آزاردهنده‌ی جدی و جامع نمایندگی نمی‌کند. اگر منظور از تش آبی همان Water Tension است، این باید به معنای پدید آمدن درگیری و انسداد درونی در جایی یا در همه جای حوزه‌ی آبی کشور باشد. نه چنین اصطلاحی به صورت متداول داریم و نه این که چنین «فشار» معنایی دارد. اگر منظور Water Stress است، این به معنای ایجاد فشار (و تقلای واکنشی) در حوزه‌ی آبی است و نیز به معنای نگرانی آبی. این اصطلاح می‌تواند به خودی خود از حیث محتوای علمی قابل قبول‌تر باشد اما دیگر به معنای (Tension) نیست. اساساً آنچه در قلمروی آبی کشور وجود دارد - و پیشینه و ریشه هم دارد - و با بروز خشک‌سالی به گونه‌ای جدی و شدید و هشدار دهنده مطرح می‌شود، نه انسداد است و نه کشمکش (که از Tension مراد می‌شود) نه فشار و نگرانی (که از Stress فهمیده می‌شود). در واقعیت کشور با پدیده‌های بسیار جدی کمبود آب (Water Shortage) روبه‌رو است که مدت‌هاست مراحل انسداد، فشار و نگرانی را پشت سر گذاشته و به یک مشکل مزمن تبدیل شده است و راه‌حل‌های خود را نه به طور اساسی و مؤثر، بلکه در جهت به تعویق انداختن بحران اما تشدید بحران بعدی

یافته است. اصطلاح سازی های نوسازانه چیز زیادی از واقعیت را بیان نمی کنند و چیزی نیز برای به کار انداختن نیروی اجتماعی، ساز و کار اقتصادی و عزم سیاسی برای مقابله با بحران به دست نمی دهند. بحران به معنای رسیدن به مرحله ای از نابسامانی، کمبود و ناکارآمدی است که ساز و کارهای عادی نمی توانند آنها را برطرف کنند، اما چشم انداز ضرورت متلاشی شدن سیستم یا دستیابی به راه حل تحول بنیادین به طور جدی گشوده می شود. در بحران - اگر آن را از جو ذهنی عمومی متلاطم و گذرا تفکیک کنیم - ناامیدی ها از یک سوریشده دار و فراگیر می شوند و از دیگر سو باور به ضرورت دگرگونی اساسی شکل می گیرد و به همین سبب نیز خیلی ها را در مقابل ناتوانی درونی قرار می دهد و باز ناامید می سازد.

آنچه در حوزه های آبی کشور وجود دارد «بحران» است. این بحران در پی کمبودهای طولانی مدت ناشی از بی توازن میان بهره برداری از منابع و بازتولید آن در سالیان دراز پیش آمده است. البته این نیز به عنوان راه حل های واقع بینانه ی مقطعی به وسیله ی دولت ها، انحصارها و قدرت ها - و تنش گریزناپذیر و ناآگاهانه ی عمومی مطرح شده به کار رفته است. ممکن است اقتصاد آبی کشور سال ها نیز از طریق همین راه حل ها به راه خود ادامه دهد. اما این اصل بحران را نفی و چاره نمی کند. در چند سال اخیر کشور پای به مرحله بحران جدی و واقعی نهاده است، در واقع خشک سالی سال ۹۷.۱۳۹۶ ایران در پی ادامه ی خشک سالی های گذشته است و در پی بدتر شدن وضع آبی کشور و در واقع ادامه ی یک خشک سالی ۱۰ ساله است. در سال آبی جاری ورودی به مخازن آبی کشور ۳۴ درصد کاهش یافت. تعداد سدهای مهم کشور به ۱۷۷ سد می رسد که نیمی از آن ها (که ۴۰ درصد ظرفیت مخازن کشور را تشکیل می دهند) فقط در حدود ۴۵ درصد از ظرفیت شان آب در خود ذخیره دارند. در نیمه ی دوم سال ۱۳۹۶ میزان بارندگی ۴۲ درصد نسبت به دوره های مشابه سال قبل کاهش داشت. این نوسان های آبی، سدهای زیادی را که پرهزینه و بی ثمر و چه بسا زیان آور، با پیمانکاری های ناسالم و پول ساز برای سرمایه گذاران خاص، ساخته شده اند بی اثرتر و پرهزینه تر کرده است. در همین حال ۹۷ درصد از مساحت ایران درگیر انواع خشک سالی خفیف، متوسط، شدید و بسیار شدید، است که ۶۰ درصد آن از نوع شدید و بسیار شدید است. بنابراین در چشم انداز آینده، یا تیره روزی گسترده تر می شود و ارکان سلامت، رفاه، امنیت و کارآمدی تولید را از کار می اندازد یا این که این وضع بحرانی و شکننده با همین نتایج باز از نظرها پنهان نگه داشته می شود و هزینه ی آن را مردم می پردازند هر چند به هر روی اقتصاد باز به حیات خود ادامه دهد.

### اما بحران واقعی چیست؟

خیلی ساده بدین صورت است که مصارف آبی در بخش های مختلف اقتصاد مدام از منابع و بازتولید آن عقب تر می ماند در این صورت این حیاتی ترین منبع بقاء و تولید فقط با هزینه های فزاینده تر می تواند در دسترس قرار گیرد. محرومیت ها تشدید می شود، ناکارآمدی های عمومی جامعه و اقتصاد را به قعر می کشاند و شکل بندی جامعه ی ناعادلانه و طبقاتی باز به ویرانگری خود ادامه می دهد. خیلی ساده نیست که بگوئیم بحران در این مورد به معنی مصرف بیشتر از تولید است. برای شناخت بحران باید رشته های مختلف مصرف و منابع متفاوت تولید از حیث کمی و کیفی شناخته شوند و قانون مندی و بقا و تغییرات آنها به درستی به دست آید.

بحران کمبود آب در کشور ما بی تردید بجز عدم توازن کلی مصرف و تولید، از چگونگی مصرف، روش های تولید، نظام اقتصادی حاکم، تقسیم کار کاپیتالیستی جهانی و کمبود منابع آبی به دلیل شرایط اقلیمی نیز ناشی می شود. کمبود اساسی آب در ۲۵ کشور جهان است که در خاورمیانه و آفریقا قرار دارند. سه رشته ی اصلی مصرف آب عبارتند از آب کشاورزی، آب شرب، آب صنعتی. سهم آب کشاورزی به طور کلی در حدود ۹۰ درصد از کل

مصارف آب است که بسته به موقعیت هر کشور این سهم تغییر می‌کند. آب صنعتی و شرب سهم‌های به مراتب کمتری دارند. با این که هم مصرف آب شرب بسیار محدودتر اما هزینه‌ی تولید آن بسیار بیشتر از سهم مصرف است. مثلاً در ایران سهم آب شرب در حدود ۴ درصد از کل مصرف آب است اما سهم هزینه‌ی تولید آن به چند برابر این سهم می‌رسد. واضح است که تصفیه آب و لوله‌کشی این افزایش نسبی هزینه را موجب شده است. در ایران امروز تقریباً همدی ۶۲ هزار روستای پراکنده در سرزمینی نسبتاً پهناور از آب لوله‌کشی استفاده می‌کنند. (این نتیجه در ۳۰ تا ۴۰ سال اخیر حاصل شده است).

رشد صنعتی نیز به گونه‌ای نیست که بتواند هزینه‌ی تولید آب صنعتی را بر عهده بگیرد. سرمایه‌گذاران و صاحبان زمین و مستغلات شهری متناسب با ثروت و درآمدشان هزینه‌ی تأمین آب شرب را بر عهده نمی‌گیرند. امروز در حدود ۷۵ درصد از جمعیت در مناطق شهری، و ۱۸ درصد در تهران و اطراف آن زندگی می‌کنند. بحران آب به معنای فرارسیدن محرومیت‌هاست که می‌تواند به شدت از رفاه همگانی بکاهد و موجب افت سطح بهداشت محیط و افزایش بیماری‌ها شود. از هم اکنون علایم زیادی در مورد آلودگی آب‌های آشامیدنی شهرهای بزرگ بروز کرده است.

متوسط سالانه نزولات جوی در کشور ۲۴۰ میلی‌متر در سال است. این رقم برابر با یک سوم بارش جهانی و نصف بارش قاره‌ای آسیاست. با این بارش کل بارش سالانه در سرزمین مان به ۴۰۰ میلیارد مترمکعب می‌رسد که ۲۷۰ میلیارد آن تبخیر و در نتیجه فقط ۱۳۰ میلیارد دیگر آب تجدیدپذیر محسوب می‌شود. (شامل ۱۱۷ میلیارد آب‌های داخلی و ۱۳ میلیارد آب‌های مرزی). مقدار برداشت از این ۱۳۰ میلیارد معادل تقریباً ۹۳ میلیارد (۷۱ درصد) است. از این ۹۳ میلیارد مترمکعب مقدار متوسط ۶۲ میلیارد آن از محل آب‌های زیرزمینی و آب‌خوان‌ها و باقی از آب‌های جاری (رودخانه‌ها) است.

بهره‌برداری از آب‌های زیرزمینی و آب‌خوان‌ها از چهار منبع اساسی صورت می‌گیرد: چاه‌های عمیق، چاه‌های نیمه عمیق، قنات و چشمه. شمار این منابع چهارگانه در سال ۱۳۷۴ به چیزی بیش از ۲۰۶۲۴۰۰۰ می‌رسید در سال ۱۳۹۲ این مقدار به کم‌تر از ۱ میلیون کاهش یافت در حالی که بجز چاه‌های نیمه عمیق هر سه منبع دیگر افزایش یافت. اما شمار چاه‌های نیمه عمیق به شدت کاهش یافت (از تقریباً ۲۰۵ میلیون به حدود ۵۷۰ هزار رسید). سطح آب‌های زیرزمینی مدام پایین‌تر رفتند و به این جهت در چاه‌های نیمه عمیق دیگر آبی باقی نماند و در عوض شمار چاه‌های عمیق زیادتر شد. فرو رفتن مداوم سطح آب‌های زیرزمینی موجب هجوم آب‌های شور و افت کیفیت آب می‌شود.

چنان که گفته شد بهره‌برداری از منابع آب‌های زیرزمینی در سال‌های اخیر ۶۳ میلیارد متر مکعب است. اما اضافه‌کنم که میزان متوسط تغذیه آب‌های زیرزمینی و آب‌خوان‌ها ۵۵ میلیارد متر مکعب بالغ می‌شود. با کاهش بارش، آب‌های رودخانه‌های فصلی و دائمی نیز کاهش می‌یابد و همدی این‌ها متوسط میزان خروجی هر منبع را کاهش می‌دهد و از توان کمی آبیاری رودخانه‌ای نیز به شدت می‌کاهد.

از طرف دیگر سرعت استفاده از منابع آب زیرزمینی در ایران بالا رفته به نحوی که امروز این سرعت ۳ برابر متوسط جهانی است. در نتیجه‌ی این کاهش زیرزمینی و روی زمینی آب، از ۶۰۰ دشت کشاورزی شمار ۳۰۰ دشت خشکیده است. در همین حال کشاورز و کشاورزی اعتبار اجتماعی-اقتصادی را مدام از دست داده جایگاهی فرودستانه در جامعه یافته است. کشاورزی بجز شرایط اقلیمی از حیث اجتماعی و اقتصادی سیاسی نیز در معرض خطر قرار می‌گیرد. ۲۵ درصد جمعیت کشور در روستاها زندگی می‌کنند که با چشم‌انداز بیکاری و فقر و مهاجرت ناامیدانه رو به‌رو شده‌اند. امنیت غذایی کشور زیر سؤال می‌رود و وابستگی اقتصادی انفعالی از حوزه‌ی نفت

به حوزه‌ی مواد غذایی سرایت می‌کند. سیاست‌های آب‌رسانی واکنشی و نامطمئن از تدبیر و خرد اقتصاد مردمی - ملی ناشی نمی‌شود و برنامه‌های حاکمیت برای جابه‌جایی منابع مورد تردید مردم قرار می‌گیرد. اعتراض‌های کشاورزان و مردم در ورزنه و ارومیه نمونه‌های جدی‌ای از واکنش به سیاست‌های آب‌رسانی و سدسازی‌های مخرب است که بیشترین خاصیت‌شان پرکردن جیب پیمانکاران بوده است. در پی خشک‌سالی و بحران آبی، مثلاً آب کشاورزی اصفهان برای مصارفی به یزد منتقل می‌شود که خودش حاصل بی‌تدبیری‌ها و لجام‌گسیختگی‌ها و سیاست‌های شهرنشینی و استقرار صنایع بوده است و خودش نیز در آینده بحران‌زا می‌شود. اگر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی درست و دموکراتیک باشد، معمولاً نباید یک ملت از جابه‌جایی منابع درونی در چارچوب حاکمیت خود به خشم آید و برانگیخته شود. بر روی رودخانه‌هایی که دریاچه‌ی ذی‌قیمت و حیاتی ارومیه را تغذیه می‌کردند ۹۳ سد ساخته شده است. نتیجه؟ نه آبادانی کشاورزی و نه رشد صنعتی، اما در عوض ویرانی محیط زیست.

باری می‌توان از نتایج آب‌رسانی بهداشتی به روستاها کاملاً دفاع کرد، اما نمی‌توان از سیاست‌های پراکندگی محل‌های سکونت و کشت در ۶۲ هزار روستا و ۱۱۰ هزار مکان کشاورزی، که هم چنان پابرجا مانده است، دفاع کرد. می‌توان در مقابل شرایط جوی و نوسان در منابع آب دست‌ها را بالا برد و تسلیم شد، اما یقیناً باید تغییر عقب‌ماندگی فنی و اقتصادی در حوزه‌ی کشاورزی و آبیاری را متوجه دولت‌هایی دانست که یک به یک در پی سیاست‌های تعدیل ساختاری به متورم شدن بخش‌های پولی-بانکی، مستغلاتی یاری رساندند و منابع را به گونه‌ای ناعادلانه در خدمت رشد ناموزون و ثروتمند شدن خیره‌کننده‌ی امنیت اقتصادی قرار دادند. نه کشاورزی و نه آبیاری با سیاست‌های جدا از تحول اساسی اقتصادی و فنی نجات نمی‌یابند.

رشد شهرنشینی فشار آب تصفیه شده را کاهش اما فشار تقاضا و فشار هزینه تولید آن را زیاد می‌کند. رشد صنعتی ناکارآمد و عللیل آب‌بری غیرمنطقی را موجب می‌شود. بر اساس عقل سلیم جمعی همه‌ی این سیاست‌ها و روش‌های تولید و مصرف غیرمنطقی باید کنار گذاشته شوند، اما عقل سودگرایی فردی بر این عقل سلیم غلبه دارد. در صنعت، تولید و مصرف انواع آب نیز اوضاع همین است.

وقتی بحران آب عمیق‌تر می‌شود و محرومیت‌ها فزونی می‌گیرد و در همین حال راهبردهای نولیبرالی حکومت‌ها پابرجاتر می‌ماند، آن‌گاه در چشم‌انداز آینده یک وضع حتمی امکان بروز جدی می‌یابد و آن پیدا شدن بورژوازی قدرتمند آب است. ابتدا دولت‌ها هر چه بیشتر به ابزارهای قیمت پایه و پول پایه برای جیره‌بندی پنهان متوسل می‌شوند و یک سرمایه‌داری دولتی در این حوزه شکل می‌گیرد. از آن به بعد نوبت خصوصی‌سازی فرا می‌رسد و آنگاه ترکیب ویژه‌ای از سرمایه‌داری دولتی و خصوصی و مؤسساتی پدید می‌آید که همان بورژوازی مسلط آب را می‌سازد. اما راه حل بحران آب در غوطه‌ور شدن در بحرانی عمیق‌تر نیست.

### پس راه چیست؟

پاسخ در الویت دادن به سرمایه‌گذاری زیرساختی براساس برنامه‌ریزی فنی - اقتصادی در بخش کشاورزی برای تغییر اساسی و نوسازی در ساختار جمع‌آوری آب، ذخیره‌سازی آب (کاهش جدی تبخیر)، آب‌رسانی و آب‌بری صرفه‌مند و تجمیع ضروری اراضی زیرکشت، سازماندهی مؤثر تعاونی‌های تولید، انتخاب منطقه‌ای نوع کشت و جز آن، این تغییر نمی‌تواند جدا از تغییر در ساختار نظام بهره‌برداری، اندازه زمین‌های زیرکشت، نوع کشت و جز آن باشد. این تغییرات البته زمان‌بر است و باید در چارچوب برنامه زمان‌بندی شده به اجرا درآید. عاجل‌ترین اقدام معرفی نظام نوین آبیاری در دشت‌ها و نواحی کشاورزی برگزیده و نمونه‌ای است. باید به این کار اولویت داد و آن را در نظام برنامه‌ریزی، به شرط آن که خودش زنده و پویا باشد، گنجانده و محصولات کشاورزی

آب بر باید هزینه‌ی فشار برآبی را بپردازند یا تن به قبول روش‌های نوین بدهند یا به رشته‌های دیگر روی آورند. اما کشاورزی فقیر از عهده‌ی هزینه بر نمی‌آید. پس باید این کشاورزی به نوعی مورد حمایت قرار بگیرد و بهترین کار افزایش درآمد و امید درآمدی کشاورزان از طریق بالا بردن قیمت محصولات است. در این راه نباید مردم عادی و تهیدستان شهری قربانی شوند. بنابراین باز توزیع ثروت و درآمد، به نفع قوه‌ی خرید این مردم امری ضروری برای بهبود روش آبیاری به شمار می‌آید. این دو به ظاهر نامرتب به نظر می‌رسند اما با منطقی که گفته شده و جدا از منطق کسب سود و بازار است، می‌توان در این مسیر حرکت کرد.

همچنین تولید آب لوله‌کشی و تصفیه‌ی آب برای مصارف شهری نیاز به بازسازی دارد. مهم‌ترین بازسازی نجات آبرسانی شهری از ضایعات آب است که به دلیل زیرساخت‌های فرسوده در حدود ۳۵ درصد از اتلاف آب را باعث می‌شود. آب بها برای مناطق اعیان‌نشین و پرمصرف است که باید افزایش یابد نه برای مردم محروم و کم درآمد. تصفیه‌ی فاضلاب، ایجاد خطوط لوله‌ی غیرشرب شهری، حتی برای منازل، راه حل تأیید شده‌ی دیگر است. می‌بینم که آبیاری اراضی کشاورزی نزدیک شهر با فاضلاب شهری خود فقط یکی از نمادهای بحران بلکه در واقع غوطه‌ور شدن در «مرگ آب» بحران است.

تأمین آب صنعتی عمومی برای مناطق صنعتی تاکنون در ایران با بحران جدی روبه‌رو نبوده است. به هر روی اما تأمین، توزیع و تصفیه‌ی این آب‌ها، که گاه پس ماندهایی خطرناک و کشنده دارند، می‌تواند با سرمایه‌های دولتی شروع شود و گسترش یابد اما منابع مالی آن باید بر بنیاد سودبخشی صنعت تأمین شود.

بازنگری مؤثر در نظام مصرف آب با اندرزگویی و روش‌های بی‌پشتوانه‌ی به اصطلاح «ایجاد فرهنگ مصرف» نامیسر و بی‌ثمر است، شعارهای «آب را گل نکنیم» و «آب را هدر ندهیم»، وقتی گل آلودگی و هدر رفتگی گسترده از منشاء زیرساخت‌ها، نظام‌های بهره‌برداری، بی‌عدالتی و سلطه‌ی اقتصادی وجود دارد بی‌اثر می‌شود و در رگ‌های جامعه جای نمی‌گیرد. پیشینه‌ی کشاورزی و محرومیت پیشینه‌دار آبی در سرزمین ما در خود روحیه‌ی صرفه‌جویی در آب را دارد. اما این زندگی سودمحور جدید است که به اقلاری امکان دسترسی به آب ارزان و سخت را می‌دهد بی‌آن که ثمری برای جامعه داشته باشند مولدان نادار در دشت‌های کشور و در نقاط سرمازده و گرم‌زده از آب گرم و سرد محروم می‌سازد. مصرف مناسب و صرفه‌مند از آب باید به جز ابزار بار هزینه‌ی تولید، با عدالت اجتماعی و سهم کردن و مشارکت دادن واقعی مردم بر نتایج کنترل مصرف، و با پرهیز از محروم‌سازی بازار محدود و تحمیل قیمت همراه باشد. حتی جمع‌آوری پشته‌بامی آب باران به روحیه‌ی تازه نیاز دارد.

آب کالای ملی و مردمی است. منابع آب باید از طریق قیمت‌گذاری منطقی و عادلانه و متناسب با درآمدها در اختیار جامعه و دولت برگزیده‌ی آن باشد. تحمیل قیمت‌های فشارآور و محروم‌سازی راه حل مقابله با بحران در این کالای عمومی نیست. البته قطعاً درست است که سهل‌انگاری و بی‌مبالاتی عمدی در مصرف انواع آب باید جای خود را به قیمت‌گذاری منطقی و عادلانه و متناسب با سطح درآمد و ثروت برای گروه‌های اصلی جامعه به رعایت راهبرد نوین فنی - اقتصادی و اجتماعی بدهد، اما نمی‌تواند با تازیانه‌ی قیمت‌گذاری‌ای که کماکان تبعیض‌آمیز و محرومیت‌زا می‌ماند، عملی شود. تأمین هزینه‌ی تأمین آب و آبرسانی، حتی آب کشاورزی، از طریق بهره‌برداران، به ویژه بزرگ مقیاس‌ها، امری ضروری است. اما تا زمانی که نظام آبرسانی بر پایه‌ی سرمایه‌گذاری‌های جامع و مؤثر دولتی اصلاح نشده است و تا زمانی که حداقل‌ها در وضعیت جدید به دست نیامده است، نمی‌توان بار فشار را بر دوش بهره‌برداران محروم و کم بضاعت قرار داد یا از آنان انتظار اصلاح نظام آبرسانی را داشت.



## نوسانات نرخ ارز و نقش دولت

در مؤسسه مطالعات دین و اقتصاد  
۱۵ فروردین ۱۳۹۷

در نخستین نشست مؤسسه مطالعات دین و اقتصاد در سال ۹۷، روز ۱۵ فروردین، یکی از مهم‌ترین مسائل روز اقتصاد ایران، یعنی نوسانات نرخ ارز و نقش دولت در آن مورد بحث قرار گرفت. این نشست با استقبال گسترده‌ای همراه بود.

آقای مومنی در ابتدای بحث خود می‌گوید: «توصیه ما به مسئولین این است که به جای برخورد جزیره‌ای و اقدامات پراکنده، یک رویکرد مبتنی بر برنامه را در دستور کار قرار دهند. در مورد برنامه هم باید تأکید کرد به جای تظاهر به برنامه‌ریزی، لوازم و اقتضائات یک برنامه راه‌گشا را فراهم کنند.»  
مجله «دانش و مردم»، گزیده‌ای از سخنان دکتر فرشاد مومنی، اقتصاددان برجسته در این جلسه را، با استفاده از نقل مطالب از تارنمای همشهری آنلاین، و نوار صوتی سخنرانی منتشر می‌کند.

یکی از مباحثی که در این زمینه مطرح می‌شود، باور برخی از اقتصاددان‌های نزدیک به دولت در زمینه مفید بودن افزایش نرخ ارز است. بر این اساس برخی معتقدند، با افزایش نرخ ارز، واردات کاهش و صادرات افزایش یافته و در نهایت اقتصاد ایران جان تازه‌ای می‌گیرد. در این نشست اما، فرشاد مومنی چنین عقایدی را به چالش کشید.  
در ابتدای این نشست فرشاد مومنی به هشدارهای گذشته خود و هم‌فکرانش درباره فساد در اقتصاد و تأثیر آن بر نرخ ارز اشاره کرد و یادآور شد: «در دوره شکوفایی قیمت نفت و به‌طور مشخص از سال ۱۳۸۴ به بعد ما مکرراً این هشدار را دادیم که شتاب و سلطه کوتاه‌نگری در دوران‌های وفور درآمد نفتی شدت پیدا می‌کند. در شرایط و مناسبات رانتی هرکس می‌خواهد منافع خود را حداکثر کند و به ناچار باید رقبای خود را از میدان به درکند.

در دوره ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ به همین اعتبار ما با خشونت‌ورزانه‌ترین شیوه‌های تجربه‌شده حذف در دوره بعد از انقلاب اسلامی روبه‌رو بودیم و نتایج هم که حاصل شد کم‌وبیش بر همگان روشن است؛ گرچه هنوز هم دولت حسن روحانی جرأت این را به خود نداده است که گزارشی منتشر کند و به‌طور روشن بگوید که چه چیزی را تحویل گرفته است. شاید حسن روحانی و همراهان او بر من این خرده را بگیرند و بگویند که شهردار تهران که چنین تلاشی کرد حالا در معرض چه آخر و عاقبتی قرار دارد؟

این حرف، حرف قابل اعتنایی است ولی اگر من جای شهردار بودم، می‌ماندم به برخورد خود و ایجاد شفافیت با مردم ادامه می‌دادم. بالاخره در کشوری که برای حفظ تمامیت ارضی خود این همه شهید داده است، چه اشکالی دارد که برخی از مقامات هم در معرض پرداخت هزینه‌هایی باشند، به قیمت اینکه شرافت خودشان را در سطح عالی‌تری به نمایش گذاشته و در عوض محرومان، فرودستان و تولیدکنندگان و آینده توسعه ایران لگدمال منافع رانت‌جویان و کوتاه‌نگران نشود.»

**مشفقانه با دولت سخن گفتیم**

عضو هیأت علمی دانشگاه علامه در ادامه گفت: «من به عنوان یک وظیفه شخصی و شرعی در سال ۱۳۹۳ وقتی که دولت آقای روحانی نخستین بسته سیاستی خود را ارائه کرد، با آنها از طریق بررسی آن بسته سیاستی سخن گفتم. در نهایت شفقت به آنها نشان دادم که سخنی که آن بسته سیاستی از منظر اقتصاد سیاسی می‌گوید، این است که گویی دولت جدید هم درباره اصل مناسبات رانتی هیچ اختلاف و تفاوتی با دولت قبلی ندارد. لاقلاً آنچه آن بسته نشان می‌داد و من شواهد آن را ذکر کرده بودم، این را به وضوح نشان می‌داد. آن بسته نشان می‌داد که گویی، اختلاف نظر بین این دولت و دولت قبل از خودش، درباره اصل مناسبات رانتی نیست، بلکه درباره کانون‌های اصابت این رانت‌هاست؛ یعنی اینکه در یک دوره به یک سری چیزهایی رسید و به یک سری چیزهایی نرسید. من بسیار مشفقانه و با استناد به گزارش‌ها و آمارهایی که خود دولت آقای روحانی منتشر کرده بود، در یک کار پژوهشی به آنها نشان دادم که این مسیر نه عاقبتی برای دولت جدید خواهد داشت و نه گره‌ای از مسائل کشور باز خواهد کرد. با اینکه آن گزارش تحقیقی به چند صورت منتشر شده بود، من برای اینکه آن اتمام حجت مورد نظر خودم انجام شده باشد، در سال ۱۳۹۴ کتابی منتشر کردم با عنوان «اقتصاد سیاسی توسعه در ایران امروز» و آن ارزیابی را که از نخستین بسته سیاستی دولت آقای روحانی کرده بودم، در قالب فصل آخر آن کتاب هم آوردم، که اگر هیچ‌گوشی برای شنیدن و چشیدن برای دیدن پیدا نشد، لاقلاً تلاشی برای ثبت این مسأله در تاریخ صورت بگیرد».

**جایگزینی فلاکت به جای عدالت!**

فرشاد مومنی یادآور شد: «مجدداً در سال ۱۳۹۶ وقتی که دولت دوم آقای روحانی شروع به کار کرد، کتابی منتشر کردم تحت عنوان «عدالت اجتماعی، آزادی و توسعه در ایران» و در آن کتاب هم نشان دادم که چرا براساس مبانی نظری و شواهد غیرقابل انکار، راه نجات ایران از توسعه مبتنی بر عدالت اجتماعی می‌گذرد. در آنجا نشان دادم که برخورد دولت حسن روحانی در این زمینه هم عیناً روی دیگر سکه برخورد دولت محمود احمدی‌نژاد است. توضیح دادم که محمود احمدی‌نژاد گرچه پرچم عدالت را بالا آورده بود، اما عملاً رویه‌هایی را در دستور کار قرار داده بود که رویه‌های مبتنی بر جایگزینی فلاکت به جای عدالت بود». وی افزود: «در همان کتاب نشان دادم که عنصر کلیدی جهت‌گیری‌های سیاستی و اقتصادی در دوره احمدی‌نژاد هم ایجاد شوک‌های گاه و بیگاه به قیمت‌های کلیدی، و افراط در آزادسازی واردات بوده و ترکیب این‌ها با هم باعث شد که شاخص فلاکت در ماه‌های پایانی مسؤلیت محمود احمدی‌نژاد به دو برابر این شاخص در ماه‌های شروع به کار آن دولت برسد».

**بزرگ‌های علمی برای جهت‌گیری ضد توسعه**

وی تأکید کرد: «هیچ جامعه‌ای از طریق وارد کردن فشارهای مافوق طاقت به فرودستان و تولیدکنندگان نمی‌تواند ثبات، امنیت و بالندگی را حفظ کند. به‌طور طبیعی چون ما روی وجه اندیشه‌ای ماجرا متمرکز می‌شویم، روی سخن مان با آنهایی است که برای این جهت‌گیری‌های ضد توسعه و مخرب بزرگ‌های علمی درست می‌کنند. ما با آنها صحبت می‌کنیم. ما می‌گوییم که شما یک ادعایی را در گوش مقامات کشور فرو کرده‌اید تحت عنوان «خطر در رفتن فنر نرخ ارز». براساس شواهد بی‌شمار و غیرقابل خدشه که در گزارش‌های رسمی هم انعکاس پیدا کرده است ما می‌گوییم که ماجرای فنر منوط و مؤکول به این است که ما در عرصه سیاست‌گذاری اقتصادی هیچ نوع مجالی برای انتخاب نداشته باشیم».

شما بحث فنر را مطرح و براساس نظریه برابری قدرت خرید با ما صحبت می‌کنید و می‌گویید که مثلاً تفاوت تورم در اقتصاد ایران و طرف‌های تجاری آن دارد نقش فنر را بازی می‌کند، ما دعوت می‌کنیم به اینکه در سطح نظری به این واقعیت توجه بشود که نظریه برابری قدرت خرید از جنبه روش شناختی مبتنی بر یک فرض بسیار بنیادی است و آن فرض بنیادی این است که در کل جهان شرایط رقابت کامل برقرار باشد. خوب! وقتی شرایط رقابت کامل وجود ندارد طبیعتاً نظریه فنر هم مبنا و معنای خود را از دست می‌دهد».

### تحصیلات بدون اشتغال عامل افسردگی است

وی افزود: «ما برآوردهایی داریم که به ازای هریک میلیارد دلار واردات کالاهای قابل تولید در کشور، بین ۲۷ هزار تا ۱۰۰ هزار فرصت شغلی از بین می‌رود. باید با خودمان صادق باشیم و بگوییم آنهایی که این شیوه را در دستور کار قرار می‌دهند، در خدمت مردم ایران هستند یا در خدمت همان‌هایی که در مقام شعار تبلیغات به آنها مدال استکبار جهانی می‌دهند؟ چرا باید فرصت‌های شغلی ما به خارجی‌ها تقدیم شود؟ آن هم در شرایطی که نظام جمهوری اسلامی این افتخار را دارد که بیشترین سرمایه‌گذاری را در ارتقای دانایی جمعیت خود کرده است. در دانش توسعه می‌گویند، تحصیلات بدون اشتغال، نیروی محرکه سرخوردگی و افسردگی است. ما می‌گوییم از افسرده‌کردن جوان‌های این مملکت چه کسانی نفع می‌برند و چه کسانی ضرر می‌کنند و چقدر باید جامعه در این زمینه هزینه بپردازد تا آنهایی که باید متوجه بشوند، متوجه شوند؟»

شما دیدید که در این کشور در بحرانی‌ترین شرایط در سال ۱۳۹۱ منافع اندک ارزی، به جای اینکه صرف واردات مواد اولیه برای تولید و داروهای حیاتی شود، صرف واردات لوازم آرایشی و خودروهای لوکس شد. آنها البته پرچمی که دست‌شان گرفته بودند، پرچم ضد استکباری بود و شعارهای رادیکال ضد صهیونیستی می‌دادند. طرفین ماجرای هولوکاست بیش از نیم قرن بود با یکدیگر به تفاهم رسیده بودند، اما این عزیزان تازه می‌خواستند درباره آن واقعه بحث بکنند! اما عملکردشان آن بود، و من می‌خواهم بگویم که نهادهای نظارتی ما در این گناه نقش‌شان و سهم‌شان اصلاً کم‌تر از آن مجری‌های دولتی نبود. چرا آن وزیری که این فاجعه پرفساد را افشا کرد، عزل شد و هیچ‌کس خم به ابرو نیاورد؟ آن چیزی که این روزها آن عزیزان درو می‌کنند، محصول طبیعی برخوردهای خودشان است. اینکه یک فرد آن همه خطاها و فسادهای عریان بکند و با او هیچ برخوردی در زمان مناسب نشود، خب معلوم است که ماجرا در نهایت به چه سمتی می‌رود».

### ماجرای ما، ماجرای فنر نیست

مومنی در ادامه با اشاره به اعتراضات سال گذشته، تأکید کرد: «باید مواظب باشیم، وگرنه تکرار وقایعی که در دی‌ماه سال گذشته شاهد بودیم، چندان دور از ذهن نیست. باید بازگردیم به مردم و اشتغال مولد شهروندان تحصیل‌کرده‌ی این کشور را در اولویت بگذاریم. یک رکن تقاضا برای ارز در ایران برخوردهای به‌شدت سهل‌انگارانه و شبهه‌ناکی است که در زمینه آزادسازی واردات کالاهای لوکس و غیر ضروری مشاهده می‌کنیم. تمام این بازی‌هایی که صورت می‌گیرد، و تعرفه‌هایی که گاه و بی‌گاه بالا و پایین می‌شود، و این همه تفاوت‌های فاحش بین آنچه ما به عنوان اقلام وارداتی از کشورهای طرف تجاری خود مطرح می‌کنیم و آنها به عنوان صادرات مطرح می‌کنند، به وضوح نشان‌دهنده شدت فساد و رانت در عرصه مدیریت واردات کشور است. پس ماجرای ما ماجرای فنر نیست. منافع رانت جوها و فاسدها از منافع ملی برتر دانسته شده و دارند یک تقاضاهای ضد توسعه‌ای برای ارز ایجاد می‌کنند».



## واژه قاچاق، تعارف است

مومنی افزود: «مسأله دیگر، سهل انگاری های غیر قابل توجیه درباره قاچاق است. واردات قاچاق که عمدتاً هم، واردات کالاهای مصرفی قابل تولید در داخل کشور است، بر سر اقتصاد ما چه می آورد؟ آنچه الان جریان دارد و به آن می گوئیم قاچاق، تعارفی بیش نیست. اتفاقی که هم اکنون در ایران با اندازه های چند صد کانتینری دارد وارد کشور می شود، چیزی نیست که بگوئیم یا قوت و الماس است که پنهان می کنند و از گیت رد می شوند. به یقین باید هماهنگی هایی با سازمان ها و بخش هایی انجام شده باشد تا این شیوه واردات امروزی که اسمش را می گذاریم قاچاق اتفاق بیفتد».

## حرام کردن ارز در سفرهای خارجی

وی در ادامه گفت: «مسأله دیگر، تناقض هایی است که در تأمین ارز در سفرهای خارجی وجود دارد. در مملکتی که گزارش های رسمی می گوید بالغ بر یک سوم کل جمعیت زیر خط فقر قرار دارند، کدام برنامه به ما گفته است که سفرهای خارجی نسبت به تأمین بدیهی ترین نیازهای مردم ما اولویت دارد؟ پس ماجرا خیلی پیچیده نیست. آیا برای مسئولان سخت است که بررسی کنند که بخش اعظم این سفرها به کجا انجام می شود؟ آیا برای تقویت روحیه معنوی شان به اینجاها که می دانید می روند؟ چرا باید دلارهای نفتی را ببرند و در آن مراکزی که می دانیم خرج بکنند؟ آیا ما می توانیم این را به فنر نسبت بدهیم؟ وقتی که خودمان آگاهانه این تقاضاهای ضد توسعه ای را برای ارز ایجاد می کنیم، می توانیم مدعی بشویم که این نوسانات ربطی به فنر دارد؟»



برآوردهایی داریم که به ازای هر یک میلیارد دلار واردات کالاهای قابل تولید در کشور، بین ۲۷ هزار تا ۱۰۰ هزار فرصت شغلی از بین می رود....

در بحرانی ترین شرایط در سال ۱۳۹۱ منافع اندک ارزی، به جای اینکه صرف واردات مواد اولیه برای تولید و داروهای حیاتی شود، صرف واردات لوازم آرایشی و خودروهایی لوکس شد.

واردات قاچاق که عمدتاً هم، واردات کالاهای مصرفی قابل تولید در داخل کشور است، بر سر اقتصاد ما چه می آورد؟ آنچه الان جریان دارد و به آن می گوئیم قاچاق، تعارفی بیش نیست.

### بازی با نرخ ارز عامل خروج سرمایه

فرشاد مومنی در ادامه سخنان خود به وظایف دولت پرداخت و گفت: «مسأله مهم دیگر، سهل‌انگاری دولت در زمینه اجتناب از اصلاح ساختار هزینه‌های دولت است. دکتر شاکری به‌طور مبسوط در کتاب خود توضیح داده که سهل‌انگاری درباره هزینه‌های غیرقابل توجیه دولت و کوتاهی در مبارزه جدی و پیشگیرانه با فساد، بزرگ‌ترین نیروی محرکه بی‌ثبات‌سازی اقتصاد کلان است و لذا دولت را بیشتر به بازی با نرخ ارز متکی می‌کند و این بی‌ثباتی و ناامنی ایجاد شده در سطح کلان، بزرگ‌ترین عامل خروج سرمایه است. پس آنهایی که از این بی‌ثباتی و ناامنی سرخورده می‌شوند و دارایی‌های خود را به ارز تبدیل کرده و از کشور خارج می‌کنند، بدل به رکنی از تقاضا برای ارز شده‌اند. این‌ها که ۴۰ سال مانده‌اند، طبیعتاً می‌خواهند در کشور خود بمانند، اما منافع چه‌کسی ایجاد می‌کند که اقتصاد بی‌ثبات بشود و این‌ها سرخورده بشوند؟»

مومنی تأکید کرد: «امروز شرایط ایران در زمینه نرخ ارز هم نشان می‌دهد که سیاست‌هایی که طی ربع قرن گذشته در دستور کار قرار داشته، دیگر به بن‌بست رسیده است. ما در دانش توسعه، بن‌بست رسیدگی را با مفهوم دوره‌های باطل توسعه‌نیافتگی صورت‌بندی مفهومی می‌کنیم. بازی با نرخ ارز در ایران به‌گونه‌ای شده است که در دوران‌های وفور درآمد ارزی دچار بحران شده و نهایتاً رکود تورمی به اقتصاد سیاسی ایران تحمیل می‌شود و بنا به دلایل دیگری، در دوران افول درآمد ارزی هم باز می‌رویم به سمت رکود تورمی. این یک دور باطل است.»

### حرکات نسنجیده بانک مرکزی

مومنی در ادامه گفت: «دور باطل بسیار مهم‌تر و جدیدتری که پدید آمده است و شکنندگی‌های اقتصاد سیاسی ایران را بیشتر کرده مسأله نحوه تزریق ارز به بازار سیاه و بازار آزاد است. اگر دولت به این به اصطلاح بازار ارز منابعی تزریق بکند، بنا به تصریح خودشان، این ارز صرف خوشگذرانی‌ها در خارج، تأمین مالی برای واردات قاچاق، انواع رانت خواری‌ها و تعمیق وابستگی کشور و افزایش انواع نابرابری‌ها می‌شود. اگر دولت تزریق نکند، انتباهاتی پدید می‌آید که موجب ایجاد رکود تورمی و دور باطل و همه آن عوارض می‌شود. پس ما دچار دور باطل شده‌ایم و مایه تأسف است که مقامات کشور به‌خصوص در بانک مرکزی تا این اندازه حرف‌های نسنجیده و سطحی و غیرقابل اعتماد و برنامه‌های ناکارآمد را و جبهه همت خودشان قرار داده‌اند.»

### هشدار جدی به دولت

فرشاد مومنی در پایان سخنان خود تأکید کرد: «یکی از فریب‌های بزرگی که در ایران به‌ویژه طی ۵ سال اخیر راه انداختند، این بود که گفتند، راه خروج ایران از رکود به شدت عمیق‌یافته این است که، به سمت سیاست‌های تورم‌زا حرکت کنیم. به دولت صمیمانه هشدار می‌دهم که راجع به تحولات نقدینگی در ایران و ابعاد نقدینگی و اندازه تورم نهنفته‌ای که در این اقتصاد وجود دارد، تأمل کافی نکنند. این بزرگ‌ترین بازی با آتش در اقتصاد کشور است و عواقب بسیار سنگین و خشن و غیرقابل جبرانی خواهد داشت. سیاست‌های تورم‌زا، از نظر اقتصاد سیاسی رانتهی دقیقاً آخرین حلقه تکمیلی بازتولید مناسبات رانتهی است. یکی از بزرگ‌ترین ظلم‌هایی که به‌ویژه در دوران تعدیل ساختاری به اقتصاد ایران شده و محور اصلی آن بازی با نرخ ارز بوده، این است که در اقتصاد سیاسی ایران تولید از آن مضمون شرافتمندانه و بالندگی‌آور خود در یک سطوحی خارج شده و خود شده محملی برای توزیع رانت. گوشه‌ای از آن را در تشویق مونتاژکاری به جای عمق‌بخشی به ساخت داخل گفتم و شواهد غم‌انگیز بسیار دیگری هم در این زمینه وجود دارد. صنایع کوچک و متوسط ما، دچار فاجعه هستند.»

# برنامه دوازده ماده‌ای مایک پومپئو برای فاجعه‌ای در ایران



اسکات ریتر

۲۳ می ۲۰۱۸، [www.truthdig.com](http://www.truthdig.com)

برگردان: آزاده عسگری

اسکات ریتر، از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۸ بازرس تسلیحات شیمیایی سازمان ملل متحد در عراق بود. او در هنگامه آماده شدن ایالات متحده آمریکا برای حمله به عراق، فاطانه اعلام کرد که عراق دارای سلاح کشتار جمعی نیست و با انتقاد صریح از دولت جرج دلبیو بوش، جداً با جنگ و حمله به عراق مخالفت کرد. اسکات ریتر امروز نیز یکی از منتقدین سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا و از صاحب‌نظران ضدجنگ، به ویژه در خاورمیانه است.

واشنگتن پست، روزنامه‌ای که به هیچ وجه دوست ایران نیست، در مقاله‌ای تحت عنوان «سخنرانی احمقانه»، سخنان مایک پومپئو، وزیر خارجه جدید دونالد ترامپ، درباره برنامه دوازده‌گانه‌اش برای ایران را، در واقع پاسخی به گفته‌های امانوئل مکرون، رئیس‌جمهور فرانسه در سخنرانی ماه گذشته او در آمریکا دانست. مکرون در رابطه با توافق هسته‌ای با ایران «برجام»، گفته بود که «برنامه دومی» وجود ندارد. اشاره مکرون به مضمون تهدیدهای پرزیدنت ترامپ برای خروج از این توافق بود، حتی اگر، همه طرف‌های توافق (شامل ایالات متحده) هم تأیید کنند که ایران همه شروط توافق را انجام داده است.

ترامپ هشتم ماه می (۱۸ اردیبهشت) خروج از توافق را به طور رسمی اعلام کرد، و از آن تاریخ ایالات متحده در تلاش برای طراحی استراتژی مناسبی برای مقابله با پیامدهای این اقدام خود بوده است. هدف سخنرانی پومپئو تحت عنوان «بعد از معامله: استراتژی جدید، ایران»، تدارک «برنامه دومی» از طرف آمریکا بود. هرچند با توجه به واکنش‌ها به سخنرانی پومپئو، باید گفت که او به هدف مورد نظرش دست نیافت. بدتر اینکه، تقاضاهای غیرواقع‌بینانه او از ایران، که همگی کاملاً دور از واقعیات و داده‌های تاریخی هستند، سخنرانی او را بیش از آن که احمقانه باشد خطرناک کرده است.

پومپئو در سخنرانی خود وعده داد که، در تعقیب تصمیم آمریکا به خروج از برجام، ایالات متحده در پی تحمیل «فشارهای مالی بی‌سابقه بر رژیم ایران» است، تا ایران را وادار به تغییر رفتار کامل خود نماید. پومپئو اعلام کرد، «ایران وادار به انتخاب خواهد شد: یا مبارزه برای حفظ اقتصاد خود در حمایت زندگی مردم در داخل، یا تلف کردن ثروت با ارزش کشور برای جنگ در بیرون از مرزها. او امکانات لازم برای انجام هر دو را نخواهد داشت.»

پومپئو تأکید کرد، رهنمودهای لازم به وزارت دفاع داده شده است تا با متحدان منطقه‌ای آمریکا، برای جلوگیری از تجاوز ایرانی‌ها در منطقه، و تسلط آنها بر منطقه، از نزدیک همکاری کنند، و «اگر [ایران] برنامه هسته‌ای خود را از سر بگیرد، به این معنا خواهد بود... که با مشکلات بیشتر از آنچه تا به حال داشته، روبرو خواهد شد.» با وجود این نمایش خشن، پومپئو ادعا کرد که نیت دولت ترامپ «حمایت خستگی‌ناپذیر از مردم ایران» است.

اما این حرف‌های بی‌شرمانه، چیزی کم از برنامه «تغییر رژیم» نیست.

این به ظاهر «حمایت» پومپئو [از مردم ایران] چیزی نیست، مگر اشاره به سوءمدیریت، فساد و بحران سیاسی موجود در ایران، و وعده‌های داده شده در رابطه با فرصت‌های اقتصادی و «آزادی» در عوض تظاهرات گسترده به وسیله ایرانیان - تظاهراتی که برای سرنگونی رژیم مذهبی ایران طراحی شده است. اما همان‌طور که هر ایرانی می‌داند، «تغییر رژیم»، «ایران» و «ایالات متحده» سه واژه‌ای هستند که به لحاظ تاریخی قابل ترکیب باهم نیستند. مثلاً، کودتای ۱۹۵۳ تحت رهبری سیا و جایگزینی محمد مصدق، نخست‌وزیر منتخب ایران با محمدرضا پهلوی، تأثیر ژرفی در روحیه ایران امروز داشته است.

وقتی نوبت به ایران می‌رسد، تاریخ به یاری آمریکا نمی‌آید، و این همان واقعیتی است که در هر بند سخنان جنگ‌طلبانه پومپئو دیده می‌شود. پومپئو در طراحی شرایطی که باید ایران برآورده سازد، پیش از آنکه ایالات متحده خود را برای شرکت در مذاکره بر سر «توافق تازه» آماده کند، تنها بیشتر نشان داد که، وقتی به موضوع ایران و نقش آن در مسایل خاورمیانه می‌رسد، دولت ترامپ تا چه حد از واقعیت دور است. برنامه دوازده ماده‌ای ارائه شده توسط پومپئو به عنوان پیش‌شرط‌ها برای هر رابطه‌ای میان ایران و آمریکا، کم از نقشه راه به سمت یک فاجعه نیست. در ادامه نکته به نکته به مواد دوازده‌گانه می‌پردازم.

## ۱. ایران باید گزارش کاملی از ابعاد نظامی پیشین برنامه هسته‌ای خود ارائه کند، و برای همیشه، و با امکان راست‌آزمایی، از انجام چنین کارهایی خودداری نماید.

در اینجا پومپئو به دنبال زنده کردن مسأله «ابعاد نظامی پیشین» (Prior Military Dimension, PMD) است. اصل این مسأله برمی‌گردد به همان اطلاعات ساختگی برای آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، که به وسیله اسرائیل توسط یک گروه مخالف ایرانی (مجاهدین خلق، که توسط وزارت خارجه آمریکا در لیست گروه‌های تروریست هستند) از طریق سازمان اطلاعاتی آلمان در سال ۲۰۰۴ تهیه شد. نهایتاً معلوم شد بسیاری از این اسناد جعل ناشیانه‌ای بودند. بخشی از این اسناد کاملاً ساختگی، شامل تحریف فعالیت‌های نهادهای واقعی ایرانی می‌شد. منظور از «ابعاد نظامی پیشین» فراهم کردن بهانه دروغینی بود که به وسیله آن، ایالات متحده بتواند برای اعمال تحریم‌های شدید اقتصادی علیه ایران، حمایت لازم را به دست آورد. این نقشه در سال ۲۰۱۱ زمانی به نتیجه رسید که ایالات متحده از آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خواست تا اتهامات ابعاد نظامی پیشین را به عنوان بخشی از یک گزارش رسمی منتشر کند، چیزی که در نتیجه، برای توجیه تحریم‌های آمریکا علیه ایران برای فروش نفت استفاده شد. ایالات متحده در یک تأیید ضمنی که «ابعاد نظامی پیشین» بیش از یک هو و جنجال نبوده، موافقت کرد تا حل کامل مسأله به مذاکرات بین ایران و آژانس بین‌المللی سپرده شود. این مذاکرات، ماهیت جعلی بیشتر اتهامات را آشکار ساخت. این واقعیت که هم پومپئو و هم پرزیدنت ترامپ مجبور شده‌اند برای پشتوانه نقشه خود در ادامه استفاده از مسأله «ابعاد نظامی پیشین»، بجای سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا به منبع سؤال‌برانگیز اطلاعاتی اسرائیلی تکیه کنند، خود دلیل نگرانی‌آوری است، برای اینکه این امر نشان از گوش‌به‌فرمانی آشکار امنیت داخلی آمریکا به منافع یک قدرت خارجی است.

## ۲. ایران باید غنی‌سازی را متوقف کند و هرگز به دنبال فرآوری پلوتونیوم نباشد.

مایک پومپئو و دیگر مقامات دولت ترامپ بهتر است تاریخ گذشته سیاست‌های آمریکا حول شعار «نه یک سانتی‌متر پلوتونیوم در حال چرخش» در ایران را مرور کنند. چنین سیاستی ریشه در نگرانی‌های اسرائیلی - و نه

آمریکایی- دارد که برخاسته از انتظارات غیرواقع بینانه تبعیض آمیز منطقه‌ای است، و امکان تفسیر یک جانبه از معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای «ان.پی.تی» را به نحوی فراهم می‌کند که، حق پیگیری برنامه صلح آمیز انرژی هسته‌ای ایران، شامل حق تولید داخلی سوخت هسته‌ای را انکار نماید.



بعلاوه، براساس برجام، ایران موافقت کرده بود که فرآوری پلوتونیوم را دنبال نکند و رآکتور آب سنگین در مرکز اراک را متوقف نماید. بنابراین به نظر می‌آید خواست پومپئو، خطاری باشد به ایران برای دست برداشتن از تلاش‌های بعد از برجام برای بازسازی قابلیت پلوتونیوم، که در نگاه اول نمایش بی‌ربطی از تصمیم ترامپ در خروج از برجام است. ایران تا کنون نشان داده که خواهان متقاعد کردن دنیا در دفاع از حق خود برای غنی سازی اورانیوم برای مقاصد صلح آمیز، منطبق بر معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای است. خواسته‌های پومپئو، که چیزی نیست مگر نمایش موضع قدیمی اسرائیل، عملی نیستند، به ویژه به این دلیل روشن که بقیه جهان بر این موضوع که ایران می‌تواند غنی‌سازی اورانیوم را انجام دهد، موافقت کرده است.

### ۳. ایران باید به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اجازه دسترسی «نامحدود» به تمام مراکز خود در سراسر کشور را بدهد.

مانند بسیاری دیگر از به اصطلاح مقامات آمریکایی که کنترل تسلیحات را امروز در دست دارند، به نظر می‌آید، پومپئو با ذهنیت ایام بعد از جنگ خلیج فارس عمل می‌کند، ایامی که تحمیل خلع سلاح همراه با هر آنچه از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۸ در عراق رخ داد (یا لیبی در ۲۰۰۲-۲۰۰۳) امری عادی هستند. ایران عراق نیست - این کشور در جنگ شکست نخورده است و بنا بر این مجبور به پذیرش مفاد شدید خلع سلاح به عنوان شرط برای آتش بس و نجات ملی نبوده است. ایران، به عنوان یک کشور مستقل، از همان حقی برخوردار است که دیگر کشورها برای تعریف و تعیین منافع امنیت ملی خود برخوردار هستند، و می‌تواند برای این که به طرف‌های خارجی امکان دسترسی به کدام سامانه‌ها و مناطق، و تحت چه شرایطی را بدهد، تصمیم بگیرد.

برجام در حال حاضر امکان بی‌سابقه‌ای برای آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، برای دسترسی به مناطق مورد نظر و مناطق بالقوه مربوطه را فراهم می‌کند. نظر پومپئو مبنی بر دسترسی «نامحدود» در سراسر کشور ایران، یادآور رویکرد «هر وقت، هر کجا» بی‌است که به وسیله سازمان ملل متحد بین سال‌های ۱۹۹۱-۲۰۰۳ در عراق به اجرا گذاشته شد. چنین راهبردی که نهایتاً ناکارآمد از آب درآمد، توسط ایالات متحده و دیگران برای جمع‌آوری اطلاعات فراتر از خلع سلاح استفاده می‌شد. و این راهبرد، بنابه ذهنیت سابق پومپئو به عنوان رئیس سازمان سیا، می‌تواند هدف پنهانی چنین تقاضایی باشد. نهایت قضیه این است که، روابط ایران با جهان به عنوان یک عضو معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، با توجه به برنامه صلح آمیز هسته‌ای این کشور، بر پایه سند قانونی در این معاهده بین‌المللی تعیین شده است، و نه بنا بر حکم یک جانبه دولت آمریکا.

### ۴. ایران باید به گسترش موشک‌های بالستیک خود پایان دهد و یرناب و مجهز نمودن آنها به کلاهک هسته‌ای

**را متوقف نماید.**

فراخواندن ایران به متوقف کردن صدور موشک‌های بالستیک به متحدین خود، از طرف بزرگ‌ترین تولیدکننده سلاح‌های نظامی، شامل هواپیماهای بدون سرنشین دوربرد و مهمات فوق سنگین و فروش آنها به دشمنان ایران، یعنی اسرائیل و عربستان سعودی، طنزی ناشی از یک ذهن علیل است. ایالات متحده در یک نمایش ساختگی با اجرای «نیکی هیلی»، سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد، ایران را متهم به تأمین موشک‌های بالستیک به شورشیان حوثی در یمن کرده و از این موشک‌ها برای حمله انتقام‌جویانه علیه عربستان سعودی استفاده شده است، همان عربستانی که از نیروهای هوایی خود که توسط آمریکا مجهز شده، برای ویرانی کامل اهداف غیرنظامی حوثی‌ها استفاده می‌کند. ایران هیچ موشک کاملی برای حوثی‌ها نفرستاده است، بلکه برای به روز کردن موشک‌های «اسکاد» ساخت روسیه برای پروازهای با ارتفاع بیشتر، لوازم یدکی به یمنی‌ها داده است. به همین ترتیب، ایران به تأمین موشک‌های دوربرد توپخانه‌ای که قادر به حمله به اهدافی در داخل اسرائیل باشند، برای حزب‌الله ادامه می‌دهد. علاوه بر این، تعریف «سیستم موشکی با توان هسته‌ای»، آن‌طور که توسط ایالات متحده استفاده می‌شود، چنان وسیع و گسترده است که هر موشک قادر به حمل یک تن یا بیشتر، - وزن یک دستگاه کوچک هسته‌ای - به معنی «با توان هسته‌ای» است. این شرط می‌تواند عملاً ایران را از پروازهای آزمایشی مجموعه زرادخانه موشک‌های بالستیکی خود بازدارد. پومپئو، بار دیگر در سخنرانی خود این واقعیت را نشان داد که ایالات متحده چیزی بیش از بازوی سیاست خارجی تل‌آویو و ریاض نیست، این واقعیت بیشتر عجیب و غریب خواهد بود اگر بدانیم، هم اسرائیل و هم عربستان سعودی دارای زرادخانه‌ای از موشک‌های دوربرد بالستیک هستند که برای حمل سلاح‌های هسته‌ای طراحی شده‌اند (و اسرائیل واقعاً از این موشک‌ها استفاده می‌کند).

**۵. ایران باید تمام شهروندان زندانی آمریکایی،****و همین‌طور شهروندان کشورهای هم‌پیمان و متحد ما را آزاد کند.**

تصمیم عجولانه دولت ترامپ برای خروج از برجام، احتمالاً کار را برای آزاد شدن فوری پنج شهروند آمریکایی، که گفته می‌شود در ایران زندانی هستند، یکسره ناممکن کرد. دیگر، از اینکه آمریکا بتواند تأثیر مثبتی بر سرنوشت شهروندان متحدینش، که در ایران زندانی هستند، داشته باشد، باید فراموش کرد. این همچنین در مورد کمک خواستن از ایران برای روشن کردن سرنوشت باب لوینسون، کارمند بازنشسته اف. بی. آی و مأمور سیا، که به شکل مشکوکی در سال ۲۰۰۷ در ایران ناپدید شد، صدق می‌کند. اگر رهایی اخیر سه شهروند آمریکایی زندانی توسط کره شمالی نشان می‌دهد که نیت خوب، نیت خوب به بار می‌آورد. از سخنرانی مایک پومپئو بوی چیزی غیر از نیت بیمارگونه دولت ترامپ برای ایران بر نمی‌آید، و ما هم در مقابل نباید انتظار چیز دیگری را داشته باشیم.

**۶. ایران باید به حمایت خود از حزب‌الله، حماس و جهاد اسلامی فلسطینیان پایان بخشد.**

این تقاضا چیزی جز اعلام سیاست اسرائیل نیست. بهترین راه برای پایان دادن به گسترش جنایت ناشی از درگیری نظامی اسرائیل با حزب‌الله، حماس و جهاد اسلامی فلسطین، حل مسأله‌ی درازمدت دولت مستقل فلسطینی است. چنین درخواست غیرمنطقی تحت هر شرایطی، حالا دیگر بعد از تصمیم ترامپ برای انتقال سفارت آمریکا به اورشلیم در اسرائیل، و جنایت‌های اخیر در غزه، جایی که سربازان اسرائیلی ده‌ها شهروند فلسطینی را کشتند، یک هدف عملاً دست‌نیافتنی است. تقاضای پومپئو انعکاس نادانی و نخوتی است که دود از کله انسان بلند می‌کند، و بیشتر شبیه آتش‌افروزی است که بعد از روشن کردن آن، از آتش بخواد خود را خاموش کند است.

## ۷. ایران باید به استقلال دولت عراق احترام گذاشته و بگذارد تا شبه‌نظامیان شیعه منحل و خلع سلاح شوند.

در ذهن و تصور دونالد ترامپ، ایالات متحده به تنهایی داعش را در عراق و سوریه شکست داده است. این نه تنها یک ادعای غلط درباره نقشی است که ارتش ایالات متحده در این جنگ بازی کرده، بلکه حتی نادیده انگاشتن این واقعیت است که، سقوط ارتش عراق که توسط آمریکا تجهیز و آموزش داده شده بود، منجر به استقرار به اصطلاح دولت اسلامی «خلیفه» (داعش) گردید.

در پی این سقوط، تنها چیزی که بغداد پایتخت عراق را از افتادن به دست داعش نجات داد، تشکیل «نیروهای بسیج مردمی» در محلات شیعه‌نشین عراق و اغلب (اما نه منحصرأ) با حمایت ایران بود. نقشی که به وسیله ایران و نیروهای بسیج مردمی در برقراری ثبات در عراق در سال‌های ۲۰۱۴-۲۰۱۵ ایفا شد، و با رهبری ضدحمله که نهایتاً به شکست داعش انجامید، توسط رسانه‌های زنجیره‌ای حاکم آمریکا نادیده گرفته شده است. دولت ترامپ، مانند دولت اوباما، با این اعتقاد که اگر عراق را به حال خود بگذارند، به ایران پشت خواهد کرد و در کنار ایالات متحده قرار خواهد گرفت، کار می‌کند. این نادیده گرفتن تاریخ، و بی‌توجهی به تجربه عراقی‌ها در زمان اشغال نظامی آمریکا بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۱۱ است (اوضاع چنان بد بود که بسیاری از شیعه‌های عراقی به اجبار به آنجا رسیدند که بگویند زندگی در زمان صدام حسین بهتر بوده است).

«نیروهای بسیج مردمی» یک واقعیت امروزی عراق است، که در تصمیم نخست‌وزیر عراق برای ادغام آن در ارتش عراق تا پایان ۲۰۱۸ بازتاب یافته است. ایالات متحده که بیش از یک دهه بر نیروهای نظامی عراق کنترل و نفوذی انحصاری داشت، حالا بعد از به وجود آمدن «نیروهای بسیج مردمی» از کاهش نفوذ خود خشمگین است. بعلاوه، ادغام «نیروهای بسیج مردمی» در ارتش عراق، و ارتقای اقبال سیاسی رهبران «نیروهای بسیج مردمی»، که جنگ علیه داعش را رهبری کردند، امروز انعکاس واقعیت حق حاکمیت عراق است. این واقعیت، همان‌طور که مقاومت علیه آن به شکل تازه‌ای در سخنرانی پومپئو دیده می‌شود، مورد نفرت ایالات متحده است.

## ۸. ایران باید به حمایت از شبه‌نظامیان حوثی پایان بخشد.

این تقاضا نادیده گرفتن تاریخ جنبش حوثی‌ها و تاریخ طولانی مداخله و مزاحمت عربستان سعودی در امور داخلی یمن است. جنبش حوثی مخلوق ایران نیست (ضمن اینکه حوثی برآمده از ایدئولوژی شاخه‌ای از شیعه است که با اعتقادات شیعیان ایران یکسان نیست)، بلکه بازتاب مخالفت بومی‌های یمنی در برابر دست‌اندازی‌های عربستان سعودی به حق حاکمیت یمنی‌ها است. حمایت معنادار نظامی ایران از حوثی‌ها، تنها بعد از آغاز عملیات نظامی تحت رهبری سعودی علیه یمن در سال ۲۰۱۵ آغاز شد.

هر تلاشی برای جلوگیری از این حمایت، اجتناب از متوقف کردن عملیات نظامی عربستان سعودی و امارات متحده عربی در داخل یمن، و بدون تلاش برای یک توافق صلح فراگیر که بازتاب نگرانی‌ها و خواسته‌های حوثی‌ها باشد، امری نشدنی است. فراخواندن این کشور برای پایان دادن به حمایت خود از حوثی‌ها، مانند بسیاری از سیاست‌های پومپئو برای ایران، بازتاب پیروی از مشروعیتی است که دولت آمریکا به منافع امنیت ملی ایالات متحده می‌بخشد، در حالی که باید علیرغم جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای عربستان سعودی و امارات متحده عربی، به حل صلح‌آمیز منازعه یمن بپردازد.

## ۹. تمام نیروهای تحت فرماندهی ایران باید از سوریه خارج شوند.

در زمان اوباما، ایالات متحده با اکراه مجبور شد به نقشی که ایران در کمک به دولت سوریه برای مقابله با داعش و شکست آن ایفا کرد، اذعان کند، (همچنین، ایران همراه با روسیه و حزب الله، پیروزی نظامی قطعی سوریه در جبهه‌ها علیه باندهای گوناگون شورشی تحت پشتیبانی ایالات متحده، ترکیه و عربستان سعودی را فراهم کرد). دولت ترامپ امروز دلایل عینی حضور نظامی ایران در سوریه را نادیده می‌گیرد - حضوری که برای تضمین بقای رژیم بشار اسد رئیس‌جمهور سوریه بود. در عوض، دولت ترامپ، تحت‌الامر اسرائیل و عربستان سعودی، با اصرار نه تنها بر سلب قدرت سیاسی از اسد در سوریه، بلکه از تمام کسانی که در پیروزی‌های اخیر اسد نقش داشته‌اند، تلاشی در جهت زنده کردن یک سیاست شکست خورده است.

فروپاشی شورشیان مورد حمایت آمریکا و عربستان سعودی، سبب خلاء قدرتی شد که به سرعت توسط دولت سوریه، با کمک ایران، حزب الله و روسیه جبران شد. نتیجه اینکه، امروز ایران نفوذ خود را در سوریه تحکیم کرده است - و تا حدودی، نفوذ نظامی این کشور در امتداد یک کمان از افغانستان در شرق، و عراق، سوریه و لبنان در غرب گسترش یافته است. نکته عجیب اینکه، زمانی که بسیاری در دنیای عرب از این نتیجه به وحشت افتاده بودند (مثال، هشدار ملک عبدالله پادشاه اردن در ۲۰۰۴)، تنها با عکس‌العمل ایرانیان به ماجراجویی‌های نظامی آمریکا در خاورمیانه از سال ۲۰۰۳، خود را آشکار ساخت. تحکیم قدرت سیاسی توسط حزب الله در لبنان و پرزیدنت اسد در سوریه، سیاستمداران و رهبران نظامی اسرائیلی را به وحشت انداخته است، کسانی که با توجه به عملکرد وحشتناک ضعیف نیروهای نظامی اسرائیلی علیه حزب الله در سال ۲۰۰۶، از پیامدهای جنگی در آینده احساس خطر می‌کنند. درخواست پومپئو برای خروج یک جانبه از سوریه نه تنها واقع‌بینانه نیست، بلکه بار دیگر حکایت از عمق تسلیم سیاست خارجی آمریکا در برابر منافع اسرائیل دارد.

### ۱۰. ایران باید حمایت خود از طالبان در افغانستان را متوقف کند.

حمله نظامی و اشغال افغانستان توسط آمریکا به دنبال حمله تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده، ظاهراً دولت اسلامی طالبان را از قدرت به زیر کشید. در آن زمان، طالبان و ایران کم و بیش در جنگ بودند، در نتیجه ایران به این اقدام آمریکا نگاهی مثبت داشت و پیشنهاد حمایت سیاسی و نظامی به آمریکا داد. (بیشتر آمریکاییان از واقعیات اوایل افغانستان بعد از طالبان بی‌خبر هستند. همچنین پرزیدنت کرزای تنها با مداخله مستقیم سیاسی ایران موفق به کسب موقعیت خود شد). از آن زمان تا کنون، حضور آمریکا در افغانستان، از نگاه ایران، به طور فزاینده‌ای مصیبت‌بار بوده است.

ایالات متحده در افغانستان به یک جنگ دائمی مشغول است، جنگی که نتیجه آن ده‌ها میلیون آواره افغان است و بسیاری از آنها در اردوگاه‌های ایران زندگی می‌کنند. ایالات متحده همچنین شبکه‌ای دائمی از پایگاه‌های نظامی در افغانستان ایجاد کرده، که برای پشتیبانی و هدایت عملیات محرمانه در داخل ایران استفاده می‌شود. بنابراین تعجبی ندارد، اگر ایران تصمیم گرفته باشد تا به طور محدود، (روشن است که نویسنده نیز از صحت چنین ادعایی اطمینان ندارد و صرفاً می‌کوشد به ادعای پومپئو پاسخ دهد. مترجم.) از عملیات گروه‌های ضدآمریکایی، از جمله نیروهای وابسته به طالبان، در غرب افغانستان حمایت کند. با این وجود، ایران در چنین حمایتی تنها نیست. سرویس‌های اطلاعاتی روسیه و پاکستان هم در غرب افغانستان به طالبان کمک‌های مالی و نظامی می‌کنند. ایالات متحده به طور فزاینده‌ای به متحدین منطقه‌ای خود، مانند هندوستان، عربستان سعودی، و امارات متحده عربی برای توسعه و اجرایی کردن پروژه‌هایی روی آورده است که ایران، روسیه و پاکستان آنها را تهدیدی علیه خود می‌دانند. درخواست پومپئو از ایران برای متوقف کردن حمایت ایران از طالبان در افغانستان،



نادیده گرفتن این واقعیت است و، مانند تمام موارد فهرست تقاضاهایش، انجام شدنی نیست.

### ۱۱. ایران باید عملیات نیروی قدس، فرماندهی سپاه پاسداران انقلابی ایران را متوقف کند.

نیروی قدس، یک نیروی خارج از کشور سپاه پاسداران انقلاب است. این سپاه در طول جنگ ایران-عراق شکل گرفت. جنگی که سپاه در طول آن، عملیات نظامی در داخل عراق، و همین طور عملیات محرمانه در لبنان، بحرین و عربستان سعودی را پیش می برد. نیروی قدس یک نهاد ویژه ایرانی، ترکیبی از مسؤولیت ها و توانمندی های نیروهای ویژه آمریکا، نیروهای عملیات ویژه و شبه نظامیان سازمان سیا در یک سازمان واحد است. به حدی که دخالت های امروز ایران در افغانستان، یمن، عراق، سوریه و لبنان از طریق نیروی قدس است. در حالی که ایالات متحده به نیروی قدس برچسب یک سازمان تروریستی می زند، واقعیت این است که این سازمان مانند وزارت دفاع و سازمان سیا برای نقشه ها و منافع آمریکا، یک سازمان قانونی برای پیشبرد اهداف سیاست امنیت ملی ایران در خاورمیانه است. خواستن از ایرانیان برای توقف فعالیت نیروی قدس، مانند خواستن از ایالات متحده برای تخته کردن در وزارت دفاع و سیا است- مایک پومپئو می داند که این به سادگی اتفاق نخواهد افتاد.

### ۱۲. ایران باید رفتار تهدیدآمیز علیه همسایگان خود (اسرائیل، عربستان سعودی و امارات متحده عربی)، تهدید علیه کشتیرانی، و حملات سایبری را متوقف کند.

در حال حاضر ایران درگیر تنش شدیدی با اسرائیل در سوریه است، و به همین ترتیب، با چیزی که آن را عملیات شرارت بار از طرف عربستان سعودی و امارات متحده عربی در یمن و جاهای دیگر می داند، جداً مخالف است. ایرانیان از نیروهای نیابتی که در سوریه و افغانستان علیه آمریکا می جنگند حمایت می کنند. در حالی که دولت ترامپ ادعا می کند که ایران از برجام برای پیش بردن مواضع خود در خاورمیانه سوء استفاده کرده، در واقع در هر منطقه بحرانی که ایران علیه ایالات متحده و متحدینش فعالیت کرده، ریشه اصلی آن را باید در اشتباهات سیاست های آمریکا علیه ایران پیش از برجام جستجو کرد. پاسخ ایران به سیاست های خشن و بی ثبات کننده ایالات متحده و متحدین منطقه ای آن (اسرائیل، عربستان سعودی و امارات متحده عربی)، مستقل از برجام است و ربطی



به آن ندارد. در واقع، اگر کسی به خاطر عدم موفقیت دیپلماتیک بعد از امضای برجام قابل سرزنش باشد، این ایالات متحده و همان متحدانش هستند که مدعی توطئه ایران علیه خود می‌باشند.

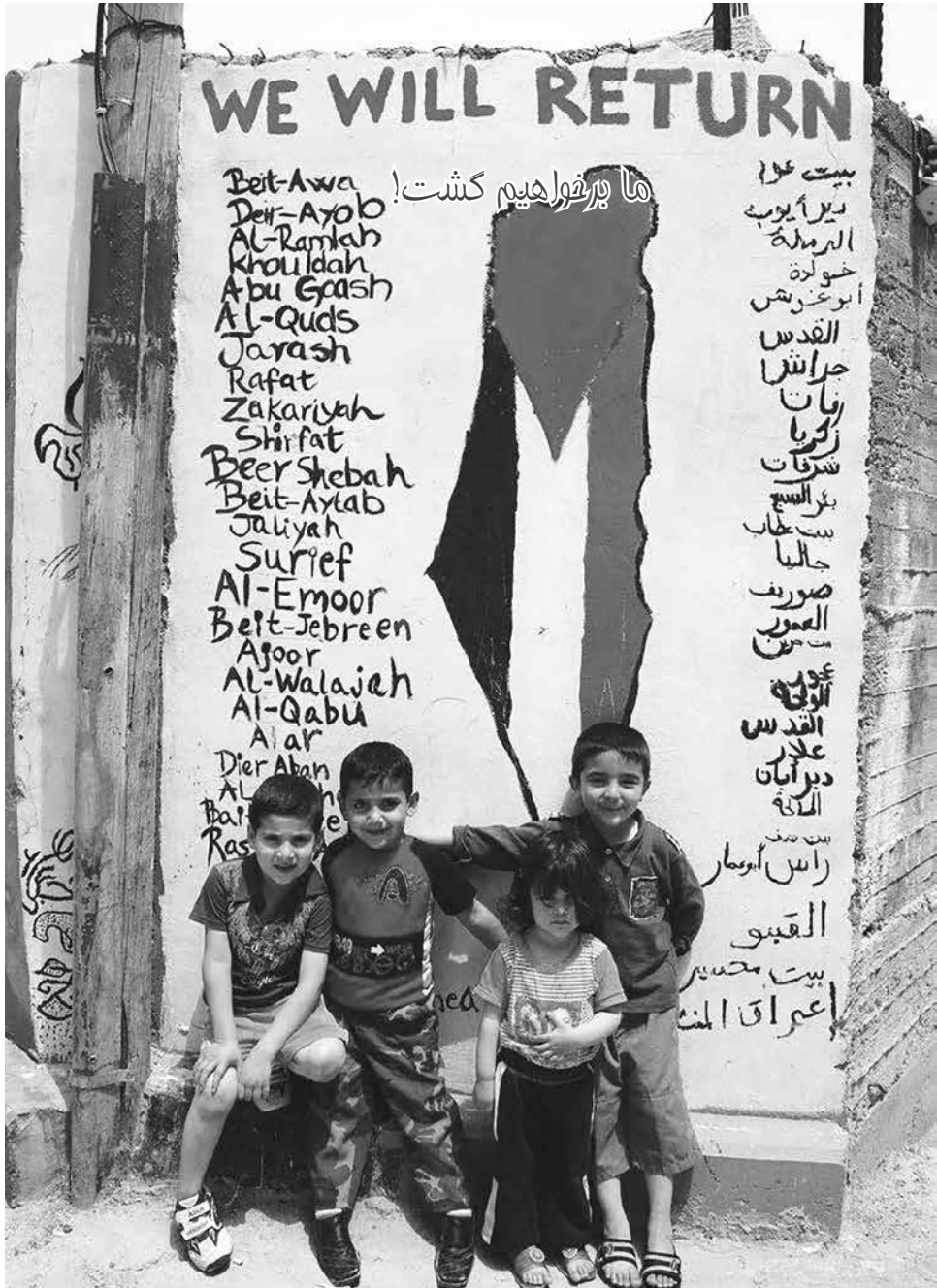
ایالات متحده همچنان به تهدید ایران به تحریم تولید و فروش نفت، محاصره دریایی و حمله مستقیم نظامی ادامه می‌دهد. ایران [هم متقابلاً] تهدید می‌کند که در تلافی، در صورت تجاوز آمریکا به ایران در آینده، تنگه استراتژیک هرمز را خواهد بست و از نقل انتقال نفت از این تنگه جلوگیری خواهد کرد. بدین ترتیب، ایران هدف یک حمله سایبری بزرگ - استاکس نت - بود که توسط ایالات متحده انجام شد؛ حمله سایبری ایران به ایالات متحده و متحدین منطقه‌ای اش باید از منظر این واقعیت نگاه شود که آغازکننده این حملات سایبری ایالات متحده بوده است. مایک پومپئو ادعا می‌کند: «لیست بلند ما به سادگی رفتارهای شیرانه ایران را نشان می‌دهد. ما این لیست را به وجود نیاورده‌ایم، آنها کرده‌اند.» هرچند این ادعا، به یک اندازه هم شرم آور، و هم نادرست است. در هر یک از بندهای دوازده‌گانه او، که به تازگی سرهم شده‌اند، وزیر خارجه به دنبال دمیدن سرنا از سرگشادش می‌باشد. واقعیت این است که، برای هر واکنش امروزی ایرانیان، یک پیشینه تاریخی آمریکایی وجود دارد. نادیده گرفتن این واقعیت زمینه‌ساز یک فاجعه است. خواستن از ایران برای تسلیم یکجانبه در برابر تقاضاهای آمریکا، تقاضاهایی که بدون کمترین ارتباط با واقعیات، چیزی جز نسخه‌ای برای جنگ نیست، همان هدف سیاسی جان بولتون، مشاور امنیت ملی جدید پرزیدنت ترامپ است، که در گذشته آشکارا خواهان آن بود.

تراژدی اینجاست، در حالی که با سخنان جنگ طلبانه پومپئو، آمریکا - ایران به سمت جنگ قدم برمی‌دارند، در واقع چنین نقطه‌ای اجتناب پذیر بود. ایران حاضر بود بر سر تمام مواردی که پومپئو در سخنانش مشخص کرده، مذاکره نماید چنانچه برجام پا برجا می‌ماند. با خروج آمریکا از این توافق نامه، و ادامه حیات برجام در صورت تحریم‌های اقتصادی جدید و بیشتر آمریکا، دیگر نمی‌توان امید برای مذاکرات شریخش بین ایالات متحده و ایران داشت. مایک پومپئو می‌توانست امکان چنین بحث‌هایی را بر سر میز مذاکره در حرف‌هایش مطرح کند، اما ملزم کردن ایران به اجرای این ۱۲ ماده، قبل از آن که چنین مذاکراتی صورت گیرد، نشان می‌دهد که دولت ترامپ جداً خواهان راه حل دیپلماتیک مشکل ایران، که به طور عمده خودش به وجود آورده، نیست.

دونالد ترامپ که به نظر می‌آید با تمام توان مصمم به تکرار اشتباهات گذشته است، همان کسی است که کارزار انتخاباتی‌اش را با پلانتفرم به شدت انتقادی علیه تصمیم پرزیدنت بوش برای جنگ با عراق به پیش برد. تاریخ او را محاکمه و به سختی محکوم خواهد کرد. [اما] متأسفانه، حالا میلیون‌ها انسان بی‌گناه - آمریکایی، ایرانی و دیگران - محکوم به پرداخت بهای حماقت او هستند.

وقتی نوبت به ایران می‌رسد، تاریخ به یاری آمریکا نمی‌آید، همان واقعیتی که در هر بند سخنان جنگ طلبانه پومپئو دیده می‌شود. پومپئو در طراحی شرایطی که باید ایران برآورده سازد، پیش از آن که ایالات متحده خود را برای شرکت در مذاکره بر سر «توافق تازه» آماده کند، تنها بیشتر نشان‌دهنده این است که، وقتی به موضوع ایران و نقش آن در مسایل خاورمیانه می‌رسد، دولت ترامپ تا چه حد از واقعیت دور است. برنامه دوازده ماده‌ای ارائه شده توسط پومپئو، به عنوان پیش شرطها برای هر رابطه‌ای میان ایران و آمریکا، کم از نقشه راهی به سوی یک فاجعه نیست.

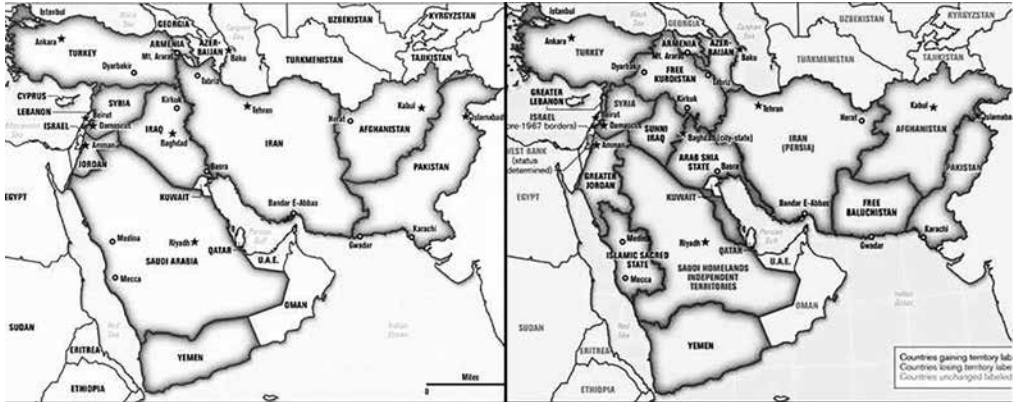
## نگاهی به برخی مسایل در خاورمیانه



# ضرورت مقابله با توسعه طلبی امپریالیسم آمریکا و الزامات آن

آیا راه برون رفت از بحران دوستی با آمریکا است؟

محمد رضا طاهریان



با نگاهی به تاریخ منطقه خاورمیانه و روندهای جاری در آن، متوجه می‌شویم مهم‌ترین هدف استراتژیک سرمایه‌داری جهانی به رهبری آمریکا در این منطقه آن است که، بر اساس تقسیم کار غیرعادلانه در جهان، کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه (اعم از مخالفان یا فرمانبران آمریکا) نباید به قطب‌های تولید صنعتی بدل شوند، بلکه نفت این منطقه باید در روند خام‌فروشی برای تأمین انرژی کشورهای امپریالیستی منظور شود. اما بخش عمده دلارهای نفتی این منطقه نیز باید با همکاری حاکمان سرسپرده صرف ناامن کردن آن و از طریق فروش تسلیحات و تحمیل هزینه‌های نظامی به کشورهای تولیدکننده سلاح به ویژه آمریکا بازگردد. تحقق این اهداف عمدتاً با ایجاد اختلاف‌های قومی و مذهبی و درگیری در داخل و در بین کشورهای منطقه حاصل می‌شود. آتش‌تشنج‌های فرقه‌ای و قومی در خاورمیانه با اهداف مختلفی برافروخته می‌شود. نخست آن‌که در نتیجه تشنج‌های فرقه‌ای و قومی زیرساخت‌های این مناطق نابود شوند و روند توسعه این کشورها در محدوده معینی متوقف گردد تا امکان ادامه غارت آنان تسهیل، و وابستگی‌شان به کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در روند ترمیم خرابی‌ها بیشتر شود. از سوی دیگر با تسک بر همین ناامنی، خرید سلاح در منطقه افزایش یابد، و نیز امکان حضور نیروهای نظامی آمریکا و وابستگان آنان در خاورمیانه به بهانه‌های واهی فراهم و توجیه شود. منظور بعدی، تقسیم این منطقه به کشورهای کوچک انقیادپذیر برای گسترش قدرت فرمانروایی آمریکا و امپریالیسم جهانی در منطقه است. هدف سوم عمده کردن تضاد فرقه‌ای و قومی است که موجب سرپوش گذاشتن بر تضاد عمده با غارتگران جهانی و معوق ماندن روند تأدیه حقوق زحمت‌کشان و محرومان از طبقات فرادست می‌شود. طبقات فرادست و سرمایه‌داران بزرگ منطقه همواره برای حفظ موقعیت مترزلی که در برابر آمریکا و هم‌پیمانانش دارند از سوی دیگر برابر مردم و زحمتکشان دارند به عنوان کارگزار منطقه‌ای آمریکا و هم‌پیمانانش عمل می‌کنند. چهارمین هدف توسعه و تثبیت موقعیت صهیونیسم و اشغال‌گرن اسرائیلی به عنوان نیروی برتر و مطمئن‌ترین پایگاه سرمایه‌داری جهانی است.

در حساب آمریکا بیایان هیچ‌کدام از حکومت‌های این منطقه به جز اسرائیل، که از انواع کمک‌های تسلیحاتی

و مالی آمریکا بهره می‌برد، «دوست» محسوب نمی‌شوند، بلکه عده‌ای از این حکومت‌ها، که فاقد پایگاه مردمی هستند و در مقابل آمریکا به صورت فرمانبر عمل می‌کنند، در حقیقت کارگزاران آمریکا هستند و عده دیگر که با این روابط به مقابله برمی‌خیزند به عنوان یاغی، تروریست و دشمن آزادی و دموکراسی معرفی می‌شوند. حال آن‌که همه می‌دانند، اسراییل با کشتار مردم منطقه توسط گروه‌های تروریستی چون اشترن، ایرگون وهاگانا، و تصرف زمین‌های آنان شکل گرفت؛ از گذشته تاکنون ده‌ها قطعنامه سازمان ملل و شورای امنیت، منجمله درباره توقف شهرک‌سازی در مناطق متعلق به فلسطینی‌ها، و حتی محدودیت‌های سازمان ملل در مورد بیت‌المقدس شرقی زیر پا گذاشته است؛ هزاران نفر از مردم فلسطین و لبنان به ویژه کودکان را زیر آوار آتش و گلوله به شهادت رسانده است؛ و همواره این جنایات و قانون شکنی‌ها مورد تایید همه‌جانبه آمریکا بوده است.

### نتایج توهم دوستی با آمریکا در کشورهای خاورمیانه

#### الف: عربستان

علی‌الظاهر بسیاری از رسانه‌ها از عربستان به عنوان دوست و هم‌پیمان آمریکا یاد می‌کنند. عربستان همکاری‌های لجستیکی و اجرایی جنگ افروزی و تشنج‌های منطقه‌ای آمریکا در خاورمیانه، آسیای میانه و آفریقا است. خلاصه‌ی عمده‌ترین خدمات عربستان به آمریکا در ناامن کردن منطقه و جهان به شرح زیر است:

حمایت از سیاست‌های آمریکا، جعل بنیادهای ایدئولوژیک و حمایت لجستیکی از گروه‌های تروریست سلفی که در ابتدا به نام القاعده شکل گرفت و بعدها با همان بنیان فکری با نام‌های طالبان، داعش، النصره، انصارالشریعه، بوکوحرام و... تکثیر شد. جالب است بدانیم که بعد از تسخیر کابل توسط طالبان و اعلام حکومت جدید، فقط سه کشور عربستان سعودی، امارات و پاکستان حکومت طالبان را به رسمیت شناختند. یکی از وظایف مهم و اصلی گروه‌های تروریست سلفی و منجمله، دامن زدن به تشنج‌های فرقه‌ای و قومی در داخل مسلمانان، و ایجاد زمینه مقابله بین پیروان ادیان مختلف در کل جهان است. در این راستا طالبان بعد از دستیابی به قدرت در افغانستان، هزاران تن از قوم هزاره را که شیعه هستند به قتل رساند. و در طی فقط یکی از جنایات وحشیانه گروه داعش، ده‌ها کارگر مسیحی قبطی نیز که برای کار کردن به لیبی رفته بودند، گردن زده شدند تا به گرایش‌های اسلام ستیزانه دامن زده شود.

سردمداری آمریکا در تأسیس و حمایت از گروه‌های تکفیری امری است که مورد قبول سران آمریکا نیز قرار گرفته و از جمله خانم کلینتون صریحاً به این مطلب اعتراف کرده و گفته است «ما خود این گروه‌ها را برای مقابله با شوروی در افغانستان به وجود آوردیم». ترامپ در مبارزات انتخاباتی‌اش، او‌با‌ما را مسؤول تأسیس داعش خطاب کرد. و بی‌بی‌سی گزارش داد که پس از تسخیر ادلب توسط آمریکا و هوادارانش، ۲۵۰ نفر از اعضا مسلح داعش زیر سایه نیروهای آمریکایی از این شهر خارج و به طرف ترکیه رهسپار شدند. بعضی منابع افغان اظهار داشتند این افراد به افغانستان رفته‌اند.

عربستان به نیابت از آمریکا و با همراهی امارات و تحت حمایت دنیای سرمایه‌داری، وظیفه سرکوب جنبش‌های رهایی‌بخش منطقه را برعهده گرفته است. جنگ‌های نیابتی این کشور در منطقه علیه مردم یمن و کشتار بی‌رحمانه مردم این کشور، و سرکوب اکثریت معترض در بحرین، از دیگر نقاط سیاه در پرونده عملکرد عربستان و امارات در منطقه است.

عربستان بزرگ‌ترین مشتری تسلیحاتی آمریکا است. در سفر ترامپ به عربستان، قرارداد خرید ۱۱۰ میلیاردی تسلیحات به امضا رسید. گفته می‌شود مجموع ارزش قراردادهای آمریکا و عربستان در این سفر بین

۴۵۰ تا ۵۰۰ میلیارد دلار بوده است. عربستان و سایر کشورهای مرتجع منطقه، هزینه حضور آمریکا در خلیج فارس را پرداخت می‌کنند.

در این میان آمریکاییان هنوز پرونده توطئه ۱۱ سپتامبر را باز نگه داشته و هرچند وقت یک بار در خبرها از طریق دادگاه‌ها آمریکا اتهام عربستان را برای اجرای این توطئه به آنان گوشزد می‌کنند تا این کشور در خدمتگزاری و چپاول ثروت ملی خود به نفع آنان قوی‌تر عمل کند. آمریکا خود به این پرونده احاطه کامل دارد. زیرا این پروژه با هماهنگی بین عربستان و آمریکا توسط شهروندان عربستان انجام گرفت و به عنوان مقدمه‌ای برای آماده‌سازی افکار عمومی مردم جهان، از جمله مردم آمریکا، برای توجیه حمله به عراق و بقیه کشورهای خاورمیانه نیز به کار رفت.

اما خریدهای کلان تسلیحاتی و حاتم بخشی‌های بی دریغ مالی از سوی عربستان، که تا تلکه کردن شاهزادگان سعودی هم پیش رفت برای آمریکاییان کافی نیست. به تازگی مایک پمپئو، وزیر خارجه ایالات متحده، طی یک سخنرانی در باشگاه اقتصادی دیترویت، ضمن انتقاد از چین خواستار تزریق پول بیشتری از سوی عربستان به اقتصاد آمریکا شده است. به نظر می‌رسد با توجه به قراردادهای بسته شده و سخنان پمپئو، این گفته ترامپ در جریان مبارزات انتخاباتی اش که «عربستان برای ما گاو شیرده است که هر وقت بخواهیم از آن طلا و دلار می‌دوشیم و هر وقت شیرش تمام شود، آن را سر می‌بریم» گام به گام به پیش می‌رود (روزنامه شرق چهارشنبه ۳۰ خرداد ۹۷).

## ب: عراق

بر اساس اعترافات صدام، آمریکا و عراق پیش از حمله عراق به ایران، در سال ۱۹۸۰ تصمیم گرفتند روابط دیپلوماتیک خود را که پس از جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۶۷ قطع شده بود، دوباره برقرار کنند. پس از شکست کودتای نوژه در تیرماه ۱۳۵۹، عراق در ۳۱ شهریور همان سال با تحریک و فشار آمریکا به ایران حمله کرد. (رجوع کنید به مصاحبه عنایت فانی با جواد خادم و زیرمسکن و عضو شورای امنیت ملی دولت بختیار در برنامه «به عبارت دیگر» در بی‌بی‌سی و مقاله «عراق در دو اپیزود» مجله دانش مردم شماره ۲ به نقل از مجله مانثلی ریویو، ترجمه فرشید واحدیان. این دو ماخذ در مجموع به خوبی نشان می‌دهند که آمریکا از دیر باز جهت تحریک صدام برای جنگ با ایران، او را زیر فشار گذاشته بود. به گفته جواد خادم، صدام که از هزینه‌های جنگ با ایران واهمه داشت، امیدش را به پیروزی کودتای نوژه بسته بود و دائماً دارودسته بختیار را برای کودتا ترغیب می‌کرد. او بعد از شکست کودتا، مجبور شد دستور آمریکا را اجرا و به ایران حمله کند.) روابط رسمی دیپلوماتیک بین آمریکا و عراق از سال ۱۹۸۴ درست بعد از حمله تأیید شده شیمیایی توسط عراق به ایران آغاز شد. همچنین آمریکا از سال ۱۹۸۲ عراق را از لیست کشورهای حامی تروریسم خارج کرد.

صدام در زمان حمله به ایران از کمک‌های لجستیکی و انواع سلاح‌های متعارف و غیرمتعارف آمریکایی و از جمله مواد شیمیایی و هلیکوپترهای سمپاش برای حمله شیمیایی برخوردار شد و با حمایت آمریکا هرگز مورد مواخذه قرار نگرفت و محکوم نشد. از جمله در ۱۹۸۶ آمریکا تنها کشوری بود که در شورای امنیت به قطعنامه محکومیت عراق پس از حمله شیمیایی به ایران رأی نداد. در سال ۱۹۸۶ افسران نیروی هوایی آمریکا با هم‌تایان عراقی‌شان وارد همکاری شدند. آمریکا عکس‌ها و اطلاعات ماهواره‌ای از تحرکات نظامی ایران را در اختیار صدام قرار می‌داد و برای ارتش عراق



نقشه حمله تهیه می‌کرد. در سال ۱۹۸۸ صدور تکنولوژی دوربرد کردن موشک‌های عراقی به تصویب رسید و این حمایت‌ها تا آنجا پیش رفت که در اکتبر ۱۹۸۷ و آوریل ۱۹۸۸ نیروهای آمریکایی خود رأساً به کشتی‌ها و سکوهاى نفتی ایران حمله کردند و... آخرین جنایت مهم آمریکاییان در طول جنگ، حمله ناو اینترپرایس به هواپیمای مسافربری ایرباس ایران بر فراز خلیج فارس بود که طی آن ۲۹۰ نفر کشته شدند.

حمایت آشکار و نهان آمریکا از صدام او را فریب داد و هنگامی که با چراغ سبزی که سفیر آمریکا برایش روشن کرد و گفت «ما در اختلافات دنیای عرب دخالت نمی‌کنیم» به کویت حمله کرد، موجبات حضور گسترده‌تر آمریکا را در منطقه خلیج فارس فراهم آورد. و از آن پس بود که با توطئه بوش و بلر، حمله به عراق و اشغال این کشور با این بهانه واهی که «عراق دارای سلاح‌های کشتار جمعی است» کلید خورد. علی‌رغم آنکه بوش و بلر، رهبران وقت آمریکا و انگلیس، بعدها بر واهی بودن بهانه‌ها مهر تأیید زدند، و هم از اول نیز بر بوج بودن بهانه‌های خود آگاهی داشتند، اما عوارض و تبعات ناشی از حمله جنایتکارانه به عراق پس از اشغال این کشور به شکل وحشتناک‌تری ادامه یافت. در خبرها آمد از جمله با دستور آمریکا و همدستی یک ژنرال خائن عراقی به نام صبیح‌الغراوی، سی هزار نیروی عراقی از مقابل سه هزار نیروی داعش در موصل فرار کردند.

در نتیجه این هزیمت، مقدار زیادی تسلیحات و مقادیر معتناهی دلار به دست نیروهای داعش افتاد. دیگر آنکه به گفته هیشم بهور، استاد دانشگاه کلرادو، آمریکاییان بر منابع نفتی عراق مسلط شدند و به ملی‌زدایی و خصوصی کردن منابع نفتی عراق مبادرت کردند تا روند تخریب و توسعه‌زدایی عراق را تکمیل کنند. جان و مال مردم عراق را به جنایتکاران بی‌رحم بخش خصوصی نظیر گروه «بلک‌واتر» سپردند. بعد از آن تحریم در عراق به صورت سلاح کشتار جمعی عمل کرد. بسیاری از کالاهای ضروری در لیست تحریم قرار گرفتند و حتی از ورود کالاهایی مثل پودر رختشویی، لوله آب و واکسن کودکان با این ادعای واهی که ممکن در ساخت سلاح به کار رود جلوگیری کردند (جنگ پنهان ایالات متحده و تحریم‌های عراق، جوی گوردن، ترجمه زهرا کسمتی). این تحریم‌ها موجبات مرگ هزاران نفر را فراهم کرد و هیچ دادگاهی در جهان به این همه جنایات ناشی از تصمیمات بی‌سبب و جنایتکارانه آمریکا و متحدان غربی‌اش رسیدگی نکرد. خسارات اولیه ناشی از تخریب آمریکاییان در عراق حدود چهارصد و پنجاه میلیارد دلار است. در این میان کمپانی‌های آمریکایی سود بسیاری حاصل خواهند کرد. این رقم شامل مواردی مانند خسارات ناشی از مرگ هزاران نفر از مردم به ویژه زنان و کودکان و عوارض زیست محیطی و ژنتیکی و به دنیا آمدن کودکان ناقص‌الخلقه... را که تا سال‌های سال دامنگیر مردم است، نمی‌شود. و این همه تاوان دوستی مکارانه آمریکا با صدام بود.

### پ: لیبی

معمّر قذافی رهبر لیبی در مجموع شخصیتی ترقی خواه بود. او از سال ۱۹۸۶ به غرب نزدیک شد و عزم دوستی کرد. قذافی در سال ۲۰۰۳ تمام تأسیسات اتمی خود را با کشتی به آمریکا فرستاد. مسؤولیت سقوط هواپیمای پان‌امریکن را در لاکربی بر عهده گرفت و عوامل بمب‌گذاری را تحویل داد و ۲/۷ میلیارد دلار نیز به خانواده قربانیان سقوط هواپیما خسارت پرداخت. ولی با اولین جرقه‌های ناشی از ایجاد تنش‌های قبیله‌ای و بالا گرفتن مخالفت گروه‌هایی از مردم علیه قذافی، آمریکا و ناتو بر این آتش دامن زدند و با آزاد کردن عده‌ای از رهبران القاعده و فرستادن آنها به لیبی و ایجاد پوشش هوایی توسط گروه تماس (بخوان ناتو) او را به وضع فجیعی به قتل رساندند. در زمان قذافی آمار تحصیل‌کردگان دانشگاهی در لیبی و درآمد سرانه این کشور از تمامی دنیای عرب بالاتر بود و بسیاری از خدمات از جمله آموزش و بهداشت و درمان به طور رایگان در اختیار همه مردم قرار

داشت. اما پس از سرنگونی قذافی هزاران لیبیایی در حین فرار از کشور خود، در دریای مدیترانه غرق شده‌اند. چند دستگی و تروریسم در لیبی داستانی پر وحشت است که ادامه آن سال‌ها چون کابوسی وحشتناک در زندگی مردم حضور خواهد داشت.

چنانکه ملاحظه می‌کنید حکومت‌هایی که در خاورمیانه دست دوستی به سوی آمریکا دراز کنند باید منتظر نتایجی چون سرنوشت عراق و لیبی باشند و عربستان هم سرنوشتی جز اطاعت و تقدیم ثروت ملی خود نخواهد داشت. عربستان به عنوان گاو شیرده باید در انتظار روزی (که دیر نیست) بماند تا توسط آمریکا کاملاً مدارک مربوط به سازماندهی انفجارهای ۱۱ سپتامبر و یا دلایل دیگر سلاخی شود.

### ت: افغانستان

در افغانستان، که همسایگی آن با کشورهای چینی و ایران اهمیت ژئوپلیتیکی خاصی به آن می‌داد و می‌دهد، از گذشته تا امروز وقایعی اتفاق افتاده است که مسلسل‌وار به هم وابسته است. این کشور از نظر تاریخی روابط نزدیک و دیرینه‌ای با اتحاد جماهیر شوروی داشت. شوروی از زمان امان‌اله خان کمک‌های اقتصادی و نظامی بسیاری را در اختیار افغانستان گذاشت. کمک‌های اقتصادی به صورت جاده‌سازی، ساختن تونل سالنگ، ایجاد سیلو، ایجاد فرودگاه، ایجاد و توسعه مدارس و مراکز درمان و بهداشت، ایجاد کارگاه‌ها و کارخانجات گوناگون و... از پایه جنگ‌افزار و تربیت و آموزش نظامیان و تشکیل نیروی هوایی افغانستان و... بود. در سال ۱۹۷۳ داودخان پسرعمو و شوهرخواهر ظاهرشاه با شعارهای فریبنده‌ای در زمینه توسعه اقتصادی، اجتماعی و بسط دموکراسی علیه او کودتا کرد. کودتا از سوی آمریکا و شوروی به رسمیت شناخته شد و علی‌رغم آنکه کمک‌های شوروی به افغانستان ادامه یافت، داودخان در چرخشی وارونه، سیاست‌گرایی به آمریکا را در پیش گرفت و دموکراسی نیم‌بندی را که وعده داده بود به کناری نهاد و شروع به کشتار و سرکوب نیروهای ترقی‌خواه کرد. این سیاست تا آنجا پیش رفت که تانک‌ها را برای از بین بردن نیروهای ترقی‌خواه به خیابان‌ها گسیل کردند. کودتا علیه دموکراسی، با توجه به ساختار ارتش افغانستان توسط انقلاب ثور (ماه اردیبهشت) در سال ۱۳۵۷ با حمایت مردم به حکومت داود خان پایان داد. وضعیت پس از کودتا، با تضادها و تلاطماتی که در ماهیت قدرت







حاکم شکل گرفت، موجب شد تا آمریکا فعالانه و آشکارتر وارد عمل شود. در این زمان شوروی علی‌رغم مخالفت شدید کاسیگین و گرومیکو به درخواست حکومت افغانستان در اشتباهی تاریخی وارد افغانستان شد و بعد در اشتباهی سنگین‌تر (با خیانت دار و دسته گورباچف) از افغانستان خارج و حکومت و مردم افغانستان را در مقابل سیاست‌های امپریالیسم و وحشی‌گری‌های طالبان تنها گذاشت. طالبان به اعتراف بسیاری از رهبران و به ویژه با اعتراف صریح خانم کلینتون با دستور آمریکا و با همکاری عربستان و پاکستان شکل گرفت. این گروه از زمان شکل‌گیری تاکنون، در افغانستان روزهای پروحشتی را برای مردم رقم زده است. به گفته نیروهای مستقل افغانستان و تأیید کرزای رییس جمهور دست‌نشانده پیشین این کشور، حضور آمریکا با عنوان جعلی دوست و متحد افغانستان، و بمباران‌های کور در مناطق مسکونی و حتی بیمارستان‌ها، سبب افزایش حس کینه و انتقام‌جویی و گسترش توان سربازگیری طالبان شده است. آمریکا علی‌رغم مواضع ریاکارانه با ادامه چنین وضعیتی به تقویت پنهان و غیرمستقیم طالبان برای توجیه حضورش در منطقه نیاز دارد.

### ج: سوریه

سابقه دخالت‌های آمریکا در سوریه به گذشته برمی‌گردد. اما اغتشاشات چندساله اخیر در سوریه نه از شهرهای مرکزی و مهم سوریه بلکه از شهر «درعا» در مرز اردن آغاز شد. این شهر به واسطه همسایگی با اردن یکی از مناطق فعالیت عوامل سازمان سیا برای ایجاد ناامنی در سوریه بوده است. به اضافه زمینیهایی که در اثر اشتباهات دولت سوریه در اجرای توصیه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول دایر بر بی‌توجهی نسبت مردم شمال سوریه که در اثر خشک‌سالی به اطراف شهرهای بزرگ مهاجرت کرده بودند، زمینه را برای عربستان مساعد کرد تا با پخش پول و امکانات در بین این محرومان بی‌پناه، آنان را برای اجرای توطئه‌ای کثیف علیه دولت سوریه جلب و سازماندهی کند. در این میان سرازیر شدن نیروهای چندملیتی داعش به ترتیب از عربستان، مصر، لیبی و تونس، سپس آسیای میانه، افغانستان، پاکستان و ایالت سین کیانگ چین تا سایر نقاط در اروپا

و آمریکا، تا مدتی ابتکار عمل را به دست نیروهای چندملیتی داعش سپرد. این نیروها با تأیید ضمنی آمریکا و اروپا با پاسپورت‌های جعلی از طریق ترکیه وارد سوریه می‌شدند. البته حمایت سیاسی و لجستیکی آمریکا و متحدانش از نیروهای داعش و مشابهات با شواهد بسیار در مقابل چشم جهانیان قرار گرفت.

### ج: فلسطین

در فلسطین از سویی علیرغم نرمش‌های سیاسی فراوان دولت فلسطین که به تسلیم‌طلبی‌شان می‌زند، و از سوی دیگر با بعضا سیاست‌های تفرقه‌افکنانه گروه حماس که از سویی با اتخاذ سیاست‌های رادیکال با زهر فرقه‌گرایی سعی در زنده نگاه داشتن مبارزات مردم علیه اشغالگران دارد ولی در همان حال به خاطر همین فرقه‌گرایی با سیاست تکیه بر عربستان، امارات و قطر و سیاست ضدسوری همراه می‌شود، دائماً حلقه محاصره تنگ‌تر می‌شود. حتی راهپیمایی‌های بدون خشونت مردم در داخل مرز فلسطین به خون کشیده می‌شود و جامعه جهانی زیر فشارهای امریکا با برخوردی انفعالی از کنار آن می‌گذرند. مجموعه سیاست‌های آمریکا از جمله حمایت از شهرک‌سازی‌های غیرقانونی، تا آخرین قانون‌شکنی آمریکا در انتقال سفارتش به بیت‌المقدس شرقی، نشان داد ورود آمریکا به عنوان میانجی در رابطه فلسطین و اسرائیل فریبی بیش نیست و این کشور کاملاً طرفدار اسرائیل است تا آنجا که عملاً شعار مبتنی بر حضور کشور غاصب اسرائیل در کنار «کشور مستقل فلسطینی»، دغلکاری برای فریب افکار عمومی مردم جهان است و آمریکا همراه با غاصبان در پی تحقق پروژه «اسرائیل از نیل تا فرات» است.

### د: پاکستان

کشور پاکستان به رهبری ساختار دولتی و نظامی از تجزیه شبه قاره هند پدید آمد. این کشور در راستای اتحاد چشم و گوش بسته با امپریالیسم آمریکا، نخست زادگاه مجاهدین افغان شد و سپس بنا به تصمیم آمریکا و انگلستان و با حمایت وسیع مالی عربستان سعودی، گروه طالبان و شعبه‌های بدکارترش را سازمان داد و نخستین دولتی بود که حاکمیت طالبان را در افغانستان به رسمیت شناخت. دولت پاکستان در ماجرای اولتیماتوم آمریکا به طالبان پس از حادثه ۱۱ سپتامبر کوشید تا خود را از متن داستان به حاشیه بکشد و دوستی با طالبان را این بار به شکل دیگری ادامه دهد اما تهدید صریح وزیر دفاع وقت آمریکا به مباران‌های سنگین این کشور و بازگرداندن پاکستان به عصر حجر، مانع از حاشیه رفتن پاکستان و مشارکت ظاهری این کشور در تعقیب و تنبیه طالبان شد. به نظر می‌رسد، حد معینی از مناسبات پنهانی میان سازمان اطلاعات و امنیت ارتش پاکستان و باقیمانده طالبان همچنان ادامه دارد و پاکستان هنوز یکی از پناهگاه‌های طالبان- و این روزها بقایای داعش- شده است.

### ذ: لبنان

لبنان زخم‌های زیادی از تهاجمات صهیونیست‌ها، دخالت‌های تفرقه‌افکنانه عوامل منطقه‌ای آمریکا و تفرقه‌افکنی‌های داخلی بر تن دارد. از جمله این موارد که نتیجه‌ی تفرقه‌افکنی‌های قومی و فرقه‌ای بود، می‌توان به کشتار در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا و تل‌زعترا اشاره کرد که توسط فالانژیست‌های مارونی لبنان و با حمایت اسرائیل انجام گرفت. سیاست‌های درستی که حزب‌الله لبنان در سال‌های اخیر در پیش گرفته است، که فاقد شائبه‌های فرقه‌گرایی است، موجب شده تا عده زیادی از مسیحیان و مسلمانان اهل تسنن را نیز به سوی خود جلب و گروه‌های تفرقه‌افکن مانند فالانژها و مشابهات آن را کاملاً در موضع انفعالی قرار دهد. نتیجه این سیاست‌ها در

انتخابات اخیر مشخص شد که در آن حزب اله بیشترین کرسی‌ها را به دست آورد. آمریکا و هم‌پیمانانش این تشکل مردمی را گروه تروریستی می‌نامند.

### ر: ایران در دوران پهلوی

در رژیم گذشته در دوران پهلوی اول، ۶۰ درصد بودجه کشور صرف ارتش و خرید تسلیحات از غرب می‌شد. در ده سال آخر حکومت پهلوی دوم، بیش از سی درصد از بودجه ملی صرف خرید اسلحه و اضافه بر آن مقادیر زیادی صرف گسترش تأسیسات نظامی شد. این هزینه‌ها که در حقیقت باج‌دهی حکومت پهلوی به اربابان و حامیان آمریکایی‌اش بود به شکل‌های مختلفی بر بودجه ملی تحمیل می‌شد. از جمله ایران در جهت حفظ منافع آمریکا در منطقه به سرکوب جنبش ظفار پرداخت و به عنوان بزرگ‌ترین قدرت نظامی، نقش ژاندارم منطقه را به عهده گرفت. شاه به عنوان دوست و متحد آمریکا، خدمتگزاری به امپریالیسم را از حوزه منطقه‌ای فراتر برد و در کنار آمریکا در جنگ ویتنام شرکت کرد. به توصیه واشنگتن به سومالی اسلحه فرستاد. با بستن فضای ایران بر روی هواپیماهای شوروی، از رساندن اسلحه به کشورهای بی‌گناه در ۱۹۷۳ با اسرائیل می‌جنگیدند جلوگیری کرد. در ارسال اسلحه به چاد با سازمان «سیا» همکاری کرد. بر اساس قول شاه، ایران در تحریم نفتی اعراب علیه غرب (در سال ۷۴-۱۹۷۳) شرکت نکرد و از سیاست‌های تسلیم‌طلبانه انورسادات حمایت کرد. حکومت شاه به فروش نفت به دو رژیم نژادپرست اسرائیل و آفریقای جنوبی که به جرم آپارتاید از سوی سازمان ملل تحریم شده بودند، ادامه داد. با ایجاد ایستگاه‌های مراقبت و استراق سمع در شمال ایران توسط آمریکایی‌ها برای جاسوسی از اتحاد شوروی موافقت کرد. شاه ایران در ایجاد کلپ روتاری که یک اتحادیه ضدشوروی، متشکل از چند کشور آفریقایی و خاورمیانه شامل عربستان سعودی، مراکش، مصر، سنگال و ساحل عاج بود و آمریکا از آن حمایت می‌کرد، نقش کلیدی داشت. پس از بالا رفتن قیمت نفت که (با ابتکار گروه بازها در اوپک یعنی الجزایر، لیبی و عراق قیمت بالایی را طلب می‌کرد ولی با ابتکار شاهانه این قیمت تعدیل شد و ابتکار شاه) مورد پشتیبانی آشکار کیسینجر و نیکسون بود، میزان خرید اسلحه از آمریکا در بودجه ایران جایگاه برتر و شاخص‌تری پیدا کرد، تا آنجا که خریدهای تسلیحاتی از هشتصد هزار دلار در سال ۱۹۷۰ به چهارمیلیارد دلار در سال ۱۹۷۵ افزایش یافت. با توجه به افزایش سرسام‌آور خرید سلاح از سوی عربستان و امارات، صنایع تسلیحاتی آمریکا که پس از جنگ ویتنام دچار رکود شده بود دوباره رونق گرفت. در همان زمان آمریکا با شاه توافق کرد که بخش عمده درآمد نفت به صورت اوراق قرضه طویل‌مدت در آمریکا باقی بماند و به عنوان نمونه عربستان هم در رقابت با ایران یک قرارداد ۵۰ میلیاردی دلاری با کمپانی «بکتل» منعقد کرد. در این رابطه جروم لووینسون، مشاور کمیته فرعی شرکت‌های چندملیتی در سنای آمریکا، پس از بررسی اسناد طبقه‌بندی شده مربوط به بالا رفتن بهای نفت، اظهار داشت «تعهدی که ایران به عهده گرفت، اساسی‌ترین تعهدی بود که دیگران را به متابعت واداشت». و چنین بود که بالا بردن قیمت نفت در ایران عملاً به نفع آمریکا و تحرک اقتصادی در این کشور تمام شد. البته کشورهای اروپایی و ژاپن از این وضعیت متضرر شدند. ژوزف سیسکو، معاون وقت وزارت امور خارجه آمریکا، با اشاره به اهمیت نقش شاه در همکاری با ایالات متحده گفت: «ایران با توجه به جمعیت، اقتصاد، قدرت نظامی و موقعیت جغرافیایی خود در شمال خلیج فارس می‌تواند در حفظ ثبات و امنیت خلیج فارس و نیز ادامه جریان نفت برای کشورهای مصرف‌کننده نقش خطیری ایفا کند.» (تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران - سرهنگ غلامرضا نجاتی)

باید توجه کرد که غارت از خاورمیانه، و به ویژه غارت ایران، صرفاً از طریق فروش تسلیحات نبود. حکومت پهلوی ایران را به بازار مصرف کالاهای غربی و زمینه ایجاد رونق برای صنایع غرب تبدیل کرده بود. تا آنجا کشتی

حامل کالاهای وارداتی به علت نبود زیرساخت‌های لازم اعم از جاده و انبار، مدت‌ها بر روی دریا می‌ماندند تا به نوبت تخلیه کالا برسد و در این مدت حق دموارژ دریافت می‌کردند.

یادمان باشد که ایران بیست سال زودتر از ژاپن صاحب «دارالفنون» شد، اما فرق ایران و ژاپن حضور نیروهای استعماری در ایران بود، به طوری که از اوایل دوره قاجار ایران همواره مورد تاخت و تاز قدرت‌های استعماری قرار داشت. یکی از نتایج حضور نیروهای استعماری در ایران، پا نگرفتن صنایع داخلی و از بین رفتن بسیاری از آنها بود. یکی از این موارد مانوفاکتورهای زری بافی کاشان بود که تا ۱۴ نفر کارگر داشت، اما با ورود پارچه دبیت از انگلستان، کارخانه‌های زری بافی از بین رفتند (تاریخ کاشان)، تا آنجا که شاعر ملی ایران ملک الشعرای بهار از هجوم این دردها چنین ناله سرداد:

ای خطه ایران مهین، ای وطن من  
 ای گشته به مهر تو عجین جان و تن من  
 دردا و دریغا که چنان گشتی بی بر  
 کز بافته‌ی خویش نداری کفن من ...

اما ژاپن در سال ۱۹۳۲ فورد و جنرال موتورز را اخراج کرد تا تویوتای ابتدایی آن روزگار تبدیل به تویوتای امروز شود؛ تا ژاپنی که در اوایل قرن بیستم نامرغوب‌ترین کالاها را تهیه می‌کرد، به ژاپن امروز بدل شود. برخلاف نظر برخی قلم به‌دستان که عملاً در جهت تیرئه استعمارگران قلم می‌زنند، ایران اگر نفت نداشت، چیزی شبیه افغانستان امروز می‌شد. ولی اگر حضور استعمار و امپریالیسم نبود، ایران با داشتن نفت از دیرباز، به ویژه از زمان حکومت ملی دکتر مصدق، با توجه به گرایش‌های او که حتی حاضر نشد در شرایط بیماری به پزشک خارجی مراجعه کند، می‌توانست به سرعت در جاده پیشرفت و تعالی گام بردارد. اما امپریالیسم جهانی، مصدق را سرنگون کرد تا به قول ژوزف سیسکو «ایران صادرات نفت را برای کشورهای صنعتی تضمین کند» و خود تک‌محصولی و خام‌فروش باقی بماند.

انعکاس این وضعیت اقتصادی و نتایج اصلاحات شاهانه در کشور چیزی نبود جز مردمی که بیش از ۷۰ درصد روستانشین بودند. این مردم عمدتاً فاقد اولیه‌ترین امکانات زندگی مثل آب سالم، غذای کافی و امکانات بهداشتی-درمانی بودند تا آنجا که، حتی در بسیاری از شهرها بسیاری از مردم برای درمان به پزشکان وارداتی (هندی و پاکستانی) مراجعه می‌کردند و این وضع تا مدتی پس از انقلاب هم ادامه داشت. در آن دوران صنایعی که به وجود آمدند قادر به بازسازی و تکامل خود نبودند. بلکه ایران حلقه ضعیفی در زنجیره تولید سرمایه‌داری جهانی بود که کارش مونتاژ قطعات وارداتی و در نهایت تهیه جعبه و اطاق ناسازی برای تولیداتی مثل پیکان بود که با تکیه بر امکانات اولیه صنعتی تولید می‌شد. تنها صنعت مهم که جزء صنایع مادر به حساب می‌آید «ذوب آهن» است که از سوی اتحاد شوروی ایجاد شد و صدها کارخانه و صنعت دیگر نیز به تبع آن در ایران شکل گرفت. از دیگر «خدمات» خاندان پهلوی واگذاری قسمت‌هایی از ایران به کشورهای دیگر با اشاره و یا به دستور کشورهای امپریالیستی بود. اولین وطن‌فروشی‌ها در زمان رضا شاه انجام گرفت. طبق قرارداد ایران و ترکیه در بهمن ۱۳۱۰، قله آزارات کوچک و اطراف آن مشتمل بر صدها کیلومتر مربع به ترکیه واگذار شد (نوری پاشا خاطرات صفحه نه مقدمه) و منطقه‌ای به وسعت ۵/۵ تا ۶ هزار کیلومتر مربع در مناطق مرزی ایران و افغانستان در شرق خراسان با حکمیت ژنرال فخرالدین آلتای فرمانده ژاندارمری ترکیه به افغانستان واگذار شد... و همچنین منطقه‌ای به وسعت شش هزار کیلومتر مربع در شرق ایران به افغانستان واگذار شد (رحمت‌اله معتمدی، از سیاهکوه تا دامنه ذوالفقارص ۲۳۱). در زمان محمدرضا شاه نیز استان زرخیز بحرین، که از پیش از اسلام جزء خاک ایران بود، بنا بر توصیه امپریالیسم انگلستان در مذاکرات پشت پرده در سال ۱۳۴۷ از ایران جدا شد.

**س: ایران پس از انقلاب**

انقلاب اسلامی ایران از لحاظ حضور قاطبه مردم و گستردگی شگفت‌انگیز دامنه‌های ملی آن، بزرگ‌ترین حادثه سیاسی-اجتماعی تاریخ ایران است. لذا طبیعی است که حمایت مردم و در عین حال طرح خواست‌های مردمی با وسعت بیشتری در آن اعمال و مطرح شود. قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸ انعکاس خواست‌ها و متضمن ادامه حمایت مردمی از انقلاب اسلامی بود. و هنوز هم اجرای اصول مترقی این قانون و روح حاکم بر آن می‌تواند بر عمده‌ترین مشکلات غلبه کند. اما در عمل مشکلاتی پدید آمده که اجرای قانون اساسی را با مشکلات زیادی مواجه کرده است.

۱. نخست آنکه ایران پس از انقلاب در بستر جهانی نه‌جایی از سوی مکتب اقتصادی شیکاگو چشم‌گشود و بر این بستر باید با مشکلات خود مبارزه می‌کرد و تکامل می‌یافت. بدین سبب در تحلیل و مقایسه دوران پیش از انقلاب و پس از آن باید به این عامل (بستر جهانی اقتصاد کینزی در مقابل نئولیبرالیسم و مکتب شیکاگو که فراتر از مکتب کینزی بر گسترش منافع سرمایه‌داران و انباشت بی‌دریغ سرمایه تأکید دارد) توجه کرد.

۲. تحمیل جنگ در سال ۵۹، ادامه زیان‌بار آن تا سال ۶۷ به همراه تروریسم کور مخالفان جمهوری اسلامی، عده زیادی از شریف‌ترین نخبگان انقلابی مردم و هزاران تن از دوستان صادق و فداکار انقلاب را به شهادت رسانید و این قدرت اجتماعی مؤثر را از چرخه عمل سیاسی و اجتماعی خارج کرد. شرایط جنگی و به ویژه تروریسم به ناچار کشور را به سوی جو امنیتی راند تا به تبع آن تحقق بسیاری از خواست‌های اقتصادی و دموکراتیک مردم در انتظار تغییر شرایط باقی بماند و توجیه شود.

۳. پس از پایان جنگ تحمیلی، اشرافیت پنهان و در کمین به بهانه پیوستن به بازار جهانی از طریق واردات عمدتاً غیرقانونی، مردم و به ویژه بخش مرفه طبقه متوسط و سرمایه‌داران نوکیسه را به سوی سبک زندگی خاصی سوق داد که با فرهنگ غربی نزدیکی بسیار داشت و سیستم مبتنی بر رانت، فرهنگ یک شبه پولدار شدن، فساد و فردگرایی افراطی را تا حد جامعه‌ستیزی رواج داد. حاصل این روش، گسترش مصرف‌گرایی، رویکرد غیرمولد و مبتنی بر واردات و گرایی‌های نئولیبرالی در اقتصاد و پا گرفتن تفکرات مبتنی بر نزدیکی به غرب، به ویژه آمریکا بود. طرفداران این نگرش تهاجم تبلیغاتی وسیعی را به راه انداخته‌اند تا به مردم تلقین کنند که نجات کشور در گرو همدلی و هم‌داستانی با خواست آمریکا، بی‌توجهی به مظالم این کشور و هم‌پیمانانش در منطقه، و تنها گذاشتن سوریه، فلسطین و سایر کشورهای تحت ستم در منطقه است. این تفکر یادآور این شعرا میل مارتین نیولر، کشیش پروتستان ضد نازیسم است که به خاطر مقاومت در برابر هیتلر هشت سال را در زندان فاشیست‌ها گذراند، او می‌نویسد:

«اول سراغ کمونیست‌ها آمدند،

سکوت کردم چون کمونیست نبودم.

بعد سراغ سوسیالیست‌ها آمدند،

سکوت کردم زیرا سوسیالیست نبودم.

بعد سراغ اتحادیه‌های کارگری آمدند،

سکوت کردم چون عضو اتحادیه کارگری نبودم.

بعد سراغ یهودی‌ها آمدند،

سکوت کردم چون یهودی نبودم.

سراغ خودم که آمدند،

دیگر کسی نبود تا به اعتراض برخیزد.



۴. حاکمان آمریکا، اکنون نه تنها نمایندگان سرمایه‌داران، بلکه خود نیز از جمله سرمایه‌داران بزرگ هستند. اینان با توجه به اشتباهی سیری ناپذیری که برای انباشت سرمایه دارند، از دیرباز درصدد دستیابی به نفت ارزان تر بوده‌اند، و این اشتها امروز بسیار تیزتر و نمایان تر شده است. آنان برای تحقق این هدف نیاز به حضور فعال در خاورمیانه و کشورهای مجاور دارند. بر این اساس آمریکاییان پس از توطئه ۱۱ سپتامبر، تحت لوای مبارزه با تروریسم، و با زمینه‌چینی‌های لازم گام به گام به سوی اشغال کامل خاورمیانه روی آورده‌اند. ضرورت مقابله با این تهاجم، هماهنگی و وحدت بین کشورهای خاورمیانه است. اما سرمایه‌داری جهانی به رهبری آمریکا از دیرباز با همدستی عوامل منطقه‌ای خود، با تفرقه افکنی‌های قومی و فرقه‌ای تأثیری گذاشته‌اند که در وضعیت کنونی امکان وحدت فراگیر در خاورمیانه را بسیار مشکل و حتی غیرممکن کرده است. لذا در روند اشغال در اولین گام افغانستان و بعد عراق به اشغال درآمدند و گام بعدی گسترده تر شدن حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس بود. برهم زدن اوضاع سوریه با کمک ارتجاع منطقه و نیروهای چندملیتی داعش، حمله به مبارزات حق طلبانه مردم یمن، و سرکوب اعتراضات آزادی خواهان در سایر کشورهای منطقه از جمله بحرین، مواردی بود که ابتدا پیروزمندانه به نظر می‌رسید، ولی با ورود قانونی و مؤثر دولت‌های روسیه و ایران و نیروهای حزب‌الله لبنان که به درخواست دولت قانونی سوریه صورت گرفت شکست سنگینی بر نیروهای طرفدار آمریکا، به ویژه داعش، وارد آمد.

در این میان مهم‌ترین گام برای آنان، یعنی تحقق خیال حمله به ایران با موانع جدی در واقعیت برخورد کرده است. این موانع که به ترتیب اهمیت بیشتری می‌یابند عبارتند از:

الف: بحران پناهجویی که به صورت معضلی جدی در برابر دنیای سرمایه‌داری قرار گرفته است و هر روزه بخش بیشتری از نقاب انسان‌دوستی و حقوق بشر را از چهره جهان سرمایه‌داری کنار می‌زند.

ب: بحران پیشرونده جهان سرمایه‌داری که جلوه‌های گوناگونی دارد. این بحران اکنون به صورت اختلاف بین اروپا و آمریکا بر سر بازار آزاد، قوانین سازمان تجارت جهانی، و اجرای مصوبات زیست محیطی کنفرانس پاریس خودنمایی می‌کند. رفتار آمریکا در این بحران مهر تأیید دیگری بر بطلان افسانه بازار آزاد بود. افسانه‌ای که خود آمریکاییان برای غارت جهان جعل کرده بودند. رفتار آمریکا به وضوح نشان داد که «بازار تا وقتی آزاد است که با منافع آمریکا منطبق باشد و لاغیر».

ج: مهم‌ترین مانع حمله به ایران، حمایت فعال ایران از مردم عراق و سوریه و تشکیل حلقه مقاومت بین ایران، سوریه و حزب‌الله لبنان است. این حلقه علی‌رغم دشمنی امپریالیسم جهانی و حاکمان مرتجع منطقه، همدلی وسیعی با مردم آزادی‌خواه جهان و منطقه از جمله فلسطین، سوریه، لبنان، یمن و سایر کشورهای تحت ستم دارد. اهمیت حلقه مقاومت تا آنجاست که آمریکا و سرمایه‌داری جهانی و ارتجاع داخلی در ایران مهم‌ترین جنگ تبلیغاتی خود علیه این حلقه را سازمان داده‌اند و سعی دارند بر بستر ضعف‌ها و نارسایی‌های موجود «که بسیار هم جدی و ناروا هستند» شعارهای تفرقه‌افکنانه‌ای از قبیل «سوریه را رها کن فکری به حال ما کن» و... را در میان مردم رواج دهند. از دیدگاه آمریکا و متحدانش این همدلی و یگانگی نهضت مردمی حزب‌الله، سوریه و ایران به عنوان جبهه‌ای تروریستی معرفی می‌شود و همداستانی خود با جریان‌هایی مثل داعش، اسرائیل و عربستان را به عنوان جریان حامی دموکراسی معرفی می‌کنند. از دیدگاه آمریکا و سرمایه‌داری جهانی مسلح شدن اسرائیل و عربستان به پیشرفته‌ترین و مخرب‌ترین سلاح‌های فوق مدرن، حق آنها است، ولی داشتن موشک، که همه ارتش‌های جهان از آن برخوردارند و اساساً سلاحی دفاعی است، خطر بزرگی برای امنیت جهان است؟! آیا این تبلیغات برای خلع سلاح کردن و برهم زدن امنیت ایران نیست!؟

**برای مقابله با توسعه طلبی آمریکا در خاور میانه چه باید کرد؟**

تاکید یک جانبه بر مقاومت نظامی برای مقابله با توسعه طلبی آمریکا بسیار پرهزینه است، بنا بر این باید برای جلب حمایت بیشتر از سوی مردم در داخل و منطقه هزینه جنگ احتمالی را برای آمریکا بالا و بالا تر بود. جلب حمایت مردم منوط به اتخاذ روش های مؤثر و کارآمد عرصه های اقتصادی-اجتماعی، سیاست و دیپلوماسی، زیست محیطی، فرهنگی و تبلیغاتی است.

رویکرد مولد، شفاف و داشتن برنامه ای واقعی برای اقتصادی که، در وضعیت چندپارگی مراکز تصمیم گیری، عملاً بسیار دشوار و حتی غیرممکن می شود، به همراه جلوگیری از واردات بی رویه و غیرقانونی (و قاچاق انبوه کالا) و فانتزی که موجب تباهی و تخریب تولید ملی شده است، اهمیت حیاتی دارد. کشوری که برای تأمین نیازهای اساسی و اولیه اقتصادی خود، عمدتاً به کشورهای صنعتی و امپریالیستی وابسته باشد، در ادامه مبارزه دچار مشکلات بسیار خواهد شد. یکی از خواسته های مهم و اساسی انقلاب و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران از بین بردن وابستگی اقتصادی بر اساس ایجاد و گسترش ظرفیت های قابل توسعه صنعتی و کشاورزی بود. صنعت و کشاورزی که در کنار آن بخش تحقیق و توسعه بسیار قوی و فعالی وجود داشته باشد و دائماً امکانات نوینی را در جهت پیشرفت تکنولوژی فراهم کند و نوآوری در تکنولوژی را بومی کند. این روند «کار» ایجاد می کند و به شکل گیری نیروهای ماهر یاری می رساند. معنای این سخن «اهتمام به اختراع دوباره چرخ» نیست، بلکه درخواست اهتمام به بومی کردن و ارتقا آن تکنولوژی هایی است که از طرق گوناگون از جمله سرمایه گذاری های مولد و عادلانه خارجی نیز قابل دسترسی است.

چرا باید حتی کفش و لباس ما در خارج از ایران تولید شود و کارگر ایرانی بیکار بماند؟ چرا باید به جای سیاست گذاری های درست در عرصه مدیریت آب در کشاورزی، به سوی محصولات تراریخته روکنیم که صرف نظر از خطرات شناخته و ناشناخته ای که برای سلامت انسان و زمین های کشاورزی دارد، بذریک بار مصرف آن در انحصار معدود کمپانی هایی است که می تواند در بزنگاه گسترش تحریم ها به صورت حربه ای برای تحت فشار گذاشتن حکومت و مردم ایران به کار رود؟ چرا باید در زمانی که با کمبود مواد اولیه دارویی مواجه هستیم، به واردات کالاهای فانتزی مثل اتومبیل های چند میلیاردی مبادرت کنیم؟ به نظر می رسد در کشوری که اقتصاد آن با واردات در شکل قانونی و غیرقانونی گره خورده است، و حیات اقتصادی اش عرصه میدان داری و بورس بازی سرمایه مالی در بخش خصوصی است، تولید و اقتصاد ملی با رویکرد مقاومت در برابر توسعه طلبی های امپریالیسم با مشکلات جدی مواجه است، و لذا باید در نگاه اقتصادی دولتمردان تغییرات اساسی ایجاد شود و مشاوران اقتصادی جدید دولت بایدگاه های عمیقاً متفاوت جایگزین مشاوران قبلی شوند. طرح تعدیل ساختاری و نگاه نئولیبرالی در عرصه ملی و جهانی به گواه واقعیت های موجود شکست خورده است. دکتر فرشاد مومنی در این باره می گوید: «ما جزء معدود کشورهای هستیم که اجرای برنامه تعدیل ساختاری را هنگامی شروع کردیم که بدهی خارجی مان نزدیک به صفر بود» و حال آنکه «فلسفه وجودی برنامه تعدیل ساختاری براساس تعبیر صریح کارشناسان صندوق بین المللی پول و بانک جهانی عبارت از حل و فصل بدهی های خارجی بوده است و این در حالی است که مطالعات موجود نشان می دهد که طی بیست سال یعنی در فاصله سال های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۹ بسیاری از کشورها که از سرازطرار و با فشارهای همه جانبه نظام سلطه جهانی ناگزیر به اجرای این برنامه شدند تا مسأله بدهی های خارجی خود را «حل و فصل» کنند هر روز بیش از روز قبل در باتلاق بدهی خارجی پیش رفتند».

دکتر مومنی از قول دبیرکل اسبق سازمان ملل متحد خاویر پرز دکوئیار تاکید می کند: «دراثر بحران بدهی ها و سیاست تحمیلی تعدیل ساختاری بر اکثریت کشورهای در حال توسعه ثبات سیاسی مستقیماً مورد تهدید قرار

گرفته و نبرد برای زندگی بهتر به خیابان کشیده شده است و بسیاری از مردم در کشورهای در حال توسعه بر سر این مسأله جان خود را از دست داده‌اند (استاد سازمان ملل متحد ۱۷، ۱۳۷۰-۳۷). دکتر مومنی ضمن اشاره به اینکه سیاست تعدیل ساختاری از اساس غلط است از مسؤولینی که «اجرای بد» این سیاست‌ها را عامل شکست آن می‌دانند، انتقاد می‌کند و می‌نویسد: «بی‌گمان درک بسیاری از نارسایی‌ها و ناهنجاری‌های موجود در اقتصاد ایران بدون داشتن تحلیل مشخصی از چند و چون اجرای برنامه تعدیل ساختاری در ایران امکان پذیر نیست» (اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری).

## ۱. ضرورت اجرا و پیشبرد عدالت اجتماعی و مبارزه بی‌امان با فساد برای اعتلای توسعه اقتصادی و امنیت ملی

عدالت اجتماعی اصلی اساسی در ایجاد و شکل‌گیری اقتصاد ملی و گسترش اتحاد در جامعه برای مقابله با توسعه‌طلبی‌های امپریالیستی است. حال باید پرسید چه کسانی بودند و هستند که بی‌دریغ جان خود را در راه دفاع از آرمان‌ها و کشورشان فدا کرده و می‌کنند؟ آنها عمدتاً از کدام طبقات و قشرهای اجتماعی برآمده‌اند؟ خاستگاه اصلی و عمده (همه زنان و مردان دلاوری که در راه انقلاب و حفظ آن جان باخته‌اند) شهیدان پاکباز ما از زمان جنگ تحمیلی تاکنون در کجاست؟ نورچشمی‌های کشور و دولت چه کسانی هستند؟ آنان که پشت ظواهر و شعارهای فریبنده پنهان شده و از طریق رانت‌جویی و یا میدان‌داری در عرصه سرمایه‌مالی به مال‌اندوزی مشغول‌اند و پاسپورت‌های خارجی‌شان در نهانگاه روز مبادا خاک می‌خورد، و یا آنان که ریشه‌هاشان را با آبروی آرمان‌بلندشان تناور کرده‌اند تا در مقابل توفان حوادث استوار بمانند و از وطن و آرمان‌شان دفاع کنند؟ نگذارید تبعیض و فساد، مردم محروم را به سوی بی‌تفاوتی ببرد.

مردم را نومید نکنید. افزونی امید مردم در گرو پا گرفتن اقتصاد مولد، محو فساد، رانت‌خواری و همه‌اشکال گوناگون تبعیض و برقراری عدالت اجتماعی است. فساد موجب ایجاد زمینه‌هایی می‌شود که در آن شعارهای گول‌زننده‌ای مانند «نه غزه نه لبنان، جانم فدای ایران» شکل می‌گیرد و بخشی از طبقات فرودست و مغبون را هم که به درستی به محرومیت‌هایشان اعتراض دارند، فریب می‌دهد تا آن را تکرار کنند. همه تجربیات جهان نشان داده است که رشد فساد در بوروکراسی حاکم موجب رشد حس بیگانگی در بین فرودستان از تصمیم‌سازی‌های حکومت و کاستن از اعتبار معنوی حاکمان می‌شود و جامعه را در دام تفرقه‌گرفتار می‌کند. یادمان باشد که یکی از علل سرنوشت غم‌انگیز اتحاد شوروی، با آن همه ثروت طبیعی و قدرت عظیم صنعتی و اقتصادی که در ابتدای انقلابش شکل گرفت، فساد و اختصاص امتیازات ویژه برای حاکمان بود. اما کوبا که از امکانات طبیعی و اقتصادی محدودی برخوردار است، تاکنون به علت شفافیت و بیگانگی مردم و رهبرانش، در بیخ‌گوش آمریکا، در مقابل آنهمه توطئه و تحریمی که قریب ۶۰ سال است ادامه دارد، نه تنها مقاومت کرده، بلکه به الگویی برای مردم آمریکای لاتین بدل شده است.

تبعیض و رانت‌خواری، و به قولی ویژه‌خواری عده‌ای، در عین حال باعث انفعال و سرخوردگی بخش‌هایی نیز می‌شود که قادر به سرمایه‌گذاری مولد و ایجاد کار هستند، و انفعال آنان از بنیبه سرمایه‌گذاری در اقتصاد ملی می‌کاهد. اقتصاد را با شعار نمی‌توان سامان داد. سیاست‌های اقتصادی را باید در عرصه عمل محک زد. از جمله باید دید تاکنون از خصوصی‌سازی‌های انجام شده در ایران چه به دست آمده است. باید با دقت نقش قاچاق و واردات بی‌رویه را در نابودی تولید ملی و شکل گرفتن بخش‌های انگلی و مصرف‌گرا بررسی کرد. احساس امنیت اجتماعی و برخورداری از امکانات اولیه، چه نقشی در گسترش روحیه فداکاری دارد، و تفاوت وحشتناک امکانات دارا و ندار چه نقشی ایفا می‌کند؟ باید توجه داشت که پیشروان نئولیبرالیسم و طرح تعدیل ساختاری در



دنیا یعنی آمریکا و انگلیس با بحران‌های وخیمی روبرو هستند، تا آنجا که برای بالا بردن قدر مطلق تولید ناخالص ملی، گردش مالی ناشی از فحشاء را نیز در دایره محاسبات خود وارد می‌کنند. شرکت‌های بزرگ سهام خودشان را در بورس از طریق واسطه‌های خودی می‌خرند تا رونق کاذب ایجاد کنند و روزه به روزه بر تعداد خیابان‌خواب‌هایشان افزوده می‌شود. حال آنکه در کشوری مثل چین که اقتصاد آن عمدتاً دولتی و یا تحت نظر دولت مردمی است، در سال‌های اخیر ۵۰۰ میلیون نفر از زیر خط فقر نجات یافته‌اند.

رویکرد مولد در اقتصاد و از بین بردن بیکاری و گسترش عدالت اجتماعی، به نحوی که ریشه محرومیت از نیازهای اولیه مانند آموزش، بهداشت و درمان، شغل، مسکن و غذای مناسب برطرف شود، علاوه بر اعتدالی هرچه بیشتر وحدت ملی و روحیه فداکاری در بین مردم، همچنین اعتبار معنوی و جاذبه انقلاب ایران را در بین مردم منطقه و جهان به شدت افزایش خواهد داد و جبهه مقابله با امپریالیسم و صهیونیسم را گسترده‌تر خواهد کرد.

## ۲. سیاست و دیپلماسی اصولی و منصف

دیپلماسی تسلیم‌طلبانه و ماجراجویانه، دو روی یک سکه‌اند. برجام شکست خورد، ولی آن کس که به توافقنامه بین‌المللی برجام، که مورد تأیید شورای امنیت سازمان ملل است، پشت کرد رئیس‌جمهور آمریکا بود، و این چندان عجیب نیست. زیرا در زمان او با ما هم، که این توافقنامه را امضا کرده بود، مفاد آن چندان که باید و شاید اجرایی نشد و با بهانه‌جویی‌های مختلف بسیاری از بندهای آن معوق ماند. رفتار آمریکا در مورد برجام در نظر افکار عمومی و بسیاری نخبگان محکوم است و این دستاوردی قابل اعتنا و با ارزش است.

اتحاد بر اساس منافع مشترک با سوریه، روسیه و حزب اله لبنان توانسته قدرت مقابله با توسعه‌طلبی‌های آمریکا را افزایش دهد. طرفداران سیاست‌های امپریالیستی برای منزوی کردن ایران تعبیرهای نادرست و شریانه‌ای از وحدت بر اساس منافع مشترک با سایر نیروها و کشورها ارایه می‌کنند.

## ۳. اقتدار در عرصه فرهنگ و تبلیغات

اقتدار در عرصه فرهنگ و تبلیغات، بر زمینه یگانگی حرف و عمل مسؤولان و سلامت در رفتار آنان شکل می‌گیرد و گرنه هرگونه تبلیغ به ضد خودش می‌انجامد و فرهنگ به بی‌راهه می‌رود. امید است بر چنین زمینه‌ای مسؤولان بتوانند جامعه را در مقابل فرهنگ مصرف‌گرایی و فیتیشیزم کالایی واکسینه کنند. بازگرداندن قاطع و پررنگ گفتمان حمایت از زحمتکشان و محرومان و عمل در جهت آن تبلیغات را مؤثر می‌کند و امکان بسیج مردم را در عرصه داخلی و بین‌المللی بر علیه توسعه‌طلبی امپریالیسم گسترش می‌دهد.

## ۴. دموکراسی، قانون‌گرایی و حق اعتراض مسالمت‌آمیز و مدنی را محترم بشماریم

گفتگو با معترضین و توجه به خواست‌های برحق آنان، از اعتراض‌های انفجاری با گرایش نادرست جلوگیری می‌کند و میزان تپش‌های نبض جامعه با محرک‌های گوناگون را در اختیار مسؤولان و تصمیم‌سازان دلسوز قرار می‌دهد. تا تصمیمات درست‌تر اتخاذ کنند و زمینه‌های وحدت بیشتر را در بین مردم افزایش دهند. چنانکه گفته شد در حال حاضر جامع‌ترین دستورالعمل برای رسیدن به اهداف فوق، اجرای اصول قانون اساسی ناظر بر حقوق ملت و گستردن چتر حمایتی پیش‌بینی شده در آن بر سر مردم ایران است.

# آلایش تاریخ و پیدایش دولت اسرائیل

علی پورصفدر (کامران)



راشل کوری، دختر آمریکایی مدافع حقوق فلسطینی‌ها، و بولدوزر اسرائیلی که به همدار او اعتنایی نکرد و جان عاشقش را گرفت

وای بر شهر فتنه‌انگیز نجس ظلم‌کننده. آواز را نمی‌شنود و تأدیب را نمی‌پذیرد.... سرورانش در اندرونش شیبران  
غران و داورانش گرگان شب که چیزی تا صبح باقی نمی‌گذارند. انبیايش مغرور و خیانتکارند. کاهانش قدس  
را نجس می‌سازند و به شریعت مخالفت می‌ورزند. خداوند در اندرونش عادل است و بی‌انصافی نمی‌نماید.... اما  
مرد ظالم حیا را نمی‌شناسد. (کتاب مقدس، عهد عتیق، کتاب صفنیا، ۱/۳-۵)

آلایش تاریخ، ترفندی است که همواره و در همه حال و همه جا به یک ترتیب پیش می‌رود و عملش نیز همیشه یک گروه از مردم هستند: ظالمانی که حیا را نمی‌شناسند. امروزه بیش از ۱۲۰ سال از عمر جریان صهیونیسم که تاریخ یهودیت را به ظلم و بی‌حیائی آلوده کرده، می‌گذرد، و با وجود اینکه نمونه‌ای از یک شیوه آپارتاید و نژادپرستی شناخته می‌شود، ماهیت ارتجاعی‌اش غلظت بیشتری گرفته است (مصوبه مجمع عمومی سازمان ملل متحد درباره ماهیت نژادپرستانه صهیونیسم، که به سال ۱۹۷۵ اعلام شده بود، پس از فروپاشی شوروی و اردوگاه سوسیالیسم با فشارهای آمریکا و متحدانش از جانب همان سازمان لغو شده است). این جریان ستمگر بخش بزرگی از جهان بشری را به خصومت با یهودیت - این یادگار ترقی بشری و یکی از پنج سازنده دوران محور در تاریخ بشریت - برانگیخته است. عصری که تاریخ بشریت بر محور آن می‌چرخد (تین بی، ص ۲۱۵) و سازندگانش یعنی چینیان، هندیان، ایرانیان، یهودیان و یونانیان در این دوره، ماهیت معنوی آدمی و تاریخ واقعی او را بنیان نهادند. (یاسپرس، ص ۷۷-۷۸). این پدیده، یعنی صهیونیسم، که اسکلت شکننده‌اش حتی از ورای گوشت و پوست ضخیمی که ارتجاع و امپریالیسم بر تن آن پوشانیده، خودنمایی می‌کند، بر فراز داریستی که حامیانش برافراشته‌اند، تمام قد در برابر تاریخ ایستاده است تا مگر سرنوشتی را که محتوم خود اوست به تمام یهودیان تسری دهد. ستمگری پایان‌ناپذیر این پاجوش نژادپرستی و تبعیض مذهبی، صدها میلیون نفر از مردم جهان را - اعم از مسلمان و غیرمسلمان - که دلبستگی‌های انسانی‌شان دستخوش فرقه‌گرایی‌ها نشده است، بر آن می‌دارد تا هر یک به فراخور حال و توانائی‌های خود، از قلم نهادن بر تومارهای اعتراضی تا جان دادن در

زیر زنجیر چرخ بولدوزرهای اسرائیلی - آن گونه که راشل کوری دختر شجاع و بزرگوار آمریکائی کرد - به مبارزه علیه صهیونیسم و اسرائیل برخیزند. دامنه این همبستگی های انسانی هر روز افزون تر و فشرده تر می شود و همین انسانیت جهانشمول، نگرانی های - ستمگران بی حیا - را که بخشی از معرفت طبقاتی آنان است به توحش و بربریت حیوانی می رساند، چرا که خود را در سایه سار امپریالیسم در امان می بیند و چون دایره ای این سایه سار کاستی می گیرد، به دامن سیاهکارترین اجزای آن می آویزد تا مگر شیرینی آن امنیت به خطر افتاده را در کام خود دوباره سازی کند. به روابط اسرائیل با آمریکا در ۱۵ سال گذشته بنگریم تا ببینیم که استقرار نئونکان های آمریکا در کاخ سفید، چه خشنودی ها که برای صهیونیست ها نداشته است. دولت اسرائیل امروزه شاید در اوج قدرت سیاسی و نظامی خود قرار داشته باشد - البته به یمن وقاحت سردمداران کنونی دولت آمریکا - اما اسرائیل، ضمیمه قدرتی است که خود با زبان دیگری زوال یابندگی اش را اعلام داشته است. بنابراین یادمان نرود که: فواره چون بلند شود سرنگون شود.

بنیاد نظری صهیونیسم و تأسیس دولت اسرائیل در سرزمین فلسطین، از چند عنصر اساسی تشکیل شده که بخش اعظم آنها از دوران های باستانی و آرزوهای رویائی شبه مذهبی دخیل در تورات و داستان های آن برآمده است و بخش دیگر آن نیز پیامد سوانح وارده بر یهودیان، به ویژه در اروپا و روسیه از نیمه دوم قرون وسطی تا ناپودی فاشیسم هیتلری است و مدعیات صهیونیست ها درباره مظلومیت یهودیان و دیاسپورای آنان بیش از همه به این بخش از اجزای نظریه صهیونیسم اتکا دارد.

صهیونیسم از برگزیدگی قوم یهود و خاصگی آن نزد یهوه و برتری آن بر اقوام دیگر و بازگشت به زمین کنعان و ارثیت آن برای بنی اسرائیل (سفر خروج، ۳/۷-۹ و ۶/۲-۸) تا خشونت های غیر قابل باور نسبت به اقوام دیگر و کشتار اغلب آن اقوام از زن و مرد و کوچک و بزرگ و کودک و کهنسال (نک، سفر اعداد، ۳۱/۷-۲۰ و سفر تثنیه، ۲/۳۱-۳۶ و ۴-۷ و سفر یوشع، ۶/۲۰-۲۵ و ۸/۱۸-۲۹ و ۱۰/۱-۴۳ و ۱۱/۱-۲۳ و سفر اشعیا، ۱۴/۱۳) برهانی حقیقی و قاطع ساخته است و آن را با مظالم مسیحیان و دولت های مسیحی علیه یهودیان که از قرون ۱۳ و ۱۴م تا میانه قرن ۲۰ و پایان جنگ جهانی دوم ادامه داشته، ترکیب کرده است و نمونه ای از نژادپرستی دوران کنونی را بر پا داشته که در ماهیت خود، آن روی سکه هذیان های هیتلری در باره خلوص نژادی و برتری نژاد آریائی هاست.

آنچه را که طاعون و مرگ سیاه در میانه قرن ۱۴ به دنبال داشت - نابودی اغلب جماعات یهودی اروپائی از طریق سوزانیدن و قتل عام - با عملیات ایزابل و فردیناند در اسپانیا از سال های اول پادشاهی شان تا اخراج کامل یهودیان از اسپانیا و پرتغال در سال های ۱۴۹۲ و ۱۴۹۷ ادامه یافت. قریب یک صد و پنجاه سال بعد، قزاقان اوکرائین تحت فرمان بوگدان خمیلنسیکی، آتامان معروف قزاقان، دویست تا سیصد هزار نفر از یهودیان اوکرائین و لهستان را در سال ۱۶۴۸ و بعد از آن قتل عام کردند و دویست سال بعد پوگروم های ضد یهودی در امپراتوری روسیه، که به طور عمده از سال های ۱۸۸۲ به بعد شدت و سرعت گرفت، به قتل عام قریب هفتصد هزار نفر یهودی و مهاجرت دوسه میلیون نفر از آنان - به طور عمده به آمریکا - منتهی شد. ماجرای زننده دریفوس در فرانسه از سال ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۶ که دست پخت همکاری بورژوازی فاسد و نظامیان ریاکار و مطبوعات مزدور و کلیسای بی آبرو بود، صهیون خواهی را به صهیونیسم، و تضمین حقوق طبیعی و قانونی هر شهروند عصر جدید را به برنامه اسکان و استقرار در قلمروی ملی تبدیل کرد، که تحقق آن جز با نابودی و آوارگی صدها هزار انسان دیگر میسر نبود. دولت اسرائیل بر این پایه شکل گرفت که یهودیان باید سرزمینی را که قریب دوهزار و پانصد سال پیش از دست اجدادشان خارج شده است و به اعتبار اواردی که هم زمان با این حادثه نوشته شده - تاریخ تنظیم عهد عتیق به تقریب برابر با همین روزگار است - و این فرض که یهوه آن را ۵۰۰-۶۰۰ سال پیش از این واقعه به ارثیت به آنان داده است،

دوباره تصرف کنند و ساکنان بی‌گناه امروزی آن قلمرو را مطابق روح حاکم در اسفار اعداد و تشبیه و یوشع و اشعیا، قلع و قمع نمایند. تاریخ اما حکایت دیگری دارد. ناگزیر از آن آغاز می‌کنیم.

### فلسطین و کنعان پیش از خروج یهودیان از مصر و عزیمت‌شان به این مملکت

فلسطین سرزمینی کهنسال است و اریحا - شاید نخستین شهر جهان - در این مملکت قرار دارد. نام فلسطین از قوم پلست (پالست. فلسط) گرفته شده که دستکم هزار سال پیش از عبرانیان در این مملکت بسر می‌بردند. این نام به تدریج به صورت فلسطین درآمد و به همین گونه نیز در عهد عتیق ثبت شده است. پلست‌ها یا فلسطینی‌ها به اتفاق دانوها و تجکرها و شش‌ها بخشی از اتحادیه‌ای قومی بودند که پیش از هزاره دوم پیش از میلاد در این مملکت بسر می‌بردند و در سواحل انتهایی جنوبی جلگه‌های ساحلی فلسطین امروزی، پنج دولت‌شهر برپا کردند (توین بی، ص ۱۳۱ و ۱۵۷، ابوعزالدین، ص ۱۵). برخی شواهد حکایت از نسبت‌هایی میان فلسطینی‌ها و مردم جزیره کرت یونان (تمدن مینوسی) دارند (لوکاس، ج ۱، ص ۱۰۷).

فلسطین به نام کنعان نیز موسوم بوده و آنگونه که عهد عتیق می‌گوید، کنعان، فرزند حام یکی از سه پسر نوح پیغمبر است و نوح این پسر را از بابت افشای برهنگی پدر، لعنت کرده بود، اما معلوم نیست که چرا نوح پیغمبر به جای حام که برهنگی و مستی پدر را به برادرانش اعلان کرده بود، کنعان را به بردگی دچار می‌کند (عهد عتیق، سفر پیدایش، ۹/ ۱۸-۲۷).

این سرزمین به همراه لبنان از زمان‌های بسیار قدیم، معبر و تلاقی‌گاه اقوام و فرهنگ‌های متنوع بوده است (ابوعزالدین، ص ۱۴) و از این طریق گروه‌های قومی متعددی تشکیل شد که مطابق عهد عتیق همگی آنها یا به دست بنی اسرائیل نابود شدند و یا به خدمت آنان پیوستند: اموریان، جرجاشیان، حتیان، حویان، رفائیان، عملاقیان، عناقیان، فرزیزان، فلسطینیان، قدمونیان، قنزیزان، کنعانیان، یبوسیان (عهد عتیق، سفر پیدایش، ۱۵/ ۱۸-۲۰، سفر خروج، ۱۴/ ۱۵ و ۲۳/ ۳۱، سفر تشبیه، ۲۰/ ۱۶-۱۷، سفر یوشع، ۱۱/ ۲۱، اول پادشاهان، ۴/ ۲۱) و از میان این اقوام ده‌ها دولت کوچک بیرون آمد که دستکم اسامی قریب ۴۰ امارت آنها در عهد عتیق آمده است (یوشع، ۶/ ۱-۲۷ و ۱/ ۸-۲۹ و ۹/ ۱-۲۷ و ۱۰/ ۱-۴۳ و ۱۱/ ۱-۲۳ و ۱۲/ ۱-۲۴).

### عبرانیان در فلسطین

تشکیل قوم عبرانی که بعدها دیانت یهودی یا موسوی و کلیمی از میان آن برخاست، برپایه اخباری که یهودیان به دست می‌دهند، قدمتی بالغ بر ۴ هزار سال دارد و مرجع آن نیز مهاجرت حضرت ابراهیم خلیل‌الله و همراهانش از اورکلدانیان به سرزمین کنعان یا فلسطین است. نام عبری گویا از این زمان و از جانب مردم کنعان بر آل ابراهیم اطلاق شد و معنایش نیز این بود: کسی که از آن سو آمده است. از آن سوی دجله و فرات و همه خانواده او را نیز عبریان نام نهادند. چند سال بعد خشک‌سالی سنگینی پیش آمد و ابراهیم به مصر رفت و پس از بیست سال دوباره به فلسطین بازگشت. عبریان به زودی از کنعان و موابیان و عمالیقیان و عموریان متمایز شدند و خود قومی به حساب آمدند. آنان همه چیزشان همانند اقوامی بود که در آن سرزمین بسر می‌بردند جز آنکه، قوم‌های دیگر بت می‌پرستیدند ولی عبریان از تعالیم ابراهیم پیروی می‌کردند که می‌گفت: بتان را نباید پرستید. مطابق اخبار یهودی، یعقوب پسر اسحاق بن ابراهیم که از جانب یهوه لقب اسرائیل به معنی هم‌اورد خدا گرفته بود، دوازده پسر داشت و این پسران نیز فرزندی یافتند و آنان نیز فرزندان بیشتری پیدا کردند و به این ترتیب قوم بنی اسرائیل تشکیل شد. این قوم روزگار را به شبانی می‌گذرانیدند و در جستجوی چراگاه‌ها به نقاط مختلف

عزیمت می‌کردند، اما ناگهان خشک‌سالی عظیمی کنعان را فراگرفت و بنی‌اسرائیل به مصر مهاجرت کردند و سال‌های طولانی در این کشور بسر بردند. اما مصریان روزی بر آنان خشم گرفتند و به آزارشان برخاستند و سرانجام حضرت موسی از میان قوم برخاست و رهبری خروج قوم را از مصر به دست گرفت و آنان را به صحرای سینا و سپس به کنار رودخانه اردن هدایت کرد و خود پیش از ورود به ارض مقدس درگذشت (کتر، ص ۱۷۹-۱۸۷).

زمان حضور دوباره عبرانیان در این مملکت محل گفتگوست. یهودیان گمان دارند که حضرت موسی و قومش در قرن ۱۴ پیش از میلاد به کنعان بازگشتند. اما مورخان، زمان این مهاجرت را مقارن پادشاهی فرعون مرنه پته (۱۲۱۴ ق.م) و اواخر قرن ۱۳ یا اوایل قرن ۱۲ پیش از میلاد می‌دانند. نکته اساسی در این داستان شباهت‌های قابل توجه میان اخبار عهد عتیق با تاریخ هیکسوس‌های کنعانی مصر است که در طول نیمه دوم قرن ۱۸ ق.م و از حدود سال‌های ۱۷۳۰ - ۱۷۱۰ قبل از میلاد (یعنی هم‌زمان با سقوط دولت عبرانیان بت‌پرست شمالی موسوم به دولت اسرائیل به دست سارگن دوم پادشاه آشور) از کنعان به مصر مهاجرت کرده و در این مملکت مستقر شده بودند. اینان پس از چندی سلسله فراعنه میانه را برانداختند و خود حاکمان مصر شدند و در طول بیش از یک قرن، سلسله‌های ۱۵ - ۱۷ فراعنه مصر را بر پا داشتند. آخرین فرعون هیکسوس در حدود سال‌های ۱۵۷۰ ق.م به دست اموزیس (اهموسه) مؤسس سلسله فراعنه هیجدهم برافتاد، و پس از آن دیگر نامی از آنان در میان نیست (دان، ج ۱، ص ۱۱۳-۱۱۴ و ۱۳۰، توبین بی، ص ۱۱۵-۱۱۶، گریمرگ، ج ۱، ص ۵۸-۶۰). هیکسوس، صورت تحریف شده کلمه مصری هکاخاسه به معنای فرمانروایان بیگانه و یا رعاة به معنی شبانان است و همین معنای دوم، که به قالب تاریخ افسانه‌ای عبرانیان مصری شباهت دارد، احتمال تعلق هیکسوس‌ها را به عبرانیان فلسطین تقویت می‌کند. عبرانیان کنعان شبانانی بودند که بر اثر خشک‌سالی عظیمی به مصر مهاجرت کردند و در نقطه‌ای به نام گوش در کنار رودخانه نیل مستقر شدند (کتر، ص ۱۷۹-۱۸۰). هسته کانونی این داستان، موافق برخی اخبار سفر پیدایش (بندهای ۳۵-۵۰) و سفر خروج (۴۰-۴۱) است و به‌ویژه اشاره سفر خروج به زمان مهاجرت عبرانیان از مصر نزدیکی بسیاری با سال‌های تاریخ حضور هیکسوس‌ها در مصر و انقضای سلطنت‌شان دارد. با همه این احوال، گزارش‌های عهد عتیق از هرگونه اشاره‌ای به نسبت میان هیکسوس‌ها و عبرانیان مهاجر خالی است و به همین سبب تنها می‌توان از این احتمال همچون احتمالات دیگر یاد کرد.



ترک خانه و کاشانه و آوارگی فلسطینیان

عبرانیان پس از بازگشت به کنعان در آغاز مطیع فلسطینیان بودند و تنها اجازه داشتند که زراعت کنند، زیرا فلسطینیان آنان را از کار آهنگری منع کرده بودند و حتی به اجبار آلات و ادوات زراعی فلزی خود را در کارگاه‌های آهنگری فلسطینیان تعمیر و تکمیل می‌کردند تا مبادا در خفا از این ابزار فلزی، اسلحه بسازند. عبرانیان فلسطین اتحاد مذهبی داشتند، اما مناطق متعلق به برخی از آنان از یکدیگر جدا افتاده بود و همین امر مانع از اتحاد آنان می‌گردید (توین بی، ص ۱۵۷). جریان پیدایش دولت در میان عبرانیان به روشنی در کتاب‌های اول سموئیل و دوم سموئیل آمده است و برخی مورخان قدیمی همچون ابن العبری (تاریخ مختصر الدول، ص ۵۵-۷۸) و ابن خلدون (تاریخ، ج ۱، ص ۹۹-۱۰۵) با اضافاتی همان‌ها را تکرار کرده‌اند.

### تشکیل دولت متحد یهودیان فلسطین

نخستین دولت بنی اسرائیل در پایان روزگار سموئیل تأسیس شد و مؤسس آن نیز پهلوانی به نام شائول از سبط (پسر پسر، قبیله) بنیامین بود. این دولت متحد گویا به سال ۱۰۲۱ پیش از میلاد بر پا شد و در حدود سال هزار ق. م از شائول به داوود نبی رسید. این دو در جنگ‌های خود بر فلسطینیان غلبه کردند و یهودیان را از تسلط آنان خارج نمودند. با این همه ساختار قومی و گستره جغرافیائی اجتماع یهودیان همچنان بر اساس تقسیم‌بندی اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل یا پسران دوازده گانه یعقوب بن اسحاق قرار داشت، که به توصیه حضرت موسی و پیش از ورود قوم به کنعان شکل گرفته بود. این پسران به ترتیب عبارت بودند از: روبین، شمعون، لاوی، یهودا، دان، نفتالی، جاد، اشیر، یساکار، زبولون، یوسف، بنیامین (عهد عتیق، سفر پیدایش، ۲۹-۳۲ / ۳۰-۱ / ۲۴-۳۵ و ۱۶-۱۸، سفر اعداد، ۲۶ / ۵-۶۲). در این میان، سبط لاوی به کهانت اختصاص یافت و از زمره اسباط دوازده گانه خارج گردید «... چون که نصیبی در میان بنی اسرائیل به ایشان داده نشد» (عهد عتیق، سفر اعداد، ۲۶ / ۶۲). سبط یوسف نیز خارج از نام او قرار گرفت و دو سبط از اسباط بنی اسرائیل به نام منسی و افرائیم پسران یوسف نامیده شدند (عهد عتیق، سفر اعداد، ۱ / ۵۴-۲۸ / ۲۶ و ۳۴-۲۸). بدین ترتیب اسباط بنی اسرائیل تغییر مختصری یافتند و به صورت زیر درآمدند: روبین، شمعون، یهودا، دان، نفتالی، جاد، اشیر، یساکار، زبولون، منسی، افرائیم، بنیامین.

سلطنت یهودیان در زمان داوود نبی گسترش یافت و در دوران پسرش سلیمان نبی به اوج قدرت خود رسید. سلیمان شبکه تجارت را به ویژه با فنیقی‌ها، که پادشاه‌شان از متحدان نزدیک سلیمان بود، گسترش داد و ارتش خود را با اربابه‌های جنگی مجهز نمود و در اورشلیم، قصری باشکوه و پرستشگاهی مجلل بر پا کرد، و قلمرو خود را به ۱۲ منطقه تقسیم کرد، که با مرزهای اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل تداخل داشت و آن مرزها را نقض می‌کرد. به تشویق سلیمان بسیاری از بزرگان بنی اسرائیل با دختران غیریهودی ازدواج کردند و دختران خود را به مردان غیریهودی دادند و بدین ترتیب خویشاوندی‌های گسترده‌ای میان یهودیان و غیریهودیان برقرار گردید. خود او نیز همسرانی از غیر یهودیان مشرک داشت و همین زنان یکی از عوامل اعاده شرک و بت پرستی در میان یهودیان شدند. درگذشت سلیمان جریان تجزیه دولت یهودیان را به دنبال داشت و در زمان سلطنت پسرش رحبعام بر اثر رقابت‌های یربعام که از حمایت‌های فرعون مصر برخوردار بود، این سلطنت تجزیه شد و ده سبط بنی اسرائیل که در دوران سلیمان به مذاهب شرک پیوسته بودند، با یربعام همراه شدند و دولت اسرائیل را در شمال فلسطین تأسیس کردند و تنها دو سبط بنی یهودا و بنی بنیامین به اطاعت از رحبعام را ادامه دادند و باقی مانده دولت بزرگ سلیمان را به نام یهودیه محفوظ داشتند. در همین دوران بخشی از دولت قدیمی فلسطین هنوز در قسمت‌هایی از سواحل فلسطین باقی مانده بود و سرانجام در سال ۷۳۶ ق. م به دست آشوریان ساقط شد. دولت شمالی یهودیان نیز در سال ۷۲۲-۷۲۱ ق. م توسط آشوریان برافتاد و ده‌ها هزار نفر از یهودیان یا همان اسباط ده‌گانه به قلمرو

آشور تبعید شدند. در سال ۵۸۷ - ۵۸۶ ق.م، دولت بابل بر اورشلیم دست یافت و معبد سلیمان را تخریب کرد و هزاران یهودی را به بابل انتقال داد و دوران اسارت بابلی آغاز شد (عهد عتیق، اول تواریخ ایام و دوم تواریخ ایام، ابن‌العبری، ص ۶۳-۸۵، ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۹۹-۱۲۲، توین بی، ص ۱۵۸-۱۶۴، دان، ج ۱، ص ۱۳۸-۱۴۵).

### یهودیان فلسطین از دوران کورش تا ظهور مسیحیت

دولت بابل در سال ۵۳۶ ق.م به دست کوروش ساقط شد و یهودیان تبعیدی اجازه یافتند که به اورشلیم بازگردند و معبد خود را بنا کنند. به همین سبب بنی‌اسرائیل او را همچون انبیای خود محترم و مقدس شمردند. محبت کورش نسبت به یهودیان و احترام آنان به کشور، دولت و مردم ایران همواره محرک همکاری‌های یهودیان و دولت‌های ایرانی می‌گردید. به همین سبب رومیان آنان را اغلب به همدستی و همکاری با ایران متهم می‌کردند (یهودیان اروپای شرقی پس از صدور اعلامیه بالفور، تصاویر کورش را همراه با عکس‌های جورج پنجم به نمایش گذاشتند. مک‌گرگور، ص ۲۰۵). فلسطین تا انقراض هخامنشیان با فترت‌هایی، بخشی از امپراتوری ایران بود، اما در سال ۳۳۳ ق.م به امپراتوری اسکندر پیوست. پس از مرگ او، مستملکات پهناورش میان سرداران یونانی تقسیم گردید و مصر نصیب پتولموس ملقب به سوتر به معنی ناجی (بظلمیوس اول) شد و شام، فلسطین، ایران و آسیای میانه به سلوکوس رسید. با این همه رقابت‌ها میان این دو سردار تا چند سال باقی بود و بظلمیوس در سال ۳۲۰ ق.م به فلسطین لشکر کشید و برای مدتی آن را در تصرف داشت. به هنگام بازگشت، گروهی از یهودیان نیز همراه او به مصر رفتند و در اسکندریه اقامت گزیدند و به یهودیانی که دوسه قرن پیش از بیم حملات آشوریان و بابلیان به اسکندریه گریخته بودند، ملحق شدند. جمعیت یهودیان اسکندریه چنان افزایش یافت که در حدود سال ۲۵۰ ق.م به صورت پرجمعیت‌ترین مرکز تجمع یهودیان در آمد (کارودی، ص ۱۱۸). یکی از بزرگ‌ترین خدمات بظلمیوسیسان مصر (بظالمسه) به یهودیان و فرهنگ و تمدن جهان، ترجمه عهد عتیق از زبان‌های عبری و آرامی به زبان یونانی است. این ترجمه به سبیینی موسوم است. می‌گویند فیلاولفوس بظلمیوس دوم (حک: ۲۸۵-۲۴۷ ق.م) یهودیان را به ترجمه کتاب‌شان فرمان داد و ۷۲ نفر از دانشمندان بنی‌اسرائیل - از هر سبط ۶ نفر - به اسکندریه رفتند و عهد عتیق را به زبان یونانی ترجمه کردند و به همین سبب به ترجمه سبیینی یا هفتادی موسوم است. یهودیان فلسطین در سال‌های سلطنت آنتیوخوس چهارم، پادشاه سلوکی (۱۷۵ - ۱۶۳ ق.م) ملقب به اپیفانس، تحت فشارهای بسیاری قرار گرفتند تا پذیرای هلنیسم شوند. به همین سبب متاثیا مکابی از خاندان حشمونائی بر سلوکیان شورید و فرقه حسیدیمیه نیز به او پیوستند و جنگ‌های طولانی را با سلوکیان آغاز کردند که سرانجام منتهی به استقلال یهودیه - بخشی از فلسطین - از سلوکیان شد. در سال ۶۳ ق.م، پمپئی سردار رومی، فلسطین را تصرف کرد و حکومت آن دست‌نشانده روم شد. پس از درگذشت هیروُدس کبیر آخرین پادشاه تمام یهودیه در سال ۴ ق.م، آگوستوس امپراتور روم قلمرو او را میان چهار پسرش تقسیم کرد. (لونس، ص ۳۶-۳۷، جهان مذهبی، ص ۵۹۷-۶۰۱).

حضرت عیسی در همین سال‌ها متولد شد و در جوانی خود را ماشیح موعود نامید، اما فریسیان و برخی از صدوقیان ادعای او را نپذیرفتند و او را در سنهدرین به اعدام محکوم کردند و پونس پیلاتس، حاکم رومی شام، بنا به خواسته سنهدرین و علیرغم میل خود فرمان به تصلیب او داد. یهودیان در سلطنت کالیگولا بر روم شوریدند و با مقاومت بسیار، مانع از نصب تندیس او در معبد خود شدند. وسپاسین، جانشین نرون، پسرش تیتوس را به جنگ یهودیان فرستاد و او نیز در سال ۷۰ میلادی بر اورشلیم دست یافت و هزاران نفر از یهودیان را به قتل رسانید و دومین معبد یهودیان را که در دوران هخامنشیان ساخته شده بود ویران کرد. هادریانوس امپراتور روم با مشاهده خرابه‌های معبد یهودیان در اورشلیم، فرمان داد تا در محل آن خرابه‌ها، معبد ژوپیتر را بنا کنند، اما یهودیان که

تحمل چنین اهانتی را نداشتند علیه روم قیام کردند. رهبری این قیام که از سال ۱۳۱ تا سال ۱۳۵ م. ادامه داشت، با شمعون برکوخیا بود که خود را مسیح موعود می‌نامید. این شورش نیز با خشونت هرچه تمام‌تر سرکوب شد و فلسطین به گورستانی آباد و بزرگ و شهرها و روستاهای ویرانه و متروک فروکاهید. هزاران یهودی به قتل رسیدند و هزاران نفر دیگر به بردگی افتادند و به مناطق دیگری منتقل شدند و بسیاری نیز از وطن خود گریختند. یهودیه دوباره نام فلسطین گرفت و به یک ایالت رومی تبدیل شد و نام اورشلیم به آیلیا کاپیتولینا تغییر یافت و بر فراز ویرانه‌های معبد یهودیان معبدی برای ژوپیتر ساختند. رومیان ورود یهودیان را به اورشلیم و به ویژه به معبد سابق‌شان منع کردند. به همین سبب یهودیان باقی‌مانده در اطراف اورشلیم، تنها می‌توانستند از دور دست‌ها بر خرابه‌های مملکت خود بنگرند و بگریند. بعدها به آنها اجازه داده شد که فقط در روز نهم ماه رومی آب (برابر با ماه اوت) که روز خرابی بیت المقدس بود به اورشلیم وارد شوند و در برابر دیوار خرابه‌ای که از قدیم باقی‌مانده بود، گریه کنند. دیوار ندره و رسم گریستن در برابر آن، از آن زمان باقی‌مانده است (گریمرگ، ج ۳، ص ۳۰۶-۳۰۲، جهان مذهبی، ص ۵۹۸-۵۰۲، لونس، ص ۳۹-۴۰، ناس، ص ۵۵۴-۵۵۶).

فلسطین پس از این حوادث، دیگر جایگاه یهودیان نبود و جای آنان را رومیان گرفتند (لونس، ص ۳۵۹) و به تدریج پا به پای رشد مسیحیت، به جایگاه آنان تبدیل شد. پس از صدور منشور میلان توسط قسطنطین اول و لیکنیوس امپراتوران دوگانه روم در سال ۳۱۳ م. و رسمیت دیانت مسیحی، مرکز ثقل مسیحیت از اورشلیم به شهر روم منتقل شد و چون امپراتوری روم به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم گردید و به ویژه به دنبال سقوط روم غربی، فلسطین و اورشلیم به روم شرقی پیوست و تا ظهور اسلام متعلق به آن بود.

### حضور اعراب در شام و توابع آن

قوم عرب از جمله ساکنان بسیار قدیمی شبه جزیره عربستان است و گروهی از آنان دستکم از قرن ۱۴ پیش از میلاد، دولت بزرگ معینیان یمن را تأسیس کردند که تا میانه قرن ۷ پیش از میلاد (۱۳۰۰ تا ۶۳۰ ق. م) برپا بود (سالم، ص ۷۵). در عهد عتیق چند بار به نام عرب و مناطقی که مراد از آن سرزمین‌های عربی بوده همچون - ددان و تیمان - و برخی مردم سرشناس عرب - نظیر **ملکه سبا** - اشاره شده است (پیدایش، ۴/۱۰ و ۳/۲۵، اول پادشاهان، ۱۰/۱-۱۶ و دوم تواریخ، ۱۲-۱/۹ و ۱۱/۱۷ و ۱۱/۲۵ و ۸/۴۹، اشعیا، ۱۳/۲۱ و حزقیال، ۱۳/۲۵ و ۲۷/۱۵ و ۲۰).

عهد عتیق (سفر پیدایش ۱۰/۲۵-۳۰، اول تواریخ ایام، ۱/۱۹-۲۳) در فهرستی که از پسرزادگان سام بن نوح به دست داده از مردی به نام **یقطان بن عابر** نام برده است که مفسران و مورخان کتاب مقدس او را مطابق با **قحطان** یکی از نیاکان افسانه‌ای اعراب باستانی می‌دانند. عهد عتیق همچنین در برخی ابواب سفر پیدایش چندین بار از **اسماعیل بن ابراهیم** و قوم او - بدون اشاره به نام قومی خاصی - یاد کرده است و قلمروی برای قوم او بر شمرده که مطابق نیمه شمالی جزیره العرب - مابین دریای سرخ و خلیج فارس - است. در سرگذشت داود و جنگ و گریزهای او با شائول پادشاه یهودیان، از بیابان **معون** در عربیه سخن به میان آمده است (اول سموئیل، ۲۳/۲۴-۲۹ و ۲۵/





۲ و یوشع. ۱۵ / ۵۵) که به احتمال قریب به یقین، با منطقه معان در جنوب غرب کشور اردن - به تقریب در جنوب شرقی خرابه‌های شهر باستانی پترا (بطراء) پایتخت دولت نبطیان (۳۱۲ ق.م - ۱۰۶ م) مطابقت دارد. برابر مطالب تورات، منطقه معون یا معان در ادومیه قرار داشته و ادومیه خود از توابع فلسطین قدیم بوده و به ادم - لقب عیسو پسر اسحاق و برادر مهتری یعقوب که نخست زادگی اش را در برابر آتش عدس سرخ رنگ به یعقوب فروخت - نسبت داشته است (عهد عتیق، سفر پیدایش، ۲۹-۳۴، دوم پادشاهان، ۱۴-۷-۲۲، دوم تواریخ ایام، ۱-۲۵). ادومیه، از جنوب بحرالمیت تا خلیج عقبه امتداد داشت و از شرق به دشت عربستان و از غرب به وادی العربیه محدود بوده است. این وادی مشتمل بر دره‌ها و کوه‌های کم‌ارتفاعی است که از جنوب بحرالمیت تا خلیج عقبه پیش رفته است و ادومیه را در اردن از صحرای نقب در جنوب اسرائیل جدا می‌کند. همانگونه که در سطور بالا گفته شد، شهر باستانی پترا پایتخت دولت نبطیان است که خرابه‌های آن امروزه در جنوب غرب کشور اردن و در یک صد کیلومتری جنوب شرقی بحرالمیت باقی مانده است.

نبطیان نیز از اعراب بودند (سالم، ص ۱۲۵-۱۳۵، لوئیس، ص ۴۸) و اعراب نیز فرزندان اسماعیل. از این رو می‌توان گمان کرد که نبایوت پسر اسماعیل بن ابراهیم که نامش در عهد عتیق آمده (سفر پیدایش، ۲۵ / ۱۳) جدا اعلای نبطیان پترا بوده است.

اسماعیل و عیسو برادر یعقوب با یکدیگر خویشاوند بودند زیرا که عیسو با محلت دختر اسماعیل و خواهر نبایوت ازدواج کرده بود (عهد عتیق، پیدایش، ۲۸ / ۹) و قوم او از حویله تا شوره‌ک مقابل مصر به سمت آشور واقع است ساکن بودند (سفر پیدایش، ۲۸ / ۱۸) و این قلمرو را مورخان و همچنین مفسران کتاب مقدس، مطابق سرزمین‌های واقع میان دریای سرخ و حوزه علیای خلیج فارس می‌دانند (سبئوس، ص ۲۰۷). نبطی‌ها در قرن ۵ ق.م دولتی داشتند که پایتخت آن شهر پترا بود. دولت نبطیان در جنگ‌های تیتوس با یهودیان اورشلیم و تصرف شهر با رومیان همکاری داشتند (بروک، ص ۶۷). با این همه ترایانوس امپراتور روم (حک: ۹۸-۱۱۷ م)، روابط دیرینه میان روم و نبطیه را برهم زد و در سال ۱۰۶ م شهر پترا و ادومیه را تصرف کرد و با افزودن مناطق دیگر به آن، ایالت رومی عربستان را ایجاد نمود (لوئیس، ص ۴۹).

در قرآن کریم از برخی انبیای بنی اسرائیل، نظیر شعیب و صالح و هود نام برده شده که امت هایشان - جرهم و ثمود و عاد - از گروه موسوم به عرب بائده - یعنی عرب نابود شده - بودند. سوره شریفه هود از این انبیاء

در کنار لوط و نوح نام برده (۱۱ / ۸۹) و کلمه هود نیز چند بار در سوره بقره، به معنای یهود آمده است (۲ / ۱۱۱ و ۱۳۵ و ۱۴۰). هرچند تورات و اسفار گوناگون آن اشاره‌ای به این انبیا و امت هایشان ندارد، اما تعلق گروهی از انبیاء بنی اسرائیل به عرب بائده، خود نشانه قدمت حضور اعراب اولیه در شام و توابع آن است.

آشوریان نیز دستکم از قرون ۱۰ و ۹ ق.م به قوم و یا سرزمین عرب در الواح خود اشاره کرده‌اند (سالم، ص ۲۷) و بعدها داریوش اول، پادشاه بزرگ هخامنشی در کتیبه بیستون از عرب (اربابی) ضمن مستملکات خود نام برده است (شارپ، ص ۲۶). آیسخولوس - اشیل - نویسنده بزرگ یونانی در نمایشنامه ایرانیان (ص. ۳۸۸) ضمن



نمایی از کنگره صهیونیست‌ها، شهر باسل سوئیس، ۱۹۴۸

فهرست سرداران کشته شده ارتش خشایارشا در جنگ با یونانیان، از سرداری عرب به نام مقوس نام برده است و هرودوت نیز که معاصر ایسوخولوس می‌زیست، در کتاب تواریخ گزارش روشنی از عرب‌های سپاه خشایارشا و لباس و اسلحه آنان به دست داده است (ص ۳۷۶).

مردم پادشاهی تدمر (پالمیرا) نیز از اعراب بانده بودند. نام تدمر در کتیبه‌های تیگلات پیلسر پادشاه آشور و گزارش جنگ‌های او با عموریان در سال‌های ۱۱۰۰ ق. م به میان آمده است (سالم، ص ۱۳۸) و در عهد عتیق چند بار به احداث شهر تدمور یا تدمر توسط سلیمان نبی اشاره شده است (عهد عتیق، اول پادشاهان، ۱۸/۹ و دوم تواریخ ایام، ۸/۴). این دولت در حملات بخت‌النصر بابلی به بیت‌المقدس در سال‌های ۵۸۷-۵۸۶ ق. م شرکت داشت. این دولت نیز به سال ۱۰۶ م به دست تراپانوس امپراتور روم برافتاد و قلمرو آن به ایالت رومی عربستان پیوست (سالم، ص ۱۳۶-۱۵۳). بی‌مناسبت نیست اگر اشاره شود که، خرابه‌های این تمدن عالی برای مدتی چند در اختیار داعش قرار داشت و اعضای جنایتکار و راهزن آن گروه دست پرورده آمریکا- عربستان سعودی- ترکیه آسیب‌های بسیاری بر این یادگار بشری وارد کردند و تعداد نامعلومی از اشیای آن محوطه باستانی را که نمی‌توان قیمتی برایشان تعیین کرد، به سرقت بردند.

جریان مهاجرت اعراب یمن و حجاز به شام در قرون اول میلادی منتهی به استقرار گروه‌های بزرگی از اعراب قضاعی و غسانی در مناطقی از شام شد. گروه بزرگی از اعراب طی (طائی) به شام مهاجرت کردند و بسیاری از آنان در فلسطین و صحرای مجاور آن استقرار یافتند. کثرت طائیان در شام و فلسطین به اندازه‌ای بود که نویسندگان سریانی، عنوان طائی را مترادف قوم عرب به کار می‌بردند (ابوعزالدین، ص ۲۳) قبایل بنی‌سلیح قضاعی در ارتفاعات شام مستقر شدند و حکومتی به نام آل ضجعم یا ضجاعمه تشکیل دادند. این حکومت تابع امپراتوری روم شرقی بود و تا آغاز قرن ۶ م ادامه داشت اما در آخرین سال‌های قرن ۵ به دست خاندان آل جفنه از قبایل عرب غسانی که پیش از این به شام مهاجرت کرده بودند، ساقط شد. با این وجود قضاعیان همچنان در شام باقی ماندند و در جنگ‌های رومیان با خالد بن ولید شرکت داشتند. جفنه بن عمرو یکی از بزرگان قبیله ازده کهلانی از اعراب غسانی مؤسس حکومت خاندان آل جفنه نیز همانند ضجاعمه، تابع امپراتوری روم شرقی بود. او پس از قتل سبیط ضجعمی حاکم قلمرو او شد و آناستاسیوس امپراتور روم شرقی (۴۹۱-۵۱۸ م) نیز حکومت او را به رسمیت شناخت رسید. جبله بن حارث از همان خاندان به سال ۵۰۰ م فلسطین را تصرف کرد و گویا چندین پل و نهر و جاده احداث نمود. حکومت این خاندان تا ظهور اسلام و فتوحات اعراب مسلمان در شام به دوران خلیفه دوم همچنان برقرار بود. آخرین امیر شام از آل جفنه، جبله بن ایهم بود که در خلافت عمر بن خطاب مسلمان شد، اما پس از چندی در اعتراض به مساواتی که ابو عبیده بن جراح حاکم مدینه بین جبله و مردم عادی رعایت می‌کرد، از قلمرو مسلمانان به میان رومیان گریخت (سالم، ص ۱۵۷-۱۷۳، زرکلی، ج ۲، ص ۱۳۱ و ج ۳، ص ۲۱۴).

علاوه بر این خاندان‌های حکومتگر عرب شام، در همان قرون یک گروه از اعراب تنوخی پس از خروج از یمن در قرن ۳ میلادی خود را به صحرای میان عراق و شام و جزیره‌العرب رسانیده و در قلمرو دولت اشکانی قرار گرفتند و تابع آن دولت شدند. یک قبیله از اینان به نام بنی‌لخم، در حوالی نجف و کوفه امروزی، شهر حیره را بنا کردند و خاندان حکومتگرشان به نام بنی‌منذر یا بنی‌نعمان (مناذره یا نعمانه) از جانب آخرین اشکانیان به حکومت منطقه منصوب شد. این حکومت در سال‌های ۶۰۲-۶۰۵ م به دست خسرو پرویز ساسانی برافتاد (سالم، ص ۱۷۴-۲۳۹).

ارتش خسرو پرویز در جریان پیشروی‌های خود در شام و جنگ با ارتش روم، از همکاری‌های یهودیان نیز برخوردار بود. اینان در تصرف شهر کاپادوکیه به سال ۶۰۸ یا ۶۰۹ م با سپاه ایران همکاری نمودند (سبئوس، ص ۱۶۰). خسرو پرویز در سال ۶۱۴ م به شام لشکر کشید و با کمک یهودیان شهر اورشلیم را تصرف کرد و فرمان به قتل

عام مسیحیان داد. یهودیان نیز در این حادثه دخیل بودند و معروف است که بیشتر مسیحیان اورشلیم به دست یهودیان کشته شدند. می‌گویند که در این کشتارها قریب ۶۰ هزار نفر از مسیحیان به قتل رسیدند و ۳۵ هزار نیز به بردگی افتادند. امپراتور **هراکلیوس** در **جنگ نینوا** به سال ۶۲۷ م سپاه ساسانی را شکست داد و بخشی از قلمرو سابق را مسترد داشت. در سال بعد خسرو پرویز به خیانت پسرش شیرویه برکنار و اعدام شد و سال بعد نیز دولت روم تمامی متصرفات ساسانیان در شام و غرب رودخانه فرات را دوباره پس گرفت. **هراکلیوس** پس از این حوادث، در صدد تنبیه یهودیان برآمد و اتباع او که مترصد انتقام جوئی بودند، به جان یهودیان افتادند و هرکه را دیدند و یا به دست آوردند، بدون کمترین ترحمی به قتل رسانیدند (سینوس، ۱۶۶-۱۶۷، رانسیمان، ج ۱، ص ۱۲-۱۵).

### فلسطین و اسلام

شهر بیت المقدس تا سال دوم هجرت، قبله مسلمانان بود، اما در این سال شهر مکه و خانه کعبه جای آن را گرفت (قرآن کریم، ۲، بقره) / ۱۱۵ و ۱۴۲ و ۱۴۴ و ۱۴۹ و ۱۵۰). اعراب مسلمان به فرماندهی **عمرو بن عاص** در سال ۱۴ یا ۱۵ ه. ق شهر بیت المقدس را محاصره کردند، اما قادر به فتح آن نشدند. خلیفه دوم، خود عازم فلسطین شد و در سال ۱۵ و به روایتی در سال ۱۶ ه. ق این شهر را به صلح و امان نامه بگشود (ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۴۱۵-۱۴۱۷، فصیحی، مجمل، ص ۱۳۳ و ۱۳۸، تتوی و قزوینی، ج ۱، ص ۷۸ و ۷۹). در قرون اول اسلامی، بیشتر روستائیان فلسطینی، مسلمان شده و بیشتر مردم بیت المقدس و همه مردم شهرهای بیت اللحم و ناصره مسیحی بودند. یهودیان نیز اغلب در بیت المقدس و **صفد** و **طبریه** بسر می‌بردند و شهر مسلمان نشین **رمله**، مرکز امور اداری مسلمانان در فلسطین بود و این وضع قریب ۴ قرن بعد نیز ادامه داشته است (رانسیمان، ج ۱، ص ۳۱). مسیحیان و یهودیان باقی مانده، با برخورداری از حقوق اهل ذمه، مذهب خود را حفظ کرده و از حمایت دولت‌های مسلمان برخوردار بودند. **فاطمیان** مصر در قرن ۴ ه. ق بر شام دست یافتند (لویس، ص ۹۴، سجادی، ج ۱، ص ۱۱۱) و بر شورش‌های برخی اعراب مسلمان نظیر شورش اعراب طائی فلسطین به رهبری **حسن بر جراح** فائق آمدند (ابوعزالدین، ص ۱۹۸). **تاج الدوله تتش بن آلب** **ارسلان سلجوقی** در سال ۴۷۲ ه. ق شهر دمشق را تصرف کرد و طی چند سال بعد بر فلسطین نیز دست یافت و **فاطمیان** را از شام بیرون کرد (ابن اثیر، ج ۱۴، ص ۶۰۵ و ۶۰۶، لویس، ص ۱۰۰).

### یهودیان و خزران

جهان یهودی در قرن ۸ م / ۲ ه. ق یک تحول کم‌نظیر به خود دید و از همان طریق وسعتی به مراتب بزرگ‌تر از دوران باستان یافت و جمعیت آن به یکباره چند برابر شد و دیانت یهودی را در منطقه‌ای ویژه و بزرگ که میان مسیحیت و اسلام و شرک قرار داشت، انتشار داد. بنا به گزارش‌های نخستین جغرافیایان و مورخان مسلمان نظیر **ابن فضلان**، **اصطخری** و **مسعودی**، و همچنین بر اساس نامه‌های **حسدای بن شپروط**، وزیر یهودی خلیفه اموی **قرطبه عبدالرحمان سوم** (حک: ۳۰۰-۳۵۰ ه. ق) **خزران** یهودی در شمال دریای خزر بسر می‌بردند و دولت بزرگی داشتند. بر اساس پژوهش‌های تاریخی، دیانت یهودی در فاصله میان سال‌های ۱۱۲ تا ۱۸۴ ه. ق / برابر سال‌های ۷۳۰ تا ۸۰۰ م میان خزران منتشر شد و تشبیت گردید (کسلر، قبیله سیزدهم، تمام کتاب، دانلپ، تاریخ خزران، تمام کتاب). دولت خزران نیز تا قرن ۱۳ میلادی و سال‌های بعد از حملات مغولان به روسیه دوام داشت و نامش برای آخرین بار در نوشته **پلان کارپنی** فرستاده **پاپ اینوسان چهارم** به **دربار گیوک خان** ایلخان بزرگ مغول به سال ۶۴۲-۶۴۳ ه. ق / ۱۲۴۵ م به میان آمده است. انقراض دولت خزران موجب انتشار گسترده آنان در روسیه و شرق و مرکز اروپا شد و جمعیت یهودیان اروپائی را چند برابر نمود (کسلر، ص ۱۴۳-۱۵۹). اهمیت این تحول تا آنجاست

که آرتور کسلر به طعنه از آنان به نام قبیله سیزدهم یاد کرده است و به خودی خود اعتبار نظریه صهیونیستی و نژادپرستانه عنایت خداوند به قوم یهود یعنی فرزندان و فرزندانداگان و اعقاب یعقوب نبی را زایل نمود.



دستگیری زن فلسطینی به دست سربازان اسرائیلی

### صلیبیان و بیت المقدس

در ماه رجب سال ۴۸۹ ه.ق، فاطمیان بار دیگر

بیت المقدس را تصرف کردند، اما صلیبیان در ماه

رجب سال ۴۹۲ ه.ق خود را به این شهر رسانیدند و آن را در ۲۳ شعبان همان سال تصرف کردند و به تقریب همه مسلمانان را کشتند. به گزارش مورخان شمار کشتگان مسلمان بالغ بر ۷۰ هزار نفر بود، اما جنایت دیگر صلیبیان، کشتار بی رحمانه تر آنان از چند صد یهودی شهر بود. این مردم از بیم صلیبیان به کنیسه بزرگ خود پناه بردند، اما صلیبیان آن مکان را آتش زدند و همه یهودیان را در آتش سوزانیدند (ابن اثیر، ج ۱۴، ص ۶۱۸۲-۶۱۸۶، تتوی و قزوینی، ج ۴، ص ۲۶۰۵-۲۶۰۶، دوران، ج ۴، عصر ایمان، بخش ۲، ص ۷۹۲، رانسیمان، ج ۱، ص ۳۷۴-۳۷۸، گریمرگ، ج ۴، ص ۲۳۵-۲۳۸).

عملیاتی از این دست خصومت های دامنه دار مذهبی میان مسیحیان و یهودیان را افزایش داد و هر دو گروه را

به تبعیت بیشتر از اوام فاجعه آفرینی می کشانید که یا از زبان ربی یوشائی ندا می داد: بهترین غیر یهودی ها را بکش، و یا از دهان سن لوثی می گفت: با یهودی ها بحث نکنید بلکه هرگاه از آنها شنیدید که به ایمان مسیحیت بد می گویند، شمشیر را تا آنجا که فرو می رود در شکم شان فرو برید (گارودی، ص ۱۶).

در تمام دوران حکومت صلیبیان بر بیت المقدس که کمتر از یک قرن ادامه داشت، مسلمانان و یهودیان از ورود به شهر محروم بودند، اما چند سال پس از این، در بهار هر سال مسلمانان، به بهانه عید نبی موسی و زیارت مقام آن پیامبر با موافقت حکومت مسیحی بیت المقدس وارد این شهر می شدند و در همان روز یا روز دیگر از آن بیرون می رفتند (فرامکین، ص ۴۳۳). این جشن تا زمان ما برقرار است و مفتیان فلسطین - از جمله مفتی محمدا مین الحسینی سرکرده انقلاب فلسطین در سال های ۱۹۳۶-۱۹۳۹ م - متولی اجرای آن بودند (لاپیدوس، ج ۲، ص ۱۴۳).

صلاح الدین ایوبی در سال ۵۸۴ ه.ق بر فلسطین دست یافت و پس از جنگ هایی که با مسیحیان بیت المقدس نمود سرانجام با فرمانده مقاومت صلیبیان، بالیان ابلینی (بینائی) مصالحه کرد و در ۲۷ ماه رجب همان سال بیت المقدس را از صلیبیان باز پس گرفت (تتوی و قزوینی، ج ۵، ص ۳۴۲۰-۳۴۲۵، رانسیمان، ج ۲، ص ۵۴۰-۵۴۵). صلاح الدین سپس از مسلمانان و باقیمانده یهودیان فلسطینی خواست که به این شهر آیند و به کار و سکونت مشغول شوند (رانسیمان، ج ۲، ص ۵۴۶).

حضور دوباره یهودیان در فلسطین و به ویژه در بیت المقدس تنها از همین طریق میسر شد. بدین ترتیب این مسلمانان بودند که زمینه ازدیاد تدریجی یهودیان را در فلسطین فراهم آوردند و موجب دوام و بقای آنان در فلسطین شدند.

### فلسطین و یهودیان در دوران ایوبیان و ممالیک بحری و برجی مصر

فلسطین در قرون ۶ و ۷ در قلمرو ایوبیان قرار داشت و جمعیت یهودی آن بسیار قلیل و ناچیز بود. بنجامین دوتولد زائر یهودی که در سال ۵۶۵-۵۶۶ ه.ق / ۱۱۷۰ م و پیش از سقوط دولت صلیبی بیت المقدس از فلسطین گذشته بود، تعداد یهودیان فلسطین را فقط ۱۴۴۰ نفر نوشته است و یهودی دیگری به نام ناهوم گروندی در سال



دستگیری کودک فلسطینی به دست سربازان اسرائیلی

۶۵۵ ه. ق / ۱۲۵۷ م فقط دو نفر یهودی را در بیت المقدس دیده بود (گارودی، ص ۳۵). فلسطین از نیمه دوم قرن ۷ تا اوایل قرن ۱۰ ه. ق بخشی از قلمرو دولت‌های ممالیک بحری و برجی مصر بود و جمعیت یهودیان آن نیز اندک. این جمعیت حتی پس از اخراج یهودیان صفارادی از اسپانیا و پرتغال در سال‌های ۱۴۹۲ و ۱۴۹۷ م افزایش محسوسی نیافت زیرا که تعداد اندکی از آنان خود را به فلسطین رسانیدند و بقیه به مراکش و ایتالیا و مصر و

سوریه و ایالات مرکزی دولت عثمانی و مستملکات آن در بالکان و جزیره قبرس و اندکی نیز به هلند رفتند (گارودی، ص ۳۶). پس از سقوط ممالیک برجی به دست سلطان سلیم عثمانی به سال ۹۲۲ ه. ق، فلسطین و شام ضمیمه دولت عثمانی شد و بیش از ۴۰۰ سال در تصرف آن دولت باقی بود و در همین دوران است که مقدمات تشکیل نظریه و عمل صهیونیسم شکل گرفته است.

خاخام‌های یهودی صدف و طبریه از توابع فلسطین در قرن ۱۶ م کوشش‌های معینی برای جلب توجه یهودیان برای مهاجرت به فلسطین انجام دادند، اما هیچ پاسخ مساعدی دریافت نکردند و در همان قرن دون ژوزف ناسی ملقب به دوک ناکروس، یهودی پرتغالی که از بیم دستگاه تفتیش عقاید به دربار سلطان سلیمان قانونی پناهنده شده بود، از سلطان سلیم دوم اجازه یافت که شهر طبریه را برای اسکان هم‌کیشان خود بازسازی کند، اما هیچ علاقه‌ای در سایر یهودیان برای عزیمت به طبریه دیده نشد (گارودی، ص ۵۸). این یهودی پرتغالی، که در همان ایام او را میکزو و سپس یوسف می‌نامیدند، در تاریخ عثمانی شهرت ویژه‌ای دارد. نفوذ و منزلت او نزد سلطان سلیمان به اندازه‌ای بود که سلطان در تمام امور داخلی و خارجی، جنگ و صلح، عقد و ازدواج، اعدام و بخشش با او مشورت می‌کرد و همو به دون ژوزف لقب دوک دوناکسوس داد (پورگشتال، ص ۱۲۴۹). بی‌اعتنائی یهودیان عالم به درخواست مهاجرت به فلسطین تا اواخر قرن ۱۹ م ادامه داشت و همین امر مانع از افزایش غیرمترقبه جمعیت یهودیان فلسطین شده بود.

چنین کوشش‌هایی مضمون و یا جهت سیاسی نداشت، بلکه انعکاس یک تعلق وجدانی برای مجاورت با مقدسین و مقدسات بود و این گرایش در همه ادیان و مذاهب عالم جریان دارد. بسیاری از مردم شهرهای مکه و مدینه، اعقاب مسلمانان غیر عربی هستند که به منظور برخورداری از برکات این دو شهر مقدس اسلامی، مجاور خانه خدا و مسجدالحرام و آرامگاه پیامبر اسلام شده بودند. همچنین غالب اهالی کنونی عتبات عالیات شیعه در عراق عرب، اعقاب شیعیانی هستند که از سایر ممالک مسلمان - به ویژه ایران - به شهرهای کربلا و نجف و کاظمین و سامرا مهاجرت کرده بودند. علما و روحانیان مسلمان نیز با این گرایش موافق بودند و حتی برخی از مردم را به اقامت در شهرهای مقدس و مجاورت با حرمین و عتبات ترغیب می‌کردند. روحانیان مسیحی نیز به ویژه در آستانه جنگ‌های صلیبی و در اثنای همان جنگ‌ها، چنین می‌کردند و به طریق اولی روحانیان یهودی نیز (نک: گنجینه‌ای از تلمود، ص ۳۷۳ و ۳۷۴). اما هیچیک از این گونه ترغیب‌گری‌ها مضمون سیاسی نداشت و تنها انعکاسی از تعلق دینی و تأثیر این گونه مجاورت‌ها در تقویت دین و مذهب بوده است. امروزه هیچ روحانی مسلمان و یا مسیحی از توصیه‌های همتایان قدیمی خود مبنی بر مجاورت با احرام عیسوی و اسلامی، نظریه‌ای برای تصرفات ارضی و استقرار تشکیلات سیاسی مذهبی مخصوص خود نساخته‌اند. اما در ۱۵۰ سال گذشته برخی یهودیان، از چنین تعلقاتی که در همه ادیان مشترک است، نظریه‌ای سیاسی - مذهبی ساختند که به شدت

با موضوع تعلقات وجدانی مؤمنان دینی مغایرت دارد و آن را به حدود تخالف‌های زنده قرون وسطائی تنزل داده است و همین تبدیل و تبدل‌هاست که صهیونیت یا دوستی نسبت به صهیون مقدس را که یک تعلق وجدانی و مذهبی است به صهیونیسم سیاسی فروکاسته و از آن یک هیولای خونخوار ساخته است. **جیمز هاکس** مؤلف قاموس کتاب مقدس درباره صهیون نوشته است که: اصطلاح حالیه که در میان علما متداول است این است که قصد از صهیون، آرزوی قوم خداوند است که فرصتی به جهت حمایت و محافظت و خدمت او تحصیل کنند (مدخل صهیون). و جان کلام نیز در همین چند کلمه آخر است، یعنی حمایت و محافظت و خدمت. و آیا مجاورت مسلمانان و مسیحیان در کنار احرام خود مقصودی غیر از این داشته و دارد؟ به نوشته **روژه گارودی**، هدف عشاق صهیون - یا دوستداران صهیون و صهیونیت - ایجاد یک کانون روحانی نشر اعتقاد و فرهنگ یهودی در سرزمین صهیون بود. این صهیونیسم مذهبی که فقط در بین گروه‌های محدودی رایج بود، هرگز به دشمنی با مسلمانان برنخاست و به دور از هرگونه برنامه سیاسی برای ایجاد یک دولت و یا سلطه سیاسی بر فلسطین بود (ص ۵).

تاریخچه کوشش‌های یهودیان و یا طرفداران آنها برای استقرار یهودیان در منطقه‌ای معین و معلوم به هیچ رو معطوف به فلسطین نبود. این فعالیت‌ها به‌ویژه از قرن ۱۷ م تنها برای این منظور بود که یهودیان در جایی - هر جا که باشد - و از جمله در فلسطین قرار گیرند. در سال ۱۶۲۱، کمپانی هند غربی هلند، قطعه زمینی را در جزیره **کوراکائو** برای تأسیس یک مهاجرنشین به یکی از یهودیان سرشناس داد، اما این کوشش به جایی نرسید. در سال ۱۶۵۴ گروهی یهودیان که از برزیل گریخته بودند، خواستار استقرار در سورینام شدند اما این کوشش نیز ناکام بود. در سال ۱۶۵۹ شرکت هند غربی فرانسه به **دیوید ناسی** یهودی پرتغالی اجازه داد که در کاین مرکز گویان فرانسه یک مهاجرنشین یهودی تشکیل دهد که البته خبری از آن نشد. در سال ۱۷۴۹ مردی به نام **مارشال دوساکس** درصد برآمد تا یک جمهوری یهودی به ریاست خود در آمریکای جنوبی بر پا دارد که آن نیز به سرانجامی نرسید. چند سالی پس از آن، مردی دیگر به نام **جان پرسیوال کنت اگمونت** (۱۷۱۱ - ۱۷۷۰) اقداماتی برای تشکیل یک پادشاهی یهودی معمول داشت که البته توفیقی نیافت.

در همین روزگار داستان خنده‌آوری بر سر زبان‌ها افتاد که بیشتر تمسخر مردمانی بود که در آرزوهای محال می‌سوختند. طبق داستان‌هایی که همسر فرمانده نظامی منطقه **انسپاک** در هلند از همسر خود بازگفته بود، او زمانی به فکر تأسیس یک پادشاهی برای خود افتاد، اما چون هیچ تخت سلطنتی خالی نیافت، متوجه یهودیان شد که در خلال ۱۷ قرن گذشته فاقد کشور و دولتی برای خود بودند. مورخان صهیونیسم به سرانجام این کوشش اشاره‌ای ندارند اما همانان اذعان کرده‌اند که این طرح در آن زمان شهرتی داشت و موجب خنده و تفریح دوستان آن فرمانده نظامی و دست انداختن او شده بود. در سپتامبر سال ۱۷۷۶ و کوتاه زمانی پس از تصویب قانون اساسی پنسیلوانیا یک یهودی آلمانی خطاب به رئیس کنگره قاره‌ای پنسیلوانیا نوشت که گروهی از یهودیان آلمانی قصد مهاجرت به آمریکا را دارند. **ادوارد کینگ** (۱۷۹۵ - ۱۸۳۷) در کتاب آثار باستانی مکزیک از اندیشه تأسیس یک مهاجرنشین یهودی در مکزیک سخن گفت. **جان آدامز** (۱۷۳۵ - ۱۸۲۵) دومین رئیس جمهوری آمریکا آرزومند تشکیل ملت مستقل یهودیان در یهودیه سابق (جنوب فلسطین) بود و سرگرد **مردخای نوح** افسر ارتش آمریکا در سال‌های ۱۸۲۰ - ۱۸۳۰ یک شهر یهودی‌نشین در جزیره **گراند** در حوالی شهر **بوفالو** تأسیس کرد (سوکولوف، ج ۱، ص ۸۳ - ۹۲). دولت پروس در همین سال‌ها از دولت عثمانی خواستار موافقت با تأسیس مهاجرنشین یهودی در فلسطین شد و دولت انگلستان نیز از این خواسته حمایت می‌کرد. **سر موزس مونته فیوره** بانکدار یهودی انگلیسی در سال ۱۸۵۵ مزرعه بزرگی در **یافا** خریداری کرد تا گروهی از یهودیان را اسکان دهد اما توفیقی نداشت و جمعیتی در آن مزرعه جمع نشد (لوتسکی، ص ۱۹۶ - ۱۹۷).

کوشش‌هایی از این دست، همانگونه که خود سوکولوف گفته است به معنی واقعی کلمه، جنبه صهیونیستی نداشته (سوکولوف، ص ۸۶) و حقیقت نیز همین است، زیرا که یهودیان پس از طلوع رواداری مذهبی در اروپا، به‌ویژه از قرن ۱۸ م، هرچه بیشتر به روند ادغام در میان مردم کشورهای خود پیوستند و پایه‌پای تحولات اجتماعی بر سرعت و شدت این جریان افزوده شد تا آنجا که حتی مخالفت و اعتراض یهودی روشنفکر و برجسته‌ای همچون موزس مندلسون را نیز برانگیخت. چراکه او فرهنگ مذهبی یهودیان را بر فرهنگ ملی ترجیح می‌داد.

### اروپا، فلسطین و یهودیان در دوران‌های جدید

مصر و سوریه از دیدگاه اغلب رجال سیاسی و اقتصادی، و حتی دانشمندان انسان‌دوست اروپائی، معبر تلافی‌جویی‌های قدرت‌های اروپائی و جایگاه کسب برتری آنان نسبت به یکدیگر بوده است. لایب‌نیتز (۱۶۴۶ - ۱۷۱۶ م)، فیلسوف و دانشمند و انسان‌دوست آلمانی، در سال ۱۶۷۰ و بار دیگر در سال ۱۶۷۲ طرحی برای لویی ۱۴ پادشاه فرانسه ارسال داشت و او را به تصرف مصر که آن زمان در قلمرو عثمانی بود، تشویق کرد تا بربریت شرقی از آن طریق ضعیف شده و از اروپا اخراج گردد (لایب‌نیتز، ص ۲۳-۲۴ و ۳۲). به نوشته او تسلط بر مصر، راه‌های بازرگانی اروپا - از جمله هلند - به شرق را در اختیار فرانسه قرار می‌دهد و خاک فرانسه را از هجوم‌های دیگران محفوظ می‌دارد و خطر عثمانی را برای همیشه از اروپا و عالم مسیحیت دور می‌کند. اما در این سال میان دولت‌های فرانسه و عثمانی صلح برقرار شده بود و سیمون دوپومپون، وزیر خارجه فرانسه، با اعلام این مطلب که جنگ‌های صلیبی دیگر کهنه شده است، طرح لایب‌نیتز را کنار گذاشت. به این ترتیب آینده‌ای که لایب‌نیتز برای فرانسه در نظر داشت، یک قرن بعد نصیب انگلیس شد (دورانت، ج ۸، عصر لویی چهاردهم، ص ۷۵۳-۷۵۴، تارله، ص ۷۰).

لایب‌نیتز البته از پیگیری مقاصد خود ناامید نشد و برای این منظور به شارل دوازدهم پادشاه معروف سوئد مراجعه کرد، و چون او در جنگ پولتاوا از پتر کبیر شکست خورد (۱۷۰۹ م)، متوجه پطر شد و در اکتبر ۱۷۱۱ با او ملاقات کرد. اما به هر حال علیرغم برخی پیشرفت‌ها در آرزوهایش، توقع او برآورده نشد (لایب‌نیتز، ص ۳۲). ناپلئون بناپارت نیز ۱۲۵ سال بعد به چنین ارزیابی‌هایی رسید و گمان داشت که برای نابودی انگلیس - که جای هلند قرن هفدهم را گرفته بود - باید مصر را تصرف کرد و از همان سال در صدد تهیه مقدمات تصرف مصر برآمد و در ماه مه سال ۱۷۹۸ عازم تصرف مصر شد و در اول ژوئیه به بندر اسکندریه رسید و آن شهر را تصرف کرد و سپس قاهره را گرفت. چندی بعد به فلسطین لشکر کشید و علیرغم عملیات وحشیانه‌ای که نسبت به بومیان و نظامیان شهر یافا روا داشت، از تصرف شهر عکا بازماند و ناگزیر به قاهره بازگشت. عملیات جنایتکارانه او در مصر نیز تکرار شد و در جنگ با لشکریان ترک در ابوقیر، دستور داد که هیچ اسیری گرفته نشود به همین سبب قریب ۴۰ هزار نفر از نظامیان ترک در ضمن جنگ و پس از شکست، قتل عام شدند (دورانت، ج ۱۱، عصر ناپلئون، ص ۱۲۷-۱۳۳، گریمرگ، ج ۹، ص ۳۴۶-۳۵۰، ماله و ایزاک، ص ۵۰۵-۵۰۹، لوتسکی، ص ۷۰-۵۷، تارله، ص ۷۴-۸۴).

در نیمه اول قرن ۱۹ فعالیت‌های میسیونری دولت‌های بزرگ اروپائی و همچنین دولت ایالات متحده آمریکا در فلسطین و میان یهودیان و مسیحیان سرعت و شدت بیشتری یافت و حتی اندیشه‌های ناپلئون در باره تأسیس یک دولت یهودی در اورشلیم نیز به‌ویژه مورد توجه دولت انگلستان قرار گرفت. در این کشور دو دسته از گروه‌های سیاسی و مذهبی از تأسیس کانون ملی و مذهبی یهودیان در فلسطین حمایت می‌کردند. نخستین آنان، گروهی از پیوریتن‌ها و پروتستان‌های مسیحی مخالف کلیسای انگلیکن بودند که با استناد به عهد عتیق باور داشتند که بازگشت حضرت مسیح هنگامی میسر می‌شود که اهالی یهودیه به زادگاه‌شان بازگردند و در آنجا به دیانت مسیحی درآیند. اینان را صهیونیست‌های مسیحی می‌گفتند و دومین‌شان، سرمایه‌داران و دولتمردان انگلیسی بودند که

علاوه بر اصرارشان بر حفظ مستعمرات قبلی - به ویژه شبه قاره هند - اشتباهی بسیاری برای تصاحب مستعمرات دیگر داشتند. یکی از مشهورترین صهیونیست های مسیحی در قرن ۱۹، آنتونی کوپر - ارل شافتسبری بعدی - و از بستگان لرد پالمستون، وزیر خارجه بریتانیا در سال های ۱۸۳۶ - ۱۸۴۱ بود، که لرد را تشویق کرد تا یهودیان فلسطین را تحت حمایت کنسولی دولت انگلستان قرار دهد. پالمستون نیز به عنوان یک دولت مرد مشتاق گسترش مستعمرات، در مقطع خاورمیانه ای بازی بزرگ میان انگلیس و فرانسه، مخالف پیروزی محمدعلی پاشا متصرف مصر بر خلیفه عثمانی و حمایت های دولت فرانسه از محمدعلی پاشا بود و می کوشید با ایجاد حائل تحت الحمایه انگلستان بین مصر و عثمانی در خاک فلسطین از یکسو، قدرت خود را در منطقه افزایش دهد و از سوی دیگر امنیت خطوط ارتباطی امپراتوری انگلیس و گذرگاه های منتهی به هند را تضمین کند. پالمستون گمان داشت که تأسیس وطنی برای یهودیان تحت حمایت های انگلیس، راه پیشروی های محمدعلی پاشا و فرانسه را خواهد بست و دستاویزهای لازم را برای افزایش مداخلات بریتانیا در امور عثمانی فراهم می کند (فرامکین، ص ۲۵۶ - ۲۵۷، بروکلان، ص ۳۵۳، لوتسکی، ص ۱۹۶، شقیری، ص ۶۸ و ۶۹) و همین ملاحظات سوق الجیشی تا زمان تشکیل دولت اسرائیل همواره محرک انواع و اقسام اقدامات و عملیات دولت انگلیس در تمام خاورمیانه بوده است.

در اینجا سؤالی پیش می آید: آیا فلسطین به لحاظ اجتماع و جمعیت یهودیان، چنین ظرفیت و قابلیتی داشت؟ و آیا حامیان نظریه تشکیل کانون ملی برای یهودیان جهان در فلسطین که بعدها به خواست تشکیل دولت ملی یهودیان تبدیل شد، می توانستند با استناد به کثرت جمعیت یهودی و یا غلبه نفرت شان بر سایر اهالی فلسطین، چنین حقی برای آنان قائل باشند؟ برای پاسخ به این سؤال، نگاهی مختصر به آمار و ارقامی که در طول چند قرن گذشته تا قرن ۲۰ فراهم آمده، کفایت می کند.

یهودیان فلسطین در قرون وسطی قریب ۵ هزار نفر جمعیت داشتند (مک ایودی و جونز، ص ۴۱ - ۴۲) و همانگونه که در گفتارهای پیشین آمده، جمعیت شان در دوران جنگ های صلیبی و پس از آن حتی از این هم کمتر بوده است. طبق نوشته یکی از زائران یهودی، شهر بیت المقدس در میانه های قرن ۱۵ م، فقط ۷۰ خانوار یهودی داشت (شقیری، ص ۶۴). این قلت جمعیت در نیمه های قرن ۱۹ نیز همچنان باقی مانده بود. یهودیان فلسطین در سال های ۱۸۴۵ - ۱۸۵۰ بین ۱۱ تا ۱۲ هزار نفر جمعیت داشتند، اما غیر یهودیان قریب ۳۵۰ هزار نفر - اغلب اعراب مسلمان - بودند. در سال ۱۸۸۰، جمعیت یهودیان به ۲۵ هزار نفر و جمعیت غیر یهودیان به ۵۰۰ هزار نفر - باز هم اغلب از اعراب مسلمان - رسید (شقیری، ص ۶۴ - ۶۵، کارودی، ص ۳۶). در فاصله میان سال های ۱۸۸۲ تا ۱۹۱۴ قریب ۴۵ هزار یهودی از اروپا و آسیا و آفریقا به فلسطین مهاجرت کردند و جمعیت تمام یهودیان فلسطین را در اثنای جنگ اول جهانی به حدود ۷۰ تا ۹۰ هزار نفر رسانیدند (شقیری، ص ۶۴ و ۶۵، لوتسکی، ص ۵۸۳، مک ایودی و کالینز، ص ۴۲). این افزایش چند برابری، از مهاجرت یهودیان،

به ویژه از روسیه به فلسطین برمی خاست - ۲ میلیون نفر از ۵ میلیون یهودی روسیه تا سال ۱۹۱۴ از این کشور مهاجرت کردند و اغلب شان به آمریکا رفتند (اسمیت، ص ۳۹۹ - ۴۰۰) - و عده بسیار قلیلی از آنان به فلسطین عزیمت کردند، زیرا که انگیزه های اجتماعی بر انگیزه های مذهبی یهودیان مهاجر غلبه داشت و بیشتر شان را به سرزمین هائی کشانید که گمان داشتند می توانند در آن ممالک از تعدی و تجاوز غیر



مقاومت مردم علیه تخریب خانه های فلسطینی ها توسط اسرائیل





یهودیان در امان باشند. بدین ترتیب آشکار است که پرسش بالا چه پاسخی دارد: فلسطین یهودی جذابیت چندانی برای بقیه یهودیان عالم نداشت و کوچک تر از آن بوده که بتواند پذیرای یهودیان غیر فلسطینی شود. مگر اینکه فلسطین عرب مسلمان و مسیحی و دروزی که به تقریب همه فلسطین را شامل بود، از صدها هزار آدمی با ریشه های چند هزار ساله تخلیه شود و در اختیار

یهودیان قشری و خرافه پرستی قرار گیرد که برای تعبیر خواب های آشفته شان از مفهوم تقرب به یهوه که مجتهدان یا خاخام های یهودی بافته بودند- و در حقیقت برای تصاحب حقوق دیگران و سلب جان و ربودن مال آنان - به دنبال مجتهدانی رفتند که پیامبران شان را در راه این خواب های آشفته کشته بودند (نک: کارودی، ص ۱۶).

فاصله میان صهیونیت، که همان آرزوی تحصیل فرصتی به جهت حمایت و محافظت و خدمت به خداوند است، - ترجیحاً در فلسطین یا اسرائیل - با صهیونیسم یا آرزوی تشکیل دولت یهودیان - باز هم ترجیحاً در اسرائیل - به اندازه ای بود که مؤسس صهیونیسم سیاسی یعنی **تئودور هرتسل** پذیرفته بود که این کانون ملی را در هر جای دیگری می توان تشکیل داد. او حتی به فکر این افتاده بود که امتیازات و انحصارات ارضی در کنگویی بلژیک کسب کند و در کنار او برخی بنیانگذاران صهیونیسم سیاسی، نظیر **ماکس نوردو** طرفدار استقرار یهودیان در افریقا و **حییم وایزمن** خواهان مهاجرت یهودیان به اوگاندا بودند. در سال ۱۸۹۷ بخشی از آرژانتین برای این کار پیشنهاد شد، اما هرتسل که فلسطین را بر مناطق دیگر ترجیح می داد، نخست با **سلطان عبدالحمید دوم** پادشاه عثمانی ملاقات کرد (۱۹۰۱) و چون با امتناع و مخالفت سلطان در این باره مواجه شد در سال بعد به جوزف چمبرلن وزیر مستعمرات کابینه انگلیس مراجعه کرد و خواستار حمایت های او از تشکیل جامعه سیاسی یهودیان در خارج از فلسطین شد تا بلکه بعدها به نحوی بتوان فلسطین را نیز در اختیار گرفت. از این رو جزیره قبرس و باریکه العریش در حاشیه شمالی صحرای سینا و در جوار فلسطین را برای این کار پیشنهاد کرد. چمبرلن با چنین کاری در جزیره قبرس مخالفت کرد، اما قول داد که موافقت لرد بالفور نخست وزیر انگلیس را با استقرار یهودیان در العریش جلب کند اما دولت علیرغم اصرارهای چمبرلن و کوشش های لوید جورج وکیل هرتسل در این باره، با این کار مخالفت نمود.

پس از این، چمبرلن یا لرد لانسدون وزیر خارجه انگلیس پیشنهاد کرد که سرزمین اوگاندا در افریقای شرقی را به این کار اختصاص دهند. هرتسل آن را پذیرفت و دولت انگلیس نیز در تابستان سال ۱۹۰۳ با صدور اعلامیه ای به گونه ای احتیاط آمیز با آن موافقت کرد. هرتسل در کنگره دوم صهیونیسم جهانی به سال ۱۹۰۳ موافقت خود را با انتقال یهودیان به اوگاندا اعلام داشت و اغلب نمایندگان نیز با طرح او موافقت کردند اما از آنجا که صهیونیسم سیاسی بیش از هر چیز دیگری به تشکیل دولت یهود در فلسطین علاقه داشت، این موافقت به جایی نرسید و تناقضات میان نیروهای داخل سازمان صهیونیسم جهانی تا یکی دو سال بعد از مرگ هرتسل ادامه داشت تا اینکه سازمان صهیونیسم در سال ۱۹۰۵ به طور قطع خواستار تشکیل دولت یهود در فلسطین شد. (فرامکین، ص ۲۶۰-۲۶۲، کارودی، ص ۶۰، شقیری، ص ۶۹).

### فلسطین در پایان قرن ۱۹ تا جنگ جهانی اول

دولت عثمانی با وجود نفوذ و قدرت فراوانی که دولت های انگلیس و فرانسه در مصر، فلسطین، لبنان و

سوریه یافته بودند، همچنان حاکم قانونی این ممالک بود و چون قدرت کاربرد مظالم سابق را نسبت به مسیحیان و یهودیان این مناطق از دست داده بود، ناگزیر تأمین بخشی از نیازهای خود را با تحمیل باج و خراج‌های بیشتر بر دوش مسلمانان عرب و دروزی نهاد. این اعمال سبب شورش‌های چندی در فلسطین و به‌ویژه در میان دروزیان شد و سرکوبی آنان موجب فرار و مهاجرت هزاران نفر از دروزیان فلسطین به کوه‌های لبنان گردید. کثرت مهاجران دروزی به اندازه‌ای بود که بسیاری از روستاهای دروزی‌نشین فلسطین متروکه و خالی از جمعیت شد (ابوعزالدین، ص ۲۰۰) و این‌گونه حوادث مانعی جدی در راه انکشاف اجتماعی-اقتصادی منطقه شده بود.

فلسطین، در دوران مورد نظر، منطقه‌ای زراعی با مالکیت‌های بزرگ فئودالی و املاک مشاعی و بهره‌کشی از روستائیان بود. بالغ بر ۶۷ درصد فلسطینیان در روستاها بسر می‌بردند، و چند درصدی نیز دامدار و چادرنشین بودند. اغلب کشاورزان عرب فلسطینی، زمینی برای خود نداشتند و در املاک فئودال‌ها کار می‌کردند و بین یک تا سه پنجم محصول را به مالکان می‌دادند. مالکیت قریب نیمی از املاک قابل زراعت فلسطین، مشاعی بود و عملاً در اختیار شیوخ قبایل روستانشین قرار داشت. آنان نیز با استفاده از حقوق پدرسالارانه‌ای که همچنان جاری بود، اگر نه به اندازه مالکان بزرگ و فئودال‌ها اما به اندازه‌ای که موجب تمول خود آنان شود، از کشاورزان این گونه املاک بهره‌کشی می‌کردند. بخشی از اراضی فلسطین نیز مراتع و املاک مشترک چادرنشینان عرب بود، که باگله‌های خود در آنها بسر می‌بردند. نخستین واحدهای بورژوازی صنعتی و نیمه صنعتی فلسطین در دهه ۱۸۹۰ و پس از آن ساخته شد، مشتمل بر یک کارگاه کوچک ابریشم‌بافی و یک کارگاه عمل آوردن کشمش و ادویه در جلیل و یک کارگاه شیشه‌گری در طنطوره. برخی بورژواهای متوسط در سال‌های بعد چند کارخانه کوچک صابون‌پزی و آردسازی دایر کردند، و روغن‌گیری از زیتون و کنجد که از گذشته‌ها در شهرهای نابلس و یافا و بیت‌المقدس و حیفا متداول بود، در این سال‌ها رواج بیشتری گرفت. در مجلد و غزه چند کارگاه کوچک بافت پارچه‌های پنبه‌ای دایر گردید و در بیت‌المقدس نیز چند کارگاه قالیبافی برپا بود و دو کارگاه ساخت قطعات یدکی موتورهای آب و آسیاب و روغن‌گیری نیز در یافا و حیفا دایر بودند. فلسطین به همین سبب، جمعیت کارگری اندکی داشت و تعدادشان در سال‌های جنگاوی جهانی تنها به حدود ۶ تا ۱۰ هزار نفر - حدود ۱ درصد جمعیت فلسطین - رسید. در این سال‌ها واردات فلسطین مشتمل بر پنبه، پارچه‌های پنبه‌ای، چوب، سیمان، اتوموبیل، ماشین‌آلات و ملزومات آنها، سوخت، آرد، شکر، و تنباکو سیگار، و صادراتش مرکبات، نوشابه‌ها، صابون، خربزه، هندوانه، طالبی، مربای زردآلو، پوست و میزانی الماس پرداخته شده بود (فوبلیکف، ج ۱، ص ۱۴۸-۱۴۹ و ۱۵۱، لاپیدوس، ج ۲، ص ۱۲۳).

فلسطین در اثنای جنگ اول جهانی، و به‌ویژه هنگامی که راه‌اندازی انقلاب عرب در دستور کار انگلیس و متحدان جنگی‌اش قرار گرفت، توجه بیشتری را به خود جلب کرد. انقلاب عربی بخشی از استراتژی جنگی انگلیس برای درهم شکستن عثمانی و تأمین امنیت راه‌های دریائی میان مدیترانه و هند، و مهم‌تر از آن، قسمتی از طرح اساسی امپریالیسم برای تجدید تقسیم جهان میان خود بود. بر این اساس برخی از رهبران عرب مخالف دولت عثمانی، که خود از جمله مرتجعان زمانه بودند، برای مبارزه با حکومت ارتجاعی عثمانی، که خود آنان را بالاکشیده بود، به تحریک عمال و ماموران سیاسی و نظامی انگلیس، علیه عثمانی برانگیخته شدند و با گردآوری و بسیج نیروهای طرفدار خود و مشارکت جدی عمال انگلیس از روز جمعه ۹ ژوئن ۱۹۱۶ قیام علیه عثمانی را آغاز کردند، ارتش عثمانی را از بخش‌های بزرگ جزیره‌العرب اخراج کردند، عملیات خود را تا روز ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۸ ادامه دادند، و پس از آنکه فیصل پسر شریف حسین حاکم مکه در همین روز فاتحانه وارد دمشق شد، انقلاب عربی نیز به پایان رسید.

به این ترتیب جریان اصیل آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی عربی، تحت‌الشعاع قدرت عمل امپریالیسم جهانی

و ارتجاع منطقه قرار گرفت و از میدان خارج شد و تمام مستملکات دولت عثمانی به جز آناتولی به امپریالیست‌ها رسید. فهرست رهبران این انقلاب دروغین خودگویی ماهیت این به اصطلاح انقلاب است:

شریف حسین که دولت عثمانی او را در سال ۱۹۰۸ به حکومت مکه منصوب کرده بود و پسرانش علی و عبدالله و فیصل، نوری‌السعید، لرد رونالد استورز، توماس ادوارد لارنس معروف به لارنس عربستان، ژنرال آلن‌بی، لرد کیچنر. این تحول هرچند به سقوط حاکمیت خشن و ارتجاعی عثمانی منتهی شد، اما عمال سابق عثمانی را که اربابان‌شان عوض شده بودند، با همان ماهیت ارتجاعی و ظرفیت‌های بسیار محدود سیاسی تحت حمایت امپریالیسم قرارداد و از طریق میراث‌خواران آن انقلاب، سرگذشتی زنده و قبیح برای خاورمیانه رقم زد که همچنان ادامه دارد. خاورمیانه عربی هنوز از دست و چنگال آن تحول ضد ملی، مجروح و خونین است. فلسطین به دنبال این انقلاب عربی، نصیب صهیونیسم سیاسی شد.

دولت انگلیس در همین راستا هماهنگی‌های بسیاری با متحدین خود به عمل آورده بود، که در پایان جنگ قلمرو عثمانی میان‌شان تقسیم شود. از این رو، دولت‌های انگلیس و روسیه و فرانسه مذاکراتی را برای این منظور آغاز کردند و در ماه مه ۱۹۱۶ به توافق رسیدند که تنگه‌های بسفور و داردانل و شهر استانبول با جزایری در دریای مرمره و اژه به روسیه داده شود، بخشی از شام یعنی سوریه و لبنان در اختیار فرانسه قرار گیرد، فلسطین تحت نظارت بین‌المللی درآید، و بقیه در اختیار انگلیس گذاشته شود. این توافق نامه در آغاز به نام سایکس - پیکو - سازانوف، نمایندگان انگلیس و فرانسه و روسیه، معروف بود، اما پس از انقلاب اکتبر و تشکیل دولت شوروی، توافقنامه مزبور به نام سایکس - پیکو موسوم گردید.

دولت انگلیس که از سال ۱۸۸۲ و پس از شکست قیام احمد عربی پاشا، افسر ترقی‌خواه و میهن‌دوست مصری، این کشور را در تصرف خود گرفته بود، برای تسلط بیشتر بر خاورمیانه و تکمیل استراتژی جنگ، هم‌زمان با راه‌اندازی انقلاب عربی به اجرای برنامه‌ای پرداخت که از دوران پالمستون در دستور کار دولت‌های انگلستان قرار گرفته بود: تسلط بر خاورمیانه به طور کلی، و بر فلسطین بطور خاص، از جهت اهمیت و ارزش حیاتی که برای امپراتوری انگلستان دارند، و تضمین سیطره انگلیس بر منطقه از طریق همکاری و همدستی با صهیونیست‌ها. از نظر لوید جورج، صدراعظم کابینه جنگی بریتانیا که خود یکی از سرشناس‌ترین مسیحیان صهیونیست انگلیس بود، وطن یهود باید تحت حمایت بریتانیا در فلسطین تشکیل می‌شد (فرامین، ص ۲۶۴ و ۲۷۱ بروکلان، ص ۴۶۹-۴۷۱). فرماندهان ارتش انگلیس در مصر نیز تمایل به تصرف هرچه سریع‌تر فلسطین داشتند و در این باره به طور کامل با کابینه جنگی لوید جورج موافق بودند. دولت انگلیس به‌ویژه پس از انقلاب اکتبر - به هیچ رو موافق اجرای دقیق توافقنامه سایکس - پیکو نبود و خروج روسیه از این توافق را فرصتی یافت تا در صورت امکان فلسطین را تحت حاکمیت خود قرار دهد. اما برای چنین اقدامی، بهانه اجتماعی و انسان‌دوستانه لازم بود و درخواست اولین کنگره صهیونیستی در شهر بال به سال ۱۸۹۷ مبنی بر تأسیس ملت و دولت یهودی در فلسطین را بهانه خود قرار داد تا نظارت بین‌المللی بر فلسطین را به قیومیت خود بر آن کشور تبدیل کند، و چنین نیز شد. دولت انگلیس در آغاز سال ۱۹۱۷ مذاکراتی را با صهیونیست‌هایی همچون ناهوم سوکولوف آغاز کرد (فرامین، ص ۲۷۴). این مذاکرات از فوریه آغاز شد و با فراز و نشیب‌هایی تا اکتبر ادامه یافت و سرانجام به آن اعلامیه کذائی و معروف لرد بالفور در دوم نوامبر ۱۹۱۷ منتهی شد که برخلاف آداب و سنن دیپلماتیک وعده‌های درباره تشکیل وطن یهودیان خطاب به لرد روچیلد، بانکدار بزرگ یهودی، بود تا اعلام این موضع خطاب به صهیونیست‌های یهودی. انتشار این اعلامیه چند روزی پس از انقلاب اکتبر و تشکیل دولت شوروی صورت گرفت و یکی از اهداف آن جلب همکاری یهودیان روسیه برای همکاری با خود و به‌ویژه مخالفت با انقلاب اکتبر و دولت شوروی



دختر مبارز فلسطینی

بود (فرامکین، ص ۲۸۵). یک ماه پس از صدور این اعلامیه، برخی دولت مردان بالنسبه واقع بین انگلیسی به مدلول آن بدگمان شدند و حتی عمل به آن را خطر ناک دیدند. سرتیپ گیلبرت کلیتون، افسر سیاسی ستاد مارشال آلن بی، در نامه ای به مارک سایکس همکار پیکو در تقسیم خاورمیانه نوشت: من دقیقاً نمی دانم صهیونیست ها خصوصاً در آمریکا و روسیه چه وزنی دارند و پذیرش همه خواسته هایشان چه لزومی دارد... این طور که ظاهراً ما داریم آنها را تحمل می کنیم، ممکن است این خطر را پیش بیاورد که... وحدت عرب ها علیه خود ما به کار رود (فرامکین، ص ۳۰۴-۳۰۵). بعدها لوید جورج، که خود در صدارتش ضامن صدور و اجرای اعلامیه بالفور بود، در توضیح انگیزه های صدور این اعلامیه نوشت که: اعلامیه بالفور برای تهییج و به صحنه کشاندن یهودیان صادر شده بود. زیرا رومانی ها کناره گیری کرده بودند و ارتش روسیه نیز متزلزل شده بود و ایتالیا نیز به آستانه شکست رسیده

بود. از سوی دیگر زیردربانی های آلمانی بسیاری از کشتی های انگلیسی را غرق کرده بودند و هنوز یک سرباز آمریکائی وارد جنگ نشده بود. در این موقعیت خطرناک، جلب افکار یهودیان به عنوان یک پشتوانه حیاتی برای متفقین لازم بود، به خصوص آنکه این طرز فکر می توانست پشتیبانی یهودیان آمریکا را جلب کند (شقری، ص ۷۶). خروج روسیه از جنگ جهانی مشکلات فراوانی برای انگلیس و متفقین او به دنبال داشت، اما افشاگری های دولت شوروی درباره طرح های استعماری انگلیس در خاورمیانه و قرارداد سایکس-پیکو، دولت های انگلیس و فرانسه را به مخصصه های سنگین دچار کرد تا آنجا که لرد بالفور و قیحانه تمام اسناد منتشره از سوی دولت شوروی را جعلیات بدخواهانه بلشویک ها نامید. اما تأثیرات این افشاگری ها قابل توجه بود و ناخرسندی شدید بسیاری از فعالان سیاسی اجتماعی ترک و عرب را برانگیخت (لوتسکی، ص ۵۸۵، تاریخ اسلام، ص ۷۴۸-۷۵۰).

دولت انگلیس برای پیشبرد نیات خود به همکاری و موافقت صهیونیست ها نیاز داشت. از همین رو با تشکیل گردان های جنگی یهودی به سال ۱۹۱۷ و شرکت آنان در عملیات جنگی علیه متحدین - آلمان و عثمانی و اتریش - موافقت کرد (مترجم کتاب گاندی و استالین، اظهار نظر کرده است که این گردان که امثال لوئی فیشر نویسنده کتاب یادشده عضو آن بودند، ربطی به گردان های تروریستی فعال در فلسطین نداشت، ص ۱۸. اما تاریخ صهیونیسم نشان می دهد که اعضای سابق این گردان های منحل شده چه بلاها که بر سر فلسطینیان نیاوردند). مبتکر این طرح، ولادیمیر یابوتینسکی، روزنامه نگار یهودی روسی بود که از سال ۱۹۱۵ در همین راستا می کوشید و افکارش بعدها به تشکیل حزب افراطی هیروت کشیده شد و به همین دلیل نیز در سال ۱۹۸۸ به حزب لیکود پیوست (فرامکین، ص ۵۱۲). این یگان برای اولین بار در نبرد گالیپولی - بندری در ترکیه اروپائی و در مدخل دریای مرمره - شرکت نمود (فرامکین، ص ۲۶۵-۲۶۶). ارتش انگلیس به فرماندهی مارشال آلن بی در پائیز سال ۱۹۱۷ حمله به فلسطین را آغاز کرد و به سرعت خود را به بیت المقدس رسانید و در تابستان سال ۱۹۱۸ عازم فتح سوریه شد و گردان های یهودی در این پیشروی ها برخی از مناطق حساس را برای ارتش انگلیس تصرف کردند (فرامکین، ص ۳۲۱) جنگ در سال ۱۹۱۸ خاتمه یافت، اما وقوع جنگ هائی به همان اندازه پلید در خاورمیانه نطفه بست. چرا و چگونه؟ همانگونه که در سطور پیشین گفته شد، جمعیت یهودیان فلسطین با وجود افزایش مهاجرت آنان، به ویژه از

روسیه و اروپای شرقی، در پایان جنگ جهانی اول نزدیک به ۱۰ درصد جمعیت فلسطین بود، اما دولت انگلیس طرح پیش‌بینی شده در توافق سایکس-پیکو را مبنی بر نظارت بین‌المللی بر فلسطین به کناری نهاد و در سال ۱۹۱۹ با موافقت فرانسه که صاحب لبنان و سوریه شده بود، علاوه بر مناطقی که پیش از این به او رسیده بود، کشور فلسطین را در تصرف خود گرفت (فوبلیکف، ج ۱، ص ۱۴۷-۱۴۸) و به دنبال موافقت جامعه ملل، قیمومیت خود را بر فلسطین برقرار کرد. سیاست انگلیس در فلسطین به طور عمده به سود صهیونیسم بود (حورانی، ص ۴۶۵-۴۶۶) و این گرایش تا تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۷، با فترت‌های کوتاهی اغلب برقرار بود و با وجود انواع عملیات تروریستی صهیونیستی‌های افراطی و آدمکشی‌هایشان که دامن صدها نفر از نظامیان و غیرنظامیان انگلیسی را نیز گرفت، هیچگاه قطع نشد. در نتیجه این حمایت‌ها، جمعیت یهودیان فلسطین، که عموم‌شان مهاجران اروپائی بودند، به شدت افزایش یافت و به قریب ۵۰۰ هزار نفر رسید و به حدود ۳۵ درصد کل جمعیت فلسطین بالغ شد (شقیری، ص ۶۵ و ۶۶ فوبلیکف، ج ۲، ص ۱۵۱).

این مهاجران از طریق تصاحب املاک متروکه یا مشاع و یا خریدن املاک فئودال‌ها و یا انتقال املاکی از جانب قیمومیت انگلیسی به سازمان‌های صهیونیست بیش از یک میلیون دوم زمین زراعی (یک میلیارد مترمربع و در مجموع بالغ بر هزار کیلومترمربع) را صاحب شدند (فوبلیکف، ج ۱، ص ۱۵۱). حکومت انگلیس به نام توسعه مالکیت فردی، قانون حق دهقانان برای تفکیک حصه خود از املاک مشاعی و خروج‌شان از حوزه‌کاربری زمین‌های مشاع را صادر کرد، اما این قانون همانند موارد مشابه آن در هند انگلیس (اوایل قرن ۱۹) و در روسیه پس از انقلاب ۱۹۰۵ و دوران صدارت استولپین، منتهی به فلاکت هرچه بیشتر دهقانان و تشکیل گروه بسیار کوچکی از خرده‌مالکان شد. زیرا دهقانان جدا شده از این حوزه، همچون طعمه‌ای آماده به دام سازمان اسکان یهودیان می‌افتادند و زمین‌شان را به آنان می‌فروختند و خود به حواشی همان روستاها و یا شهر و یا به شرق اردن

مهاجرت می‌کردند. روزگار چادرنشینان نیز بدین‌گونه بود و هزاران چادرنشین عرب به سبب اینکه مراتع و چراگاه‌هایشان توسط شیوخ قبایل به سازمان‌های صهیونیت فروخته شده بود، یا احشام خود را ذبح کردند و یا به قیمت‌های نازل فروختند و سپس به حواشی شهرها و یا به شرق اردن مهاجرت کردند (فوبلیکف، ج ۱، ص ۱۵۱ و ۱۵۲).

موج خرید زمین توسط صهیونیست‌ها قیمت اراضی را به شدت افزایش داد و به ۴۰ تا ۸۰ برابر قیمت‌های بعد از جنگ رسانید. چنین قیمت‌هایی اغلب زمینداران را به فروش املاک خود ترغیب می‌کرد و حتی بسیاری از مقامات منتخب جامعه عرب فلسطینی خود از جمله فروشندگان زمین به سازمان‌های صهیونیستی بودند. برخی از این مالکان در خارج از فلسطین و از جمله در بیروت و دمشق سکونت داشتند و اهمیتی به جابجائی جمعیت بومی و غیربومی نمی‌دادند. همچنین بالغ بر یک چهارم از مقامات منتخب فلسطینی خود از جمله فروشندگان املاک خود و یا املاک مشاعی هم‌وطنان خود به خریداران صهیونیست بودند. نظیر موسی کاظم پاشا الحسینی، رئیس هیأت مذاکره‌کننده با چرچیل در سال ۱۹۲۱ و خویشاوند مفتی محمد امین حسینی، رهبر آینده انقلاب فلسطین



(فرامکین، ص ۵۰۶-۵۰۷).

نکته جالب توجه در این مرحله از تاریخ فلسطین، ناخرسندی اکثر نظامیان انگلیسی مستقر در فلسطین و مصر - اعم از افسران عالی رتبه و یا کادرهای ساده نظامی - از آزمندی‌های صهیونیست‌ها در فلسطین بود، و انتظار داشتند که دولت انگلیس با این آزمندی‌ها مقابله کند. ژنرال والتر نوریس کانگریو، فرمانده نظامیان انگلیس در مصر و فلسطین خود در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۱ اعلامیه‌ای منتشر کرد و در آن از دولت انگلیس خواست که: هرگز از سیاست آزمندانانه‌تر تدریجی‌های صهیونیست حمایت نکند، زیرا هدف آنها تاسیس فلسطینی یهودی است که اعراب در آن صرفاً تحمل خواهند شد.

این مخالفت‌ها حتی به مجلس اعیان انگلیس نیز کشیده شد و آن مجلس با مصوبه‌ای، که البته برای دولت انگلیس الزام‌آور نبود، خواهان ابطال اعلامیه بالفور در ضمن حفظ قیومیت انگلیس بر فلسطین شد (فرامکین، ص ۵۰۸-۵۱۰). سرعت و شدت عملیات دولت انگلیس و سازمان‌های صهیونیستی موجب خشم و نفرت فلسطینیان شد و برخی از آنان، به‌ویژه چادرنشینان منطقه جلیله علیا، در اواخر سال ۱۹۱۹ به کوچ‌نشینان و مهاجران یهودی منطقه حمله کردند و عده‌ای از آنان را کشتند.

در آوریل سال ۱۹۲۰ و در جریان عید نبی موسی در بیت المقدس، فلسطینیان به یهودیان حمله بردند و عده‌ای را کشتند و بسیاری را زخمی کردند. همه تلفات یهودیان از بخش قدیمی بیت المقدس بود، اما در بخش جدید آن که توسط افراد واحد یابوتینسکی مراقبت می‌شد، هیچ حادثه‌ای پیش نیامد. ولادیمیر یابوتینسکی که از قبل چنین خطری را احساس کرده بود، از حکومت انگلیس خواستار سلاح و مهمات شد تا از یهودیان دفاع کند، اما حکومت شهر با این خواسته مخالفت کرد و یابوتینسکی با خرید اسلحه از قاچاقچیان، یک واحد دفاعی از داوطلبان سابق هنگ یهودیان ارتش انگلیس تشکیل داد و مانع از ورود مسلمانان به منطقه جدید شهر بین المقدس شد (فرامکین، ص ۲۳۲-۲۳۳).

فلسطینیان روز به روز از افزایش مهاجرت یهودیان به فلسطین خشمگین‌تر می‌شدند و آخر و عاقبتش را همانی می‌دیدند که پس از خاتمه جنگ دوم جهانی دیده شد. از این رو مبارزات فلسطینیان اوج بیشتری می‌گرفت و پس از هربار شکست با شدت بیشتری تکرار می‌شد و جالب توجه اینکه برخی یهودیان مهاجر و یا بومی و همچنین گروه‌هایی از فلسطینیان مسیحی نیز در این گونه مبارزات شرکت داشتند - نظیر قیام‌های سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۳ و ۱۹۳۶-۱۹۳۹ - و با هم و طنان مسلمان خود تشریک مساعی می‌کردند.

دولت انگلیس تا پایان قیومیت خود بر فلسطین همواره با مسلمانان، که بیشترین جمعیت را داشتند، نسبت به یهودیان و مسیحیان رفتاری تبعیض‌آمیز داشت و این تبعیضات حتی در استخدام نیروهای بومی برای اشتغال در دولت انگلیس فلسطین به کار می‌رفت. در سال ۱۹۲۵ از ۲۵۵۴ کارمند دولت، ۱۲۴۴ نفر مسیحی و ۶۷۸ نفر یهودی و ۶۳۲ نفر مسلمان بودند و این گونه تبعیضات به تقریب در همه سطوح مرسوم بود و چنین مظلومی همواره مردم فلسطین را آماده قیام علیه استعمار انگلیس می‌داشت. به فهرست مختصر قیام‌های فلسطینیان از سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۳۳ بنگریم تا اندازه و دامنه گسترده قیام‌های مردم را دریابیم:

حمله به کوچ‌نشینان یهودی در جلیله علیا به سال ۱۹۱۹. حوادث بیت المقدس در آوریل ۱۹۲۰. شورش کشاورزان فلسطینی در ناحیه عفوله به سال ۱۹۲۴. شورش روستائیان قیساریه به سال ۱۹۲۷. شورش‌های کشاورزان خصییره در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۹. مقابله با عملیات صهیونیست‌های موسوم به بیراهه رویا فاشیست، که در ماه اوت سال ۱۹۲۹ به محلات عرب‌نشین نزدیک دیوار ندبه تاخت و تاز آورده بودند، قیام تمام عیار فلسطینیان علیه انگلستان از روز ۲۳ اوت تا آغاز سپتامبر همان سال. این قیام به تمام فلسطین کشیده شده بود،

قیام‌ها و شورش‌های سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳.

دولت انگلستان برای کشف علل این شورش‌ها و حوادث یک کمیته تحقیق را مأمور بررسی این حوادث نمود، اما تحقیقات این کمیته سودی برای فلسطینیان نداشت، زیرا دولت انگلستان همچنان خواستار اجرای وعده بالفور به زبان فلسطینی‌ها بود. دولت انگلیس برای افزایش جمعیت یهودیان فلسطین هر یهودی را که برای مدتی کم یا زیاد و یا برای زیارت و یا سیاحت به فلسطین می‌آمد، ویزای دائمی و از دورانی حتی شناسنامه فلسطینی می‌داد و با این گونه ترفندها یهودیان نقاط دیگر را به اقامت در فلسطین ترغیب می‌کرد. دولت انگلیس پس از فروکش کردن قیام‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ - ۱۹۳۳ موانع و محدودیت‌های خرید زمین برای یهودیان را عملاً لغو کرد و بار دیگر بر میزان املاک یهودیان افزوده شد و این میزان تا سال تقسیم فلسطین به حدود یک میلیون و هشتصد هزار دونم یا ۱۸۰۰ کیلومتر مربع رسید.

اعتراضات در سال‌های ۱۹۳۰ - ۱۹۳۳ از ویژگی‌های معینی بر خوردار بود، زیرا علاوه بر کشاورزان و روستائیان، گروه کوچک کارگران و همچنین برخی اصناف خدماتی شهری اعتصاب‌هایی گسترده‌ای به راه انداختند و در نتیجه ناکامی پلیس و دولت انگلیس فلسطین در سرکوبی قطعی اعتراضات مردم، قیام سال ۱۹۳۳ فوران کرد. در این مرحله از مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم، کارگران و حزب متعلق به آنان نیز فعالانه حضور داشتند.

قیام اکتبر سال ۱۹۳۳ از یافا شروع شد و به همه کشور سرایت کرد و شکل مسلحانه به خود گرفت. هزاران مبارز مسلح فلسطینی با پلیس و ارتش انگلیس به جنگ و گریز پرداختند. بسیاری از زنان فلسطینی همدوش مردان و برادران و فرزندان خود به قیام پیوستند و با ارتش اشغالگر به نبرد پرداختند. همچنین دوسه هزار نفر از اعراب اردن و سوریه و عراق خود را به فلسطین رسانیدند و در جنگ با نظامیان انگلیسی شرکت نمودند. این قیام نیز سرانجام متوقف شد، اما به خاموشی نرفت و هر از گاهی اینجا و آنجا حوادثی صورت می‌گرفت. از سوی دیگر دولت انگلیس نیز تعهداتی نظیر محدود کردن مهاجرت یهودیان به فلسطین را برگردن گرفت تا بتواند برخی عناصر ثروتمند و متمول فلسطینی را از صفوف مبارزان و مجاهدان بیرون کشد. اما بی‌اعتنائی همان دولت به تعهداتی که اعلام داشته بود، موجب خشم مردم و آغاز دور تازه‌ای از مبارزات فلسطینیان شد. زیرا در فاصله میان سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ بالغ بر ۱۰۴ هزار نفر مهاجر یهودی به فلسطین آمدند و در املاک متعلق به سازمان اسکان یهودیان ساکن شدند.

در مارس سال ۱۹۳۶، مجلس انگلستان از تصویب بنیان‌گذاری حکومت پارلمانی در فلسطین خودداری نمود و خشم مردم را برانگیخت و مبارزاتی آغاز گردید که با فراز و نشیب‌هایی به طور مستمر تا سال ۱۹۳۹ ادامه یافت. حوادث این دوران بسیار است و گردان‌های جنگی فلسطینیان مسلمان و سایر هموطنان‌شان بارها با نظامیان انگلیس و شبه نظامیان یهودی درگیر جنگ و ستیز شدند. به ویژه این واحدهای شبه نظامی، که اغلب‌شان بازماندگان افواج یهودی ارتش انگلیس در جنگ با عثمانی بودند، نقشی اساسی در قتل و آزار روستائیان داشتند.

با میانجی‌گری شاهان عراق، عربستان، یمن و اردن جنگ‌ها متوقف شد و کمیته‌ای انگلیسی دوباره به تحقیق در این باره مامور شد، اما نتایج این تحقیقات چنان زنده بود که بار دیگر قیام مسلحانه مردم را برانگیخت. این بار نیز دولت انگلیس به خشونت بی‌پروا و ضدانسانی روی آورد و صدها نفر از مبارزان فلسطینی را اعدام کرد و بسیاری از روستاها را به بهانه انتساب فدائیان فلسطینی به آن روستاها، تخریب کرد و به آتش کشید. از سوی دیگر میلیون‌ها نفر از مردم ممالک عربی در حمایت از فلسطینیان به اعتراض برخاستند و منافع امپریالیسم انگلیس را به خطر انداختند. یکی از رهبران اصلی این قیام حاج محمدامین الحسینی مفتی اعظم

فلسطین بود که در سال ۱۹۳۷ به سوریه گریخت و سپس به عراق رفت و به دنبال شکست شورش رشید عالی گیلانی به تهران آمد و با کمک مأموران مخفی آلمانی در ایران به برلن رفت و مورد استقبال هیتلر قرار گرفت. او در تشکیل لژیون اسلامی ارتش آلمان دخالت مؤثر داشت و از عملیات جنایتکارانه آن در بالکان با خبر بود و همین عمل زشت مفتی اعظم بهانه‌های بسیاری در اختیار صهیونیست‌ها قرار داد.

ادامه قیام‌ها و تکرار حوادث، دولت انگلیس را دوباره به مذاکره و کنفرانس کشانید و به هیأت‌های عرب و یهودی، که مایل به دیدار هم نبودند، پیشنهاد کرد که ظرف ده سال آینده در فلسطین یک دولت عربی-یهودی تشکیل گردد، که باید متحد دولت انگلستان باشد. مهاجرت یهودیان به فلسطین به تدریج کاسته شود و در سال ۱۹۴۴ قطع گردد، و اداره کشور به تدریج و تحت نظارت دولتمردان انگلیسی به وزیران عرب و یهودی واگذار شود. هر دو گروه عرب و یهودی با این پیشنهادها مخالفت کردند و کنفرانس نیز بی نتیجه خاتمه یافت. اما دولت انگلیس پیشنهادها را به صورت یک سند رسمی در آورده و آن را به نام کتاب سفید یا بیانیه‌ای درباره فلسطین منتشر کرد.

مسلمانان و یهودیان هر دو با این سند مخالفت کردند، اما پس از چندی مسلمانان پذیرفتند که این بیانیه مبنای روابط دولت انگلیس و مردم فلسطین باشد. دولت انگلیس طبق این سند پذیرفت که سرزمین فلسطین بدون اینکه تقسیم شود، به سه منطقه بخش بندی شده و یهودیان تنها در آن بخش از قلمرو فلسطین، که تنها شامل ۵ درصد خاک فلسطین می‌شد، به این سبب که تقریباً نیمی از املاک آن متعلق به یهودیان بود، حق خریدن زمین خواهند داشت. همچنین در منطقه دیگری مشتمل بر قریب ۳۲ درصد خاک فلسطین که یهودیان مالک ۷ درصد زمین‌ها بودند، تنها با موافقت حاکم انگلیسی فلسطین می‌توانستند زمین بخرند، و در قسمت دیگری مشتمل بر حدود ۳۴ درصد خاک فلسطین که یهودیان فقط مالک ۳ درصد زمین‌های آن بودند، حق خرید زمین نداشتند. این چرخش نسبی در سیاست انگلیس سبب خشم و اعتراض یهودیان شد و عملیات تروریستی آنان را به همراه داشت. این عملیات تا آغاز جنگ دوم جهانی طول کشید و در طول جنگ فروکش کرد و پس از خاتمه جنگ دوباره اوج گرفت تا روزهای آخر قیمومیت انگلیس ادامه داشت (بروکلمان، ص ۴۶۹-۴۷۱، فولیکف، ج ۱، ص ۱۴۷-۱۶۳، لاپیدوس، ج ۲، ص ۱۴۳-۱۴۶، فرامکین، صفحات گوناگون از ۳۶۹ تا ۵۰۰). فهرست عملیات تروریستی صهیونیست‌ها مفصل تر از آن است که تصور شود و برای آشنائی با آن باید به گزارش احمد شقیری در این باره مراجعه کرد (ص ۳۶-۳۷).

در طول جنگ جهانی دوم، یهودیان فلسطین چند گردان رزمی تشکیل دادند و به خدمت ارتش انگلیس درآمدند، اما فلسطینیان از چنین اقدامی خودداری کردند، زیرا مفتی اعظم فلسطین، محمدامین الحسینی که در برلن مستقر بود، اعلام کرده بود که برای مبارزه با انگلیس و یهودیان به دولت‌های محور بپیوندند. به همین سبب اعراب از تجربه نظامی محروم شدند و در برابر، صهیونیست‌ها موفق به کسب تجربه و آموزش‌های نظامی جدید شدند و یکی از عوامل شکست مبارزان عرب در جنگ با صهیونیست‌ها همین بود. تنها در اواخر جنگ، عده قلیلی از اعراب فلسطینی به ارتش انگلیس پیوستند و در برخی عملیات جنگی شرکت نمودند (بروکلمان، ص ۵۰۲، ناشیبی، ص ۱۱۰). گردان‌های رزمی یهودی ارتش انگلیس در جنگ اول، و سپس گردان‌های یهودی همان ارتش در جنگ دوم، بنیاد گروه‌های تروریستی یهودیان شدند، و همانان نیز هسته اصلی ارتش اسرائیل را تشکیل دادند، و همینان بودند که با برخورداری از حمایت‌های تسلیحاتی گسترده آمریکا در سال ۱۹۴۸ بر ارتش‌های سه کشور عرب و هزاران جنگجوی فلسطینی پیروز شدند. به گزارش یک مؤسسه آمریکائی، تعداد نظامیان کارکشته و مجرب یهودی در جنگ با اعراب در سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۸ بالغ بر ۶۰ هزار نفر بوده است (شقیری، ص ۳۶) که با هر محاسبه‌ای، خود در آن سال‌ها یک ارتش قابل توجه محسوب می‌شد.

در این دوران عنصر دیگری به پیچیدگی‌های فلسطین اضافه شد، که نقشی بی‌مانند و بی‌نظیر در تشدید بحران



خاورمیانه، و به ویژه سرگذشت تلخ و جانسوز مردم فلسطین ایفاء کرده است. این عنصر ویرانگر و مخرب، دولت آمریکا بود. این دولت در فرای صدور اعلامیه بالفور، حمایت خود را از آن اعلام داشت (لوتسکی، ص ۵۸۴) و در جریان کنفرانس صلح ورسای، ویلسون رئیس جمهوری آمریکا، کمیسیونی مرکب از دو نفر به نام های کینگ و کرین را به سوریه و فلسطین گسیل کرد و آنان پس از ۶ هفته اقامت در منطقه به سلطنت ملک فیصل بن حسین در سوریه و رژیم تحت الحمایگی در فلسطین رأی دادند، اما واکزاری فلسطین به یهودیان را توصیه نکردند و حتی اعلام داشتند که ایجاد دولت یهود در فلسطین جز با کاربرد قدرت نظامی میسر نیست (بروکلان، ص ۴۶۵-۴۶۶، شقیری، ص ۱۴۹).

در سال ۱۹۲۰ گروهی از سرمایه داران آمریکائی شرکتی به نام شرکت اقتصادی فلسطین تأسیس کردند تا با انگلیس در فلسطین رقابت نمایند (فوبلیکف، ج ۱، ص ۱۴۹). در سال ۱۹۴۲ گروهی از سناتورهای آمریکائی مشتمل بر ۶۸ سناتور که از قرار معلوم روابط مؤثری با شرکت های نفتی داشتند، با ارسال نامه ای به روزولت، رئیس جمهوری وقت، اعلام کردند که از مهاجرت یهودیان به فلسطین حمایت می کنند و همانان در سال ۱۹۴۴ بار دیگر بر خواسته پیشین خود تأکید کردند. در ماه مه سال ۱۹۴۲ کنفرانس سازمان جهانی صهیونیستی در نیویورک تشکیل شد و در ۱۱ مه قطعنامه معروفی را به نام بیلت مور صادر کرد و اعلام داشت که ملت یهود حق دارد علاوه بر لغو کتاب سفید، ایجاد جامعه اسرائیلی را در فلسطین بخواهد (بروکلان، ص ۵۰۳)، اما روزولت پس از بازگشت از یک سفر خاورمیانه ای به وزارت خارجه آمریکا اعلام داشت که ایجاد دولت یهودی و سپس حفاظت از آن جز با اتکا به اسلحه ناممکن است (شقیری، ص ۱۴۹). پس از درگذشت روزولت، جانشین او هاری ترومن در تعقیب آرزوهای شرکت های نفتی آمریکائی، به حمایت آشکار از صهیونیسم برخاست. او پس از مصوبه کنگره درباره لزوم الغای محدودیت مهاجرت یهودیان به فلسطین (دسامبر ۱۹۴۵)، از دولت انگلیس خواستار لغو محدودیت مهاجرت یهودیان به فلسطین شد (اوت ۱۹۴۵)، اما دولت انگلیس پاسخی به این خواسته نداد، و تروریست های صهیونیست دست به اقدامات خرابکارانه و تروریستی زدند و عده ای را کشتند و تأسیساتی را ویران کردند. به دنبال عملیات تروریستی



تظاهرات مردم اسرائیل در تل آویو علیه کشتار فلسطینیان در غزه، ۱۵ خرداد ۱۳۹۷

گسترده سازمان‌های هاگانا، ایرگون و اشترن در اکتبر ۱۹۴۵ و خرابکاری‌های آنان در شبکه‌های حمل و نقل و راه آهن، ارتش انگلیس در مصر و لیبی به تنبیه یهودیان پرداخت و ده‌ها نفر از آنان را در مصر، و نزدیک به یک صد نفرشان را در طرابلس غرب به قتل رسانید. دولت انگلیس پس از این حوادث خواستار تشکیل کمیسیون مشترک آمریکائی-انگلیسی شد و این کمیسیون در نوامبر همان سال کار خود را آغاز کرد و بدون کمترین اعتنائی به حقوق تاریخی مردم فلسطین، بر ادامه نظام تحت‌الحمايگی تأکید ورزید (فوبلیکف، ج ۱، ص ۱۶۴-۱۶۵، بروکلان، ص ۵۰۳-۵۰۴). حمایت‌های آشکار آمریکا از مطالبات صهیونیست‌ها و اصرار آن دولت بر اجرای خواسته‌های یهودیان، بر جسارت صهیونیست‌ها افزود، و موجب تشدید عملیات تروریستی آنان شد. گروه ایرگون که اسحق شامیر و مناخیم بگین اعضای آن بودند، در دوم ژوئیه سال ۱۹۴۶، هتل کینگ داود را در بیت المقدس، که محل استقرار ستاد نیروهای مسلح انگلیس بود، منفجر کردند و ۹۱ نفر از کارکنان نظامی و غیرنظامی انگلیسی را کشتند و خطوط راه آهن فلسطین را در چند جا تخریب کردند و برخی قطارها را نیز از خط خارج نمودند، و عده نامعلومی از فلسطینیان را کشتند و ساختمان سفارت انگلیس در شهر رم را منفجر کردند. با این همه و علیرغم مقابله جدی نظامیان انگلیسی با صهیونیست‌ها، دولت آمریکا همچنان خواستار لغو محدودیت مهاجرت یهودیان بود. دولت انگلیس که دیگر وابسته به سیاست‌های آمریکا شده بود، مهار مهاجرت یهودیان را رها کرد و در تابستان ۱۹۴۷ بیش از یک صد هزار نفر از یهودیان اروپا و دیگر نقاط دنیا به درون فلسطین ریختند. این موج جدید مهاجرت، به خشم و نگرانی‌های فلسطینیان دامن زد و موجب حوادث تلخی شد. آمریکا و انگلیس با استفاده از بن بست‌ی که در روابط میان مسلمانان و یهودیان پیش آمده بود، دعوا را به سازمان ملل بردند و با فشارهای زننده دولت آمریکا بر اعضای سازمان ملل متحد، آراء کافی برای تقسیم فلسطین را به دست آوردند (فوبلیکف، ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۶، بروکلان، ص ۵۰۳-۵۰۴). فشارهای آمریکا بر دولت‌های عضو سازمان ملل چنان زننده بود که لاورنس اسمیت، عضو کنگره آمریکا، در ۱۸ دسامبر خطاب به کنگره اظهار داشت که: فشارهای دولت و شهروندان ما به مقامات رسمی دولت‌های هائیتی، لیبیا و فیلیپین، که



فعالان سیاسی روز ۷ خرداد ۱۳۹۷، ۴۵۰۰ جفت کفش را به یاد کشته‌شدگان فلسطینی در مقابل ساختمان شورای اروپا در بروکسل مقر این اتحادیه چیدند. هر جفت کفش نماد یک فلسطینی است که از زمان جنگ غزه در سال ۲۰۰۸ تا به امروز کشته شده است.

در رای گیری اول مخالف تقسیم فلسطین بودند، آنان را واداشت تا در رای گیری دوم به تقسیم رای دهند. این اعمال جای سرزنش و مواخذه دارد. همچنین سامنر ولز، معاون وزیر خارجه وقت آمریکا، اعلام نمود که به فرمان مستقیم کاخ سفید، عمال آمریکائی باید فشارهای مستقیم یا غیرمستقیم به کار برند تا اکثریت لازم در رای گیری نهائی تضمین شود و جیمز فورستائز، وزیر دفاع وقت آمریکا، اعلام داشت که روش های به کار رفته برای اعمال فشار و برای مجبور کردن دیگر کشورهای عضو سازمان ملل نزدیک به اقتضاح بود (گارودی، ص ۵۰-۵۱، شقیری، ص ۱۹۶ و ۱۱۳).

سرانجام در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تقسیم فلسطین و تشکیل دو دولت دموکراتیک یهودی و فلسطینی رأی داد. در این تقسیم بیش از ۵۶ درصد فلسطین به دولت یهود و ۴۴ درصد آن به مسلمانان فلسطینی داده شد، در حالی که املاک یهودیان فقط ۱۶ درصد از خاک فلسطین را شامل می شد و جمعیت یهودی نیز فقط یک سوم از کل جمعیت فلسطین بود (شقیری، ص ۷۹ و ۸۰، گارودی، ص ۵۰). به دنبال خروج انگلیس از فلسطین در روز ۱۴ مه ۱۹۴۸، سرکردگان صهیونیسم در صبح روز ۱۵ مه، تاسیس دولت اسرائیل را اعلام کردند

و یک دقیقه بعد دولت آمریکا آن را به رسمیت شناخت (شقیری، ص ۱۱۳). مدافعان تقسیم فلسطین و اسکان یهودیان در این سرزمین، بیش از همه بر این تأکید داشتند که برای جبران مظالمی که نازیسم بر یهودیان روا داشته، و برای جلوگیری از تکرار چنین حوادثی، ناگزیر باید یهودیان را در جای دلخواه شان اسکان داد. اما ببینیم این مدافعان مظلومیت یهودیان، خود برای مقابله با نازیسم و حمایت از یهودیانی که از برابر نازی ها گریخته بودند، چه اقداماتی داشتند و چگونه از آنان استقبال کردند. از میان ۲/۵ میلیون یهودی که در فاصله میان سال های ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۳ مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شدند، حدود ۲۰۰ هزار نفر به فلسطین مهاجرت کردند، و دولت آمریکا فقط به ۱۸۲ هزار نفر اجازه ورود به این کشور را داد، و انگلستان نیز پذیرای ۶۷ هزار نفر شد و باقی مانده، یعنی نزدیک به دو میلیون نفر در شوروی پناه گرفتند (گارودی، ص ۱۲۶). تقسیم فلسطین و تأسیس دولت اسرائیل واکنش خشمگانه اعراب را موجب شد. رزمندگان عرب از همان روزهای اول تقسیم فلسطین، جنگ و ستیز با هاگانا و سایر گروه های تروریستی یهودیان را آغاز کردند و ارتش قدیم ساخته اما نوظهور اسرائیل و گروه های تروریستی یهودی در مقابله با رزمندگان فلسطینی از هیچ عملی فروگذار نکردند. برخی از این عملیات ضد انسانی ارتش اسرائیل و گروه های تروریستی مشهورتر از آن است که گفته شود. کشتار در روستای دیر یاسین نزدیک بیت المقدس در ۱۰ آوریل ۱۹۴۸. کشتار در روستای ناصرالدین نزدیک طبریه در ۱۴ آوریل ۱۹۴۸. قتل راهبان مسیحی در صومعه ها و دیرهای اطراف طبریه در ششم مه ۱۹۴۸. کشتار مردم روستای زیتون نزدیک شهر صفد در ششم مه ۱۹۴۸. کشتار مردم روستای بیت دراس در منطقه غزه در روز ۱۳ مه ۱۹۴۸.

تمام این جنایات برای آن بود که یهودیان، حصه خونین خود را از تقسیم غیرقانونی و ضد انسانی فلسطین، هرچه بیشتر و هرچه زودتر از یک میلیون ساکنان بومی آن تخلیه کنند و خود به جای آنان بنشینند. عملیاتی از این دست به تقریب در همه مناطقی که به یهودیان رسیده بود، تکرار شد، و دامنه و اعماق آنها چنان وسیع و گسترده بود که صدها هزار نفر از مردم مظلوم و بی پناه با کمترین فرصت و با دستاورد خالی و با سرعت هرچه تمام تر به ممالک خارجی و بخش عربی و اسلامی فلسطین گریختند، و همه ثروت و دارائی هایشان که در طول قرون متمادی و به دست نیاکان شان فراهم آمده بود، به مهاجران یهودی رسید. فهرست مختصر این دارائی ها حاکی از آن است که یهودیان تنها از بابت میراثی که فراریان از خود بجای گذاشتند، مالک ۱۷ هزار هکتار باغ مرکبات و ۱۳۰ هزار هکتار باغات میوه و ۵۵۰ هزار هکتار مزارع دیمی و ۴ هزار هکتار زمین آبی و ۶ هزار هکتار زمین با اثر شدند. در این تقسیم ضد انسانی همه شهرهای یافا، عکا، اللد، رمله، بیسان، مجدل، ناصر، شفاعم، و بخش اعظم شهرهای بیت المقدس، صفد، طبریه و حیفا، به انضمام ۳۸۸ شهرک و قصبه و روستا و یک صد هزار مغازه و ۱۲۰ هزار هکتار باغ مرکبات و ده ها هزار

هکتار باغ زیتون و هزاران هکتار زمین زراعی و صدها مؤسسه زراعی و صنعتی و... به اسرائیل رسید، در حالی که تمام املاک شان در فلسطین از ۱۸۰ هزار هکتار فراتر نمی رفت. فلسطینیان همه زندگی خود را از دست دادند تا مشتی خرافه پرست قشری به کمک سرمایه داران یهودی آمریکا و مبلغان صهیونیست از نقاط مختلف دنیا به اسرائیل بیایند و در خانه ها و املاک و مغازه های متعلق به آوارگانی بنشینند که هیچگاه ندیده بودندشان و هیچ آسیبی به آنان نرسانده بودند. خرافه پرستان قشری، در جنگی پیروز شدند که هم واردان شان را هیچگاه ندیدند. نوآمدگان به خوبی از ماهیت کاری که می کردند آگاه بودند، زیرا که خود در اروپا و روسیه تزاری بارها مزه تلخ چنین مظالمی را چشیده بودند، اما پسندیدند که مشتی جنایتکار با حمایت امپریالیسم بین المللی به نیابت از طرف آنان، صدها هزار انسان بی پناه را آواره کنند تا خود مالک دسترنج ها و دست ساخته های آنان شوند. زهی شرم و حیا.

تاریخ فلسطین پس از این رویدادهای رسوا، سرشار از رنج و مرارت آوارگان و مبارزات به شدت نابرابر میان فدائیان جان نثار فلسطینی با ارتش تا دندان مسلح اسرائیل است. در این روند پر مخالفت، آنچه که در کنار مبارزات جانانه و فداکارانه فدائیان فلسطینی، بیشتر از پیش خود را نشان می دهد، در اغلب مواقع جز خیانت بسیاری از دولت های عربی به جنبش و مردم فلسطین و تشکیل گروه های وابسته به خود و سیاست های شان در برابر سازمان آزادی بخش فلسطین و پیروی سرمایه داران فلسطینی از این دولت ها و اعمال و عمالشان نبوده است. به این فهرست ننگ آور بنگریم:

عملیات خیانتکارانه دولت و ارتش اردن (فرمانده آن ژنرال گلوب پاشا، افسرانگلیسی بود) در نحوه ورود به جنگ اول به سال ۱۹۴۸ و خودداری از ورود به بیت المقدس در اثنای همان جنگ که منتهی به ورود هاگانا - ارتش اسرائیل - به بخش غربی شهر شد و سپس الحاق باقی مانده فلسطین غرب رودخانه اردن به قلمرو خود به سال ۱۹۵۰ و سرکوبی سازمان آزادی بخش فلسطین در سپتامبر سیاه ۱۹۷۰؛ ترور ده رهبر فلسطینی توسط اسرائیل و مزدوران آن دولت؛ صلح یک جانبه انور سادات با اسرائیل و اخراج همه سازمان های فلسطینی از مصر؛ خیانت آشکار برخی دولت های متحد جنبش فلسطین نسبت به آنان همچون عملیات سوریه در لبنان علیه سازمان آزادی بخش فلسطین و فراهم نمودن شرایط برای محاصره و تصرف اردوگاه جسرالپاشا و محله نبعه بیروت و اردوگاه تل زعتر و کشتار چند هزار آواره فلسطینی به دست افراد پبیر جُمیل و کامیل شمعون در ماه های ژوئن و اوت سال ۱۹۷۶ (البته دولت سوریه دشمن فلسطین نبوده و نیست)؛ وحشت همه دولت های عرب از پیروزی جنبش فلسطین و نیروهای مترقی و جناح چپ جنبش مقاومت در لبنان و یافشاری آنان بر نابودی این جریان و تأمین مالی دولت و ارتش سوریه برای این کار؛ خونریزی های باور نکردنی اسرائیل و متحدانش از آوارگان فلسطینی در جنگ داخلی لبنان از سال ۱۹۷۸ تا کشتارهای صبرا و شتیلا به دست فلاترهای حزب کتائب و حزب ملی لبنان به سال ۱۹۸۲، که تحت نظارت ارتش اسرائیل صورت گرفت؛ کشتار نیدن رهبری سازمان آزادی بخش فلسطین به مصالحه های ناگزیر و حقارت بار، جلوگیری اسرائیل و آمریکا از تشکیل دولت و کشور مستقل فلسطین و تأکید آنان بر ایجاد ساختار اداری غیرملی و مطیع دولت اسرائیل؛ تصرفات هرچه بیشتر اسرائیل در باقیمانده اراضی فلسطینیان و احداث صدها شهرک یهودی نشین در املاک فلسطینیان، تجزیه قدرت ملی فلسطین به دو گروه متخاصم در نوار غزه - به ریاست حماس که امروزه متحد و همدست دولت های ارتجاعی عرب و به ویژه عربستان سعودی و قطر است - و فتح در ساحل غربی رود اردن - به ریاست ساف که دیگر نماینده تمام فلسطینیان نیست و صدها حادثه تلخ و ناگوار دیگر. (برای آگاهی بیشتر از این روند، نک: نشاشیبی، در خاورمیانه چه گذشت. ابویاد، فلسطینی آواره. چامسکی، مثلث سرنوشت).

این روند کاهنده چنان قوی و مؤثر بوده که حتی حمایت های اردوگاه سوسیالیسم - به ویژه اتحاد شوروی - جنبش غیرمتعهد ها و آزادی خواهان و بشر دوستان جهان نتوانسته از آنچه که مقتضی چنین روندی بوده است، جلوگیری کند

و جنبش فلسطین سرانجام به جایی رسید که امروز گرفتاران است: درماندگی، بیچارگی، دست‌بستگی، بی‌پناهی، آوارگی، افسردگی، و چند دستگی.

اسرائیل امروزه به هیچیک از میثاق‌های بین‌المللی اعتنا ندارد، زیرا بزرگ‌ترین حامی او، یعنی امپریالیسم آمریکا، خود به انسانیت بی‌اعتناست. اسرائیل مخلوق سازمان ملل نیست، بلکه مولود تسلط طلبی و جنگ‌افروزی و عداوت و زورگویی ست. امپریالیسم هرچند به هر قیمتی از اسرائیل دفاع می‌کند و در حفظ وجودش می‌کوشد، و هر چند همه توسعه‌طلبی‌هایش را موجه می‌داند (جبهه خلق برای آزادی فلسطین، ص ۱۷-۱۸) با این همه، اسرائیل، طفیلی امپریالیسم است.

اسرائیل را دولت آمریکا ساخته و همان است که از او مراقبت می‌کند. اسرائیل را آمریکا پرورده و می‌پروراند تا توسعه و پیشرفت منطقه خاورمیانه متوقف شود. اسرائیل را آمریکا تجهیز می‌کند تا سرنیزه او در یکی از مهم‌ترین مناطق جهان باشد. اسرائیل را آمریکا تغذیه می‌کند تا همچون قهرمانی از خاندان سرمایه‌داری در برابر قهرمانان خانواده‌های عدالت و آزادی خودنمایی کند. اسرائیل را آمریکا به سلاح هسته‌ای مجهز کرده تا برای نابودی بشر همدست قابل اعتمادی داشته باشد. اسرائیل را آمریکا نگهداشته است تا خرافه‌پرستی قشریون یهودی زوال نیابد و همین‌ها موجب نفرت از آمریکا در تمام خاورمیانه شده است. بیشترین نفرت از آمریکا در میان میلیون‌ها فلسطینی آواره موج می‌زند، چرا که هربار موضوع بازگشت آوارگان فلسطینی به خانه و کاشانه‌شان به میان می‌آید، این وکیل مدافع شیطان با تمام قوا مانع از پیشبرد مطالبات حقه آنان می‌شود. آمریکا وقتی پای حقوق آوارگان به میان می‌آید، به یکی از سرسخت‌ترین دشمنان انسانیت و بشریت تبدیل می‌شود (شقیری، ص ۱۸۸)... کارنامه آمریکا در مورد فلسطین بسیار ظالمانه است... این نکته روشن است که آمریکا خالق فاجعه عظیم فلسطین است... آمریکا کانون اصلی صهیونیسم و سرچشمه سیل اعانات به سوی اسرائیل است... و اعراب در اثر الطاف آمریکا یکی از اوطان خود را از دست دادند (همان، ص ۱۹۰-۱۹۷). به همین دلیل می‌توان از ابویاد پذیرفت که: اسرائیل تا هنگامی که از حمایت بی‌دریغ آمریکا برخوردارست و تمام حوائج آن را از نان گرفته تا توپ جنگی تامین می‌کند، هرگز در پی عقد یک قرارداد صلح عادلانه نخواهد رفت. اسرائیل امروز، دنباله‌رو همان آرمان‌ها و عقایدی است که پدران صهیونیسم باور داشتند. کسانی همچون ناهوم سوکولوف. او باور داشت که استعمارگری انگلیس در همه جهان از شرق تا غرب منبع و مرجع لایزال تمدن و انتشار عدالت و درایت در جهان است و کسب تحت‌الحمایگی انگلیس است که می‌تواند مانع از تجاوزات خارجیان و تأثیرات مخرب ناآگاهی سیاسی و ضعف‌هایی ناشی از قرن‌ها بردگی نکبت بار شود (ج ۱، ص ۴۳۷). توهمات را که سوکولوف از مهضوم دیگران نشخوار می‌کرد، امروزه فرزندان معنوی‌اش در اسرائیل به عرصه زندگانی خود تبدیل کرده‌اند و چنان در این عرصه پیش تاخته‌اند که جز در لابلای جهاز‌هاضمه امپریالیسم جایی برای زیستن ندارند. امروزه هیچ انسان شرافتمندی در جهان برخلاف آنچه که عهد عتیق فرمان می‌دهد (سفر اعداد، ۲۰-۷/۳۱، تشبیه، ۳۱-۳۶/۳ و ۷-۱۶/۲۰ و ۱۷-۱۶/۲۰، یوشع، ۲۵-۲۰/۶ و ۲۹-۱۸/۸ و ۴۳-۱/۱۰ و ۲۳-۱/۱۱)، داوارن، ۱/۸-۳۶) برای حل و فصل اختلافات مذهبی و قومی و ملی و طبقاتی، از امحاء نفوس نمی‌گوید، مگر آنانی که ثروت‌شان به فقر دیگران موکول است و اینان نیز کوچک ابدلانی دارند که می‌توانند انسان و انسانیت را در زیر پای قشریت و خرافه‌پرستی پیشاتاریخی و اوهایمی که برگزیدگی خلقت را تنها ویژه گروهی اندک از مخلوقات بیهوش می‌دانند، قربانی کنند. اینان می‌توانند همه چیز را به کالاهائی برای فریفتن و آلودن مبدل بسازند و همینانند که می‌توانند به راحتی قدسی‌ترین ارکان حیات معنوی انسان را به ابزاری برای منافع غیرانسانی و ضد اجتماعی خود تبدیل کنند و چه خوب گفته است عاموس نبی در عهد عتیق (۲۵-۲۶/۵): ای خاندان بنی اسرائیل آیا شما قربانی‌ها و هدایا برای من چهل سال در بیابان گذرانیدید؟ نی بلکه خیمه ملکوم خود و تمثال اصنام خویش و کوکب خدایان خود

## راکه به جهت خویشتن ساخته بودید، برپا داشتید.

### منابع:

- آیسخولوس (آشیل). مجموعه آثار، ترجمه عبدالله کوثری، تهران، نی، ۱۳۹۱.
- ابن اثیر. تاریخ کامل، ج ۱۴، ترجمه حمید رضا آژیر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۸.
- ابن خلدون. تاریخ، ج ۱، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- ابن العبری. تاریخ مختصرالدول، ترجمه محمدعلی تاجپور و حشمت‌الله ریاضی، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۳.
- ابویاد (صلاح خلف). فلسطینی آواره، بکوشش اریک رولو، ترجمه حمید نوحی، تهران، قلم، ۱۳۶۰.
- نجلابوعزالدین. تحقیقی جدید در تاریخ و مذهب و جامعه دروزیان، ترجمه احمد نمائی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.
- گراهام اسمیت. ملیت‌های شوروی، میراستار میرحسین سرشار، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- یوری ایوانف. صهیونیسم، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- پل بروک. ازاریحا تا مکزیکو، ترجمه جمشید برومند، تهران، کندوکاو، ۱۳۸۹.
- کارل بروکلمان. تاریخ ملل و دول اسلامی، ترجمه هادی جزایری، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
- اوگنی تارله. ناپلئون، ترجمه محمد قاضی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۶.
- تاریخ اسلام؛ پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه احمد آرام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۰.
- قاضی احمد تنوی و آصف خان قزوینی. تاریخ الفی، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.
- آرنولد توین بی. تاریخ تمدن، ترجمه یعقوب آژند، تهران، مولی، ۱۳۶۲.
- جبهه خلق برای آزادی فلسطین. تحلیل طبقاتی جامعه فلسطین، ترجمه ابراهیم چولکی، تهران، پیمان، ۱۳۵۹.
- جهان مذهبی؛ ادیان در جوامع امروز، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸.
- نوام چامسکی. مثلث سرنوشت؛ ایالات متحده، اسرائیل و فلسطینی‌ها، ترجمه هرمز همایون پور، تهران، آگه، ۱۳۶۹.
- آلبرت حورانی. تاریخ مردمان عرب، ترجمه فرید جواهرکلام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۷.
- راس دان. تاریخ تمدن و فرهنگ، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، طرح نو، ۱۳۸۲.
- دانلپ. تاریخ خزران، ترجمه محسن خادم، تهران، ققنوس، ۱۳۸۲. ویل دورانت. تاریخ تمدن، ترجمه مترجمان، تهران، انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵.
- استیون رانسیمان. تاریخ جنگ‌های صلیبی، ج ۳، ترجمه منوچهر کاشف، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
- خیرالدین زرکلی. الاغلام؛ قاموس تراجم لاشهرالرجال و النساء من العرب والمستعربین و المستشرقین، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۹. عبدالعزیز سالم. تاریخ عزب قبل از اسلام، ترجمه باقر صدری نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
- سیئوس. تاریخ سیئوس، ترجمه محمود فاضلی بیرجندی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۶.
- ناهوم سوکولوف. تاریخ صهیونیسم، ج ۲، ترجمه داود حیدری، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر، ۱۳۷۷.
- رالف نارمن شارپ. فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، شیراز، دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۳.
- احمد شقیری. دفاع از فلسطین و الجزایر، ترجمه ابراهیم یوسفی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۱.
- دیوید فرامکین. صلحی که همه صلح‌ها را بر باد داد؛ فروپاشی امپراتوری عثمانی و شکل‌گیری خاورمیانه معاصر، ترجمه حسن افشار، تهران، ماهی، ۱۳۹۶.
- فوبلیکف و دیگران. تاریخ معاصر کشورهای عرب ۱۹۱۷ - ۱۹۷۰، ج ۲، ترجمه محمدحسین روحانی (م.ح. شهری)، تهران، آوا، ۱۳۶۰.
- لوئی فیشر. گاندی و استالین، دوشان بر سر دوراهی بشریت، ترجمه غلامعلی کشانی، تهران، قطره، ۱۳۶۹.
- قرآن کریم.
- پلان کارین. سفرنامه، ترجمه ولی‌الله شادمان، تهران، یساولی، ۱۳۶۳.
- کتاب مقدس.
- آرتورکسلر. قبیله سیزدهم؛ امپراتوری خزران و میراث آن، ترجمه جمشید ستاری، تهران، آلفا، ۱۳۶۱.

- روزه‌گارودی. پرونده اسرائیل و صهیونیسم سیاسی، ترجمه نسرين حکمی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹.
- جوزف گتر. سرگذشت دین‌های بزرگ، ترجمه ایرج پزشک‌زاد، تهران، جیبی، ۱۳۴۵.
- کارل گریمرگ. تاریخ بزرگ جهان، ترجمه مترجمان، تهران، یزدان، ۱۳۶۹.
- گنجیه‌ای از تلمود. بکوشش ابراهام کهن، ترجمه امیر فریدون گرگانی، به کوشش امیر حسین صدری پور، تهران، اساطیر، ۱۳۸۲.
- ایراماروین لاپیدوس. تاریخ جوامع اسلامی، ج ۲، ترجمه محسن مدیرشانه چی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶.
- گتفرید ویلهلم لایبنیتس. منادولوژی، ترجمه یحیی مهدوی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۵.
- برنارد لوئیس. خاورمیانه؛ دوهزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز، ترجمه حسن کامشاد، تهران، نی، ۱۳۸۱.
- ولادیمیر لوتسکی. تاریخ عرب در قرون جدید، ترجمه پرویز بابائی، تهران، چاپار، ۱۳۵۶.
- هنری لوکاس. تاریخ تمدن، ج ۲، ترجمه عبدالحسین آذرنک، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۶-۱۳۶۸.
- کالین مک‌ایودی و ریچارد جونز. اطلس تاریخی جمعیت جهان، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، مرکز، ۱۳۶۹.
- نیل مک‌گرگور. سیر تمدن در آئینه یکصد شتی، ترجمه عباس مخبر و عباس زندباف، تهران، طرح نقد، ۱۳۹۶.
- جان ناس. تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
- ناصرالدین نشاشیبی. در خاورمیانه چه گذشت، ترجمه محمد حسین روحانی (م.ح. شهری)، تهران، توس، ۱۳۵۷.
- جیمز هاکس. قاموس کتاب مقدس، تهران، طهوری، بی‌تا.
- یوزف فون هامر پورگشتال. تاریخ امپراتوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، بکوشش جمشیدکیانفر، تهران، زرین، ۱۳۶۷.
- هرودوت. تواریخ، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، فرهنگستان ادب و هنر ایران، بی‌تا.
- کارل یاسپرس. آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳.

## حلیمه

مرید البرغوثی، برگردان: موسی بیدج

از وقتی که شش گلوله	برای سنگری شتابزده
ارمغان پایش کردند	وقتی از دود و گاز و غرش تفنگ می‌گذرد
حلیمه می‌لنگد.	وقتی که با تنی رنجور
وقتی که برای فروش سبزی	زیر باتوم بازجو به خود می‌پیچد
به بازار می‌رود	حلیمه می‌لنگد.
وقتی که به خانه باز می‌آید	خدا یا!
وقتی که کودک مجروحش را	کدام یک از حاکمان عرب
به مخفیگاه پزشک می‌برد	چون حلیمه
وقتی که برای چشیدن غذا	راست قامت است و
به آشپزخانه می‌رود	پا بر جا؟
وقتی آجری می‌آورد	



گرافیک هنرمند ناشناس، خون شهیدان فلسطینی بر لباس دختر ترامپ در افتتاح سفارت آمریکا در اورشلیم

## کرکس بر فراز

## درخت زیتون

ایدئولوژی، سازمان  
و عملکرد صهیونیسم

کوروش تیموری فر

روز ۱۴ مه ۲۰۱۸ (۱۳۹۷/۲/۲۴) یکی از تلخ‌ترین روزهای زندگی مردمی بود که مبارزه روزانه‌شان برای کسب حق طبیعی داشتن «وطن»، با مبارزه روزمره برای بقا پیوند خورده است. در عین حال، این روز نماد یگانگی ماهوی امپریالیسم آمریکا با صهیونیسم است.

درست در روزی که دولت ترامپ برخلاف تمامی قطعنامه‌های سازمان ملل مبنی بر شناسایی اورشلیم (بیت المقدس) به عنوان یک شهر اشغال شده که اسرائیل حق حاکمیتی بر آن ندارد، تصمیم به گشایش سفارت خود در آن گرفت، و درست در هفتادمین سالگرد اعلام موجودیت کشور اسرائیل بر روی زمین‌های اشغالی فلسطینیان، رژیم صهیونیستی با هواپیما و تانک به انبوه مردم معترض غیر مسلح خواهان حق حیات، حمله برد و با کشتن ۶۵ نفر و زخمی کردن ۳۰۰ نفر در غزه، رکوردی برای جنایات بی‌پایانش ثبت نمود. روز ۱۴ مه ۲۰۱۸، روز اثبات تاریخی تنهایی اسرائیل و اتکای مطلق آن به امپریالیسم آمریکا است.

\*\*\*

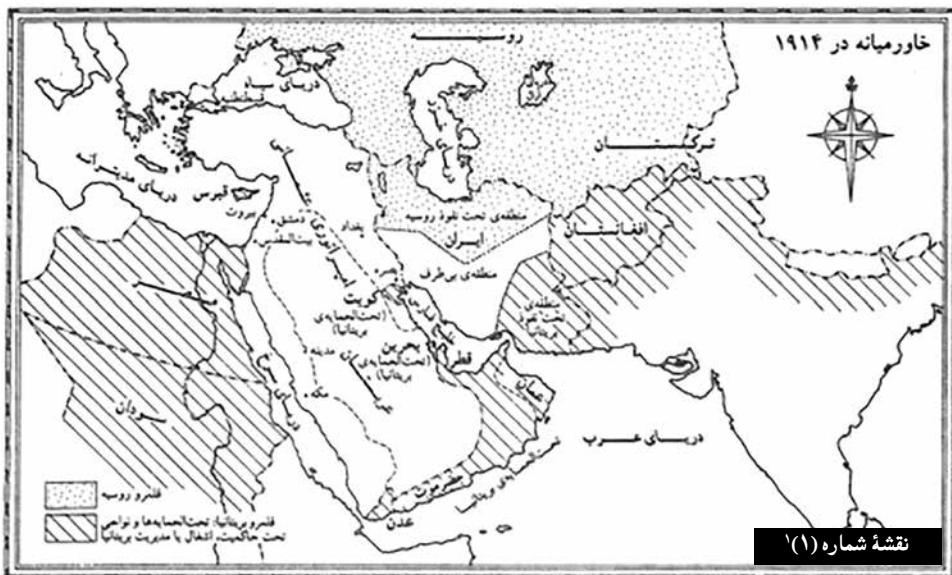
عبور سخت و طولانی جوامع از مرحله فئودالیسم به سرمایه‌داری، مستلزم انباشت سرمایه بوده است. همواره منابع طبیعی و انسانی سرزمین‌های بکر پیرامونی، بزرگ‌ترین منابع انباشت محسوب می‌شده‌اند. اروپا، آمریکا، و بعدتر ژاپن و روسیه - که مراکز تراکم سرمایه بودند- به منظور تداوم حیات خود، بهره‌کشی از سرزمین‌های دوردست را اجتناب‌ناپذیر می‌دیدند. یکی از وسیع‌ترین و غنی‌ترین مناطق برای تامین نیازهای رشد سرمایه‌داری در غرب - تا قبل از کشف نفت در خاورمیانه - آسیای جنوبی و شرقی بود. تجارت بین اقوام گوناگون از شرق آسیا تا غرب اروپا، از دیرباز وجود داشته که زمینه‌های گسترش تمدن در سرزمین‌های مسیر تجارت را فراهم می‌کرده است. با توسعه صنعت کشتی‌سازی و رشد دریانوردی، کشورهای صاحب این صنعت در غرب - پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان - به نوبت صاحب مستعمراتی در شرق شدند. طی قرون ۱۶ تا ۱۹ میلادی، اروپا شاهد مبارزات خونینی بین قدرت‌ها، برای کسب چنان جایگاهی در صحنه قاره بود، تا متناسب با قدرت خود در مرکز،



به گسترش سرزمین‌های مستعمره در دوردست‌ها نیز بپردازند. نهایتاً در آغاز قرن ۱۹، این بریتانیا بود که در تقسیم مستعمره‌ها دست بالا را داشت و بیشترین سهم را از منابع مستعمراتی کسب می‌کرد. در نتیجه، لازم می‌دید پیرامون سرزمین‌های مستعمراتی حصار ایجاد کند تا نقش بازدارنده‌ای علیه دیگر قدرت‌ها را ایفا کند. در قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم، بریتانیا برای حراست از سرزمین‌های مستعمراتی آسیا و آفریقا، کشمکش‌هایی با روسیه و فرانسه داشت. بریتانیا در شرق به تفاهمی هرچند شکننده با روسیه رسید تا در دسترسی به منابع قاره آسیا برای هر دو سلطه‌گر عمده تعادلی برقرار شود. اما در عین حال، لازم بود قدرت‌ها در مورد منطقه مدیترانه نیز به توافقاتی دست یابند. چراکه تسلط بر دریای مدیترانه به مثابه محل تلاقی سه قاره، به معنای تسلط بر بیشترین مساحت سرزمین‌ها و محکم‌ترین دروازه‌های ورود به سه قاره بود. به نقشه شماره (۱) توجه کنید. این نقشه، چگونگی تقسیم ایران بین روسیه و بریتانیا، و نیز منصرفات بریتانیا در جنوب خلیج فارس، معنای ایجاد دیوار حائل برای حفاظت هند را روشن می‌سازد.

علیرغم برگزاری کنفرانس‌هایی برای کاهش تنش بین قدرت‌های اروپایی در نیمه دوم قرن نوزدهم، رشد سرمایه مالی و تمرکز هر چه بیشتر سرمایه‌ها و نیز پیدایش انحصارات، جنگ بر سر تقسیم مجدد سرزمین‌ها و منابع، اجتناب‌ناپذیر شد. خاورمیانه که تا آن زمان به منبع حیاتی برای تأمین انرژی لازم به منظور رشد هر چه بیشتر سرمایه‌های صنعتی تبدیل شده بود، نقشی بیش از پیش حیاتی را برای قدرت‌های نواستعماری پیدا می‌کرد. این قدرت‌ها، در قرن جدید به مرحله امپریالیستی رشد سرمایه‌داری فرا روییده بودند.

در سال ۱۹۱۶ قبل از پایان جنگ جهانی اول، فرانسه و بریتانیا به توافق محرمانه‌ای در مورد تقسیم آتی سرزمین‌های مستعمره عثمانی پس از جنگ، دست یافتند. این تقسیم‌نامه که به توافق سایکس-پیکو (کارشناسان ارشد بریتانیا و فرانسه در امور مستعمراتی) معروف است، با کمی تغییر در سال ۱۹۲۰ (طبق نقشه شماره ۲) به مرحله عمل درآمد. این نقشه نشان می‌دهد که با آزادی ایران از چنگال دو امپریالیست به واسطه تأثیر انقلاب اکتبر، چگونه بریتانیا با واگذاری سوریه و لبنان به فرانسه، زنجیره سرزمین‌های تحت سلطه خود را از شمال شرقی آفریقا تا جنوب خلیج فارس به هم پیوست و گسترش داد.



اما برای تثبیت این تقسیم‌بندی جغرافیایی، نیاز شدیدی به تغییر ترکیب جمعیتی ساکنان این سرزمین‌ها وجود داشت. قدرت‌های بزرگ امپریالیستی از دهه‌ها قبل، به استقبال زمینه‌چینی برای این تغییرات رفته بودند.

### یک دروغ تاریخی

قوم یهود از ۱۲ قبیله یا سبط تشکیل شده بودند. ۱۱ قبیله از آنان، از فرزندان یعقوب، و یک قبیله از فرزندان یوسف بودند. ابراهیم و خاندان او، از میان رودان (بین‌النهرین) به شام، و از شام به مصر مهاجرت کرده، و سپس به دستور موسی به شام (فنیقیه) بازگشتند. این بازگشت، به تقویت نظام قبیله‌ای - نظام بر خاسته از درون اسباط دوازده‌گانه - منجر شد که تا دوران اسارت توسط بابلی (۵۸۸ ق.م.) برقرار بود. در جریان جدایی موحدان و مشرکان، دو سبط به نام‌های یهودا و بنیامین، دولت یهودی یا اسرائیل، و ده سبط دیگر، دولت سامری را تشکیل دادند.

با پیدایش دین مسیح، تقابلی میان دین جدید و پیروان دین قدیم درگرفت. اینان یکدیگر را به تجدیدنظرطلبی یا عدم اطاعت از فرامین جدید الهی متهم می‌کردند.

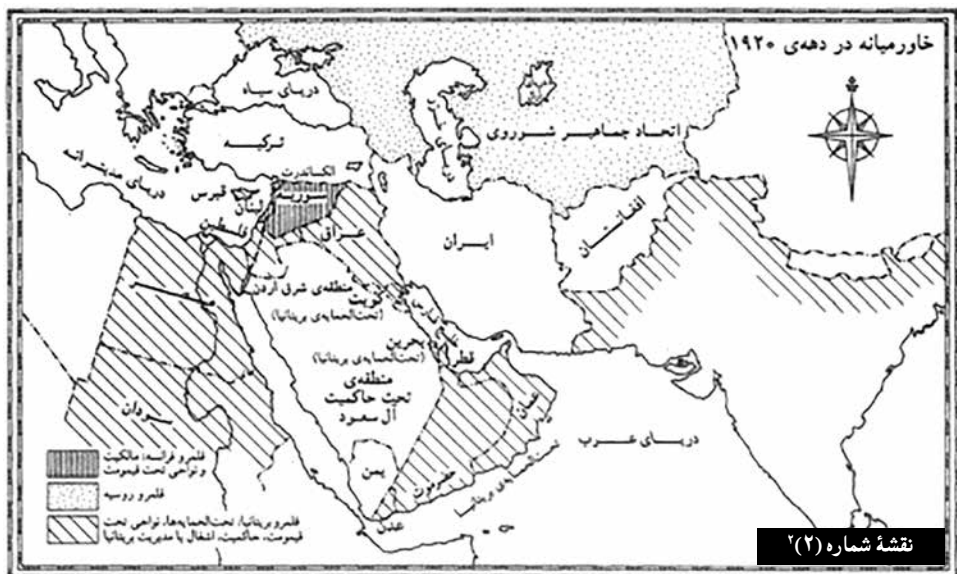
در طول قرون و اعصار، یهودیان مهاجر به دیگر سرزمین‌ها، به تفاهمی برای هم‌زیستی و انطباق قوانین مذهبی خود با قوانین و روندهای اجتماعی حاکم بر محیط دست یافته بودند. گرچه هم‌چون دیگر اقلیت‌های مذهبی، پیوندهای ویژه مذهبی بین خود را نیز حفظ کردند. در کتب مقدس یهودیان، یک سرزمین موعود تعریف شده است و برخی از آنان اعتقاد داشته و دارند که پس از ظهور مجدد مسیح، فراخوانی برای بازگشت به آن صادر خواهد شد. روایات حاکی از آن است که سرزمین موعود، همان اورشلیم (بیت المقدس) و تپه صهیون واقع در جنوب غربی آن‌جاست که به دلیل دفن داوود پیامبر در آن مکان، و قرار داشتن معبد سلیمان (که به دست رومیان تخریب شد و بعدها مسجدالاقصی بر ویرانه‌های آن بنا گردید)، تبدیل به مکان مقدسی برای یهودیان گردید؛ همان‌گونه که مکان مقدسی برای مسیحیان و مسلمانان است. بیت المقدس محل تلاقی قداست هر سه دین باستانی است. هرچند تعداد پیروان دین یهودی، نسبت به دو دین دیگر بسیار اندک است.

حس نوستالژی، همواره در بین برخی پیروان دین یهود - هم‌چون ادیان دیگر - گروهی را وادار می‌کرده است تا به انتظار دنیای بهتر و رستاخیزی این جهانی باشند که بستری را برای رستگاری ابدی فراهم می‌سازد. همواره گروهی وجود داشته‌اند که به پیشواز این رستاخیز بروند و اعتقاد داشته باشند که باید زمینه‌های چنین پیشامدی را خود فراهم سازند. از این رو، معتقد بودند که باید به سرزمین موعود مهاجرت کرد و ظهور مسیح را تسهیل نمود. اما اینان همواره در اقلیت مطلق بوده‌اند. تا ابتدای قرن بیستم، ۹۵ درصد یهودیان جهان، در سرزمین‌های دور از فلسطین و در اطراف و اکناف عالم به صورت پراکنده، و در برخی مناطق مانند روسیه، اوکراین، لهستان و آلمان به صورتی مترکم، می‌زیستند. این گروه مشوق بازگشت به فلسطین، در نیمه دوم قرن نوزدهم نام «صهیونیست» بر خود نهادند. بنیان‌گذاران ایدئولوژی صهیونیسم، همواره دم از «ملت جهانی یهود» زده‌اند. اینان به شدت تبلیغ می‌کردند که پیروی آنان از یک دین، توجیه‌کننده ایفای نقش آنان به مثابه یک ملت واحد - ولی پراکنده در تمام جهان - است. اینان می‌دانستند که این تعریف از «ملت» در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، که در آن ملت‌ها بر پایه جغرافیای مشترک، تاریخ مشترک، فرهنگ مشترک و بازار مشترک شکل گرفته‌اند، خریداری ندارد. پس فریاد می‌کردند که «در تاریخ یهود، بسیاری از یهودیان نه تنها جوهره اصلی خود را از دست داده‌اند، بلکه در مواردی نیز داوطلبانه آن را تسلیم کرده‌اند و در نتیجه فرهنگ آنها به علت تقلید ظاهری از آداب و رسوم خارجی، پویایی خود را از دست داده است». (سوکولوف، ج. ۱، ص ۶۱)

یکی از ویژگی‌ها و تفاوت‌های پیروان دین یهود - درون ملل مختلف - با دیگر ادیان و اقوام، بسته بودن نسبی جوامع آنان بوده است. این تجمع‌گرایی، تا قبل از پیدایش نظام سرمایه‌داری، در مقابله مذهبی با پیروان دین مسیحی ریشه داشت. یک توافق ضمنی بین اقلیت یهود و اکثریت مسیحی وجود داشت تا به منظور برخورداری از آزادی رفتار مذهبی و پیروی از سلوک ویژه مذهب و کاهش برخورد بین رعایت سنن مذهبی با قوانین جاری در مملکت مفروض، ارتباطات صنفی و مدنی بسته‌ای شکل گیرد. برخوردهای قومی بین یهودیان و ادیان مسلط در هر منطقه، تابع قوانین عمومی منازعات فرهنگی و اجتماعی محلی بوده و از برجستگی قابل توجهی برخوردار نبوده است. پس از زایش نظام سرمایه‌داری، عوامل مهم دیگری به این ویژگی‌ها افزوده شد.

اول آنکه هم برای رهبران جامعه میزبان و هم رهبران و سرکردگان گروه‌های یهودی، بهتر بود که این جوامع بسته، دست نخورده باقی بمانند و تلاشی برای ادغام کامل آنها صورت نگیرد. چراکه امر مهم جمع‌آوری مالیات به عهده حاکمان اقوام یهودی گذاشته شده که هم درآمدهای شخصی آنان را افزایش می‌داد و انباشت سرمایه مالی را نزد آنها تسهیل می‌کرد، و هم از ضرورت برخورد خشن حاکمان جامعه «اکثریت» می‌کاست.

دلیل دوم را می‌توان در جنگ و گریزها، و پیروزی‌ها و شکست‌های نظام نوظهور سرمایه‌داری در مقابل مناسبات تولیدی کهنه متکی بر فئودالیسم در اروپا یافت. می‌دانیم که در دین یهود، رباخواری از غیریهودیان کاملاً آزاد است، در حالی که در اسلام و مسیحیت مذموم بوده است. به همین دلیل سرمایه مالی نزد یهودیان، بسیار زودتر و حجیم‌تر از پیروان دیگر ادیان شکل گرفت. نمونه‌های فراوانی از طغیان مردم فقیر و وام‌دار به یهودیان در سرزمین‌های مختلف، در تاریخ می‌توان یافت. حتی گاه حاکمان جوامع که به یهودیان رباخوار مبالغ سنگینی بدهکار بودند، دست به اعمال خشتون علیه آنان زده و مدارک بدهی خود را به زور از آنان ستاندند. قوانین تشدیدکننده ممنوعیت رباخواری در قرن دوازدهم توسط کلیسا، باعث تمرکز قدرت مالی نزد یهودیان شد. این امر به نوبه خود باعث تشدید مخالفت کلیسا با یهودیان گردید و نهایتاً پس از قدرت‌گیری بانک‌ها در بریتانیا، در سال ۱۲۹۰، همه یهودیان از بریتانیا اخراج شدند (ایوانف، ص ۳۴). تنها پس از ۳۵۰ سال - در زمان اعلام جمهوری توسط کرامول - یهودیان اجازه بازگشت یافتند. صهیونیست‌ها بدون اشاره به زمینه‌های اقتصادی موضوع، با



مظلوم نمایی، این اخراج را تنها خصلت «یهودستیز» جامعه بریتانیا اعلام می‌کنند!

انباشت سرمایه نزد یهودیان و بسته بودن جوامع و محرومیت برخی از آنان در برخی کشورها از حضور در نظام اداری، آنان را واداشت تا بیشتر به صنعت و حرفه‌های تولیدی و تجاری روی آورند. این ویژگی نیز علیرغم تأثیر مثبت آن در ادغام آتی در جوامع صنعتی، در زمان ضدحمله‌های فئودالیسم به سرمایه‌داری و دوران عقب‌نشینی مناسبات نوین، باعث تحمیل تلفاتی به یهودیان می‌شد.

یکی از بزرگ‌ترین نمونه‌های این فشار تاریخی منجر به آوارگی برخی از یهودیان (که به یهودیان سفارادی یا یهودیان اهل شرق که قرن‌ها پیش به اسپانیا مهاجرت کردند و در آنجا سکونت گزیدند، معروف‌اند) در دوران سلطنت فردیناند و اواخر قرن پانزدهم در اسپانیا اتفاق افتاد. ادواردو گالیانو در تشریح آن‌که چگونه اسپانیا-بزرگ‌ترین مستعمره‌دار آن زمان- از «مواهب» فلزات گرانبهای قاره آمریکا که کشتی‌کشتی وارد اسپانیا می‌شد بهره‌مند نبود، ضمن اشاره به مقروض بودن پادشاهان اسپانیا به بانک‌داران کشورهای بی‌سرمایه‌داری در آنها رشد یافته بود (و این بانک‌داران نیز عمدتاً یهودی بودند) می‌نویسد: «... جنگ علیه پیروان مذهب پروتستان، جنگ علیه سرمایه‌داری رشد‌یابنده اروپا بود... تداوم جنگ صلیبی، مستلزم تداوم سازمان‌کهنه اجتماعی ملتی بود که مدافع آن جنگ‌ها بود... قیام رادیکال بافندگان و نخ‌ریس‌ها و صنعت‌گرانی که قدرت را در والنسیا و تمام منطقه به دست گرفته بودند نیز سرکوب شد. دفاع از آیین کاتولیک، نقابی بود برای جنگ با تاریخ. شاهان کاتولیک با اخراج یهودیان اسپانیایی، این سرزمین را از وجود تعداد زیادی از صنعت‌گران ماهر و سرمایه‌های لازم محروم کردند... برای اخراج اعراب- یا به بیان دقیق‌تر اسپانیایی‌های مسلمان- در سال ۱۶۰۹ اهمیت کمتری قائل شده‌اند...» (گالیانو، ص ۲۶)

ستیز با یهودیان، این‌گونه شکل گرفته و تداوم یافته است. اما آیا مگر کم بوده‌اند اقوام و طبقات مردمی که مورد آزار و شکنجه و تبعید و کشتار فرمانروایان قرار گرفته‌اند؟ از کشتار بردگان قبل از میلاد مسیح، تا کشتار آنان در قرون اخیر؛ از کشتار انقلابیون در پاریس به جرم اعلام زندگی کمونی تا کشتار مردم صلح‌جوی آزادی‌خواه در پای تزارها و قیصرها و ویلهلم‌ها؛ کسی از دین‌شان نپرسید. یهودیان بسیاری در طول تاریخ، برای احقاق حقوق از دست رفته‌شان در کنار مسلمانان و ارامنه و آشوریان و مسیحیان و بوداییان رزمیده و چون آنان، جان و مال خود را فدا کرده‌اند. و این، هیچ برتری به پیرو هیچ دینی نمی‌دهد و هیچ ستمی را به پیروان هیچ دینی توجیه نمی‌کند. اما صهیونیست‌ها، همواره در پی اغراق و بزرگ‌نمایی پدیده «یهودستیزی» بوده‌اند تا با نشان دادن یهودیان به مثابه مظلوم‌ترین مردمان در طول تاریخ بشر، توجیهی برای اعمال ستم به مردمان ساکن فلسطین، تحت سیطره خون‌بار یک حکومت دینی یهودی بتراشند.

اینان معتقدند که رانده شدن یهودیان توسط بخت‌النصر (نبوکد نصر دوم) در ۲۶۰۰ سال پیش، آغاز رنج و آوارگی یهودیان است. اما پاسخی ندارند اگر پرسیده شود پس چگونه است که در همان زمان یهودیان سامری در شمال فلسطین امروزی باقی ماندند و فقط برخی از مردم «یهودیه» در بخش جنوبی به بابل کوچیدند؟ چگونه است که وقتی این مردم تبعیدی به بابل رسیدند، انبوهی از یهودیان را یافتند که از قبل در آن‌جا می‌زیستند و اینان فقط اندکی بر شماره ایشان افزودند؟ (ایوانف، ص ۱۸) چگونه است که پس از فتح بابل توسط کوروش و اجازه بازگشت آنان به بابل، بسیاری در همان‌جا ماندند؟ چگونه است که پنج قرن بعد در آغاز عصر مسیحیت، از ۴ میلیون یهودیانی که تنها در قلمرو امپراتوری روم می‌زیستند، در حدود ۷۰۰ هزار نفر در فلسطین ساکن بودند؛ (ایوانف، ص ۲۳) اما «... در سال ۱۷۷۰، از میلیون‌ها یهودی‌ای که در جهان می‌زیستند، تنها ۵ هزار نفر در فلسطین ساکن بودند» (ایوانف، ص ۲۶) در حالی که هیچ گزارشی از «یهودکشی» در این فاصله زمانی در این منطقه وجود نداشته است. آنان به طور

طبیعی و متناسب با فضای زیست و اهمیت کشاورزی و بازرگانی در آن جا ماندند یا مهاجرت کردند.

### دیواری از جنس یهود

افسانه‌های پرداخته شده توسط صهیونیست‌ها برای فراخواندن یهودیان جهان به فلسطین - این سرزمین مقدس موعود- تنها پرده استتاری بود که اربابان استعمارگراشان در قرن نوزدهم، برای تمرکز جمعیتی مورد حمایت ایشان - به مثابه نگاهبانان منافع آنان- بر روی حقیقت کشیده بودند. حتی نظریه‌پردازان مرتجع و ریاکار صهیونیسم نیز اعتراف می‌کردند که ناپلئون اولین فرمانروای قوی معاصر بوده است که به قصد تسلط بر فلسطین، می‌خواسته از یهودیان به عنوان ابزار استفاده کند و یهودیان نیز از این موضوع استقبال کرده‌اند. (سوکولوف، ص ۹۴) در نیمه دوم قرن نوزدهم که توازن قوای جدیدی در اروپا شکل گرفته، و به ویژه سیطره بریتانیا بر مناسبات قدرت‌ها در اروپا تثبیت شده بود، صهیونیست‌ها متوجه ضرورت تمرکز نیروی خود در این کشور شدند. متقابلاً بریتانیایی‌ها نیز به این فکر افتادند که سیاست ناپلئون را در پیش گیرند و با استفاده از نیروی یهودیان، مرکز قدرتی را در فلسطین در جهت اهداف استعماری خویش ایجاد کنند.

تلاش‌های صهیونیست‌ها برای فراخواندن یهودیان به فلسطین، مخالفین جدی‌ای داشت. یهودیان تا آن زمان به طور کامل جذب اقلیم‌های زیستی خود شده بودند. بسیاری از آنان هم چون دیگر اروپاییان به آمریکا مهاجرت کرده و پس از مشارکت در نابودی بومیان آن سرزمین و تصاحب زمین‌ها، تبدیل به اجزاء ملت جدید در سرزمین جدید شده بودند. مدت‌ها پیش از آنکه تئودور هرتزل و شرکایش -حیم و ایزمن و ناهوم سوکولوف- در سال ۱۸۹۷ کنگره جهانی صهیونیسم را تأسیس کنند و اندیشه استقرار حکومت یهود را پیش کشند، «صدای صهیونیست‌های تمام عیار که نخستین کسانی بودند که طرح استعمار نقاط مختلفی از جهان را با نیروی انسانی یهود - در مقام راه‌گشایانی که مسائل و رنج‌های مهاجران اولیه را تحمل کنند- پیش کشیدند. همین صهیونیست‌های غیر یهودی بودند که ضرورت کارهایی نظیر این را تبلیغ می‌کردند و یهودیان متنفذی را می‌جستند که بتوانند کیفیتی «ملی» بر اندیشه‌گردم آوردن و اسکان مجدد مردم یهودی تبار بیافزایند. آری! نخستین صهیونیست‌ها، محافل حاکمه قدرت‌های استعماری بودند». (ایوانف، ص ۴۴)

لرد شفتس‌بری، یکی از همین صهیونیست‌های غیر یهود، در سال ۱۸۷۶ می‌گوید: «... سوریه و فلسطین به زودی اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا خواهند کرد... و در آینده‌ای نه چندان دور، به مرکز تجاری مهمی تبدیل خواهند شد. چه کسانی در دنیا به تجارت پیشگی شهرت دارند؟... این سرزمین به جمعیت و سرمایه نیاز دارد. یهودیان می‌توانند هر دوی آنها را تأمین کنند... انگلیس نباید اجازه دهد که دست قدرت‌های رقیب به آن برسد...». (سوکولوف، ج ۱، ص ۲۹۸). و آنگاه ایدئولوگ بزرگ صهیونیسم - سوکولوف - پس از نقل این سخنان اضافه می‌کند: «هیچ یهودی صهیونیست سیاسی نمی‌تواند به این شیوایی، اندیشه صهیونیسم را در قالب کلمات و عبارات بیان کند».

۶ سال قبل از تأسیس کنگره جهانی صهیونیسم، «اتحادیه کولونی (مستعمره) سازی» که بر اساس قوانین انگلیس پایه‌گذاری شد، در سال ۱۸۹۱ اعلام کرد: «[وظیفه ما] کمک و تشویق مهاجرت یهودیان از تمامی مناطق آسیا و اروپا... به هر نقطه جهان که بخواهند، و تأسیس مستعمرات در مناطق مختلف آمریکای شمالی و جنوبی برای فعالیت‌های کشاورزی و بازرگانی است». (سوکولوف، ج ۱، ص ۳۶۴)

کشمکش‌ها بر سر چگونگی تأسیس مهاجرنشین‌های یهودی در نقاط مختلفی از جهان، به شدت ادامه داشت. در سال ۱۹۰۲ امکان مهاجرت یهودیان و تأمین سرمایه‌های لازم برای تأسیس سرزمین مستعمراتی در اوگاندا (که هنوز جزئی از سرزمین کنیا بود) به طور جدی مطرح شد که تا سال ۱۹۰۳ در دستور کار بود. تدارکاتی نیز

برای انتقال یهودیان به آرژانتین دیده شد و هزاران تن از آنان به آرژانتین منتقل شدند. اما این اقدامات، محافل استعماری غالب را خرسند نمی ساخت. آنان هم چنان بر استعمار فلسطین پای می فشردند و در این راه از پشتیبانی صهیونیست‌ها برخوردار بودند. با اوج‌گیری تلاش‌های آنان، یهودیان غیرصهیونیست نیز به تلاش خود در راه جلوگیری از تبدیل یهودیان به آلت دست امپریالیسم افزودند. در ۲۴ مه سال ۱۹۱۷، بیانیه‌ای از طرف «کمیته مشترک خارجی هیأت نمایندگی یهودیان انگلیس و اتحادیه انگلیس-یهود» در روزنامه تایمز منتشر شد که نشان‌گر نگرانی عمیق یهودیان از افتادن به ورطه بازی خطرناک امپریالیست‌ها بود. این، در زمانی بود که مارشال آلن‌بی، در مقام فرمانده نیروهای بریتانیا در جنگ با عثمانی، سرزمین‌های متعلق به آن امپراتوری را از مصر تا فلسطین، یکی پس از دیگری تسخیر می‌کرد. «کمیته مشترک» اعلام کرد: «... در پرتو پیشروی پیروزمندانه ارتش انگلیس در فلسطین، تلاش‌ها برای تبدیل سرزمین فلسطین به سرچشمه‌ای برای الهام معنوی تمامی یهودیان به ثمر می‌رسد... ما خواهان آن هستیم که در پایان جنگ، حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلیس بیانیه‌ای صادر کند که در آن تضمین شود یهودیان از آزادی مدنی و مذهبی و حقوق سیاسی برابر با دیگر شهروندان برخوردار خواهند شد و تسهیلات لازم برای مهاجرت و اسکان آنان فراهم خواهد آمد... اما از سخنان رهبران صهیونیستی انگلیس برمی‌آید که آنها طرح بسیار گسترده‌تری را که اساساً ماهیت سیاسی دارد، دنبال می‌کنند... کمیته مشترک در اصل به استقرار یک ملیت یهود تحت شرایط محلی، اعتراضی ندارد. اما دامنه ادعای صهیونیست‌ها، فراتر از این‌هاست... آنان تمامی جوامع یهودیان را در سراسر جهان، اجزاء یک ملت آواره قلمداد می‌کنند که قادر نیستند خودشان را به طور کامل، از لحاظ اجتماعی و سیاسی با مللی که در میان آنها زندگی می‌کنند، هم‌هویت کنند و از این رو استدلال می‌شود که برای این ملت آواره، وجود یک کانون سیاسی و همیشه آماده در سرزمین فلسطین ضرورت دارد. کمیته مشترک قاطعانه و با جدیت به این نظریه معترض است... یهودیان در مضمون سیاسی خود، آمال‌های ملی جداگانه‌ای ندارند. آنان یهودیت را نظام مذهبی خود می‌دانند که وضعیت سیاسی‌شان، هیچ ارتباطی با آن ندارد و خودشان را به عنوان شهروندان کشورهایی که در آن‌ها زندگی می‌کنند، هم‌هویت می‌پندارند. در صورت استقرار ملیت در فلسطین بر اساس نظریه آوارگی یهود، یهودیان به عنوان عناصر بیگانه در زادگاه خود قلمداد خواهند شد و موقعیت خود را به عنوان شهروندان کشورهای مختلف از دست خواهند داد... حتی برای یک لحظه نیز نمی‌توان تصور کرد که بخشی از یهودیان بخواهند کشوری برپا کنند که بر اساس مذهب متکی باشد و آزادی عقیده را محدود کند. آیا ملیت مبتنی بر مذهب می‌تواند از لحاظ سیاسی به شکل دیگری تجلی یابد؟

... دومین مسأله در برنامه صهیونیستی که مخالفت کمیته مشترک را برانگیخته است، پیشنهاد اعطای حقوق ویژه به یهودیان در فلسطین در سطحی فراتر از حقوقی است که دیگر ساکنان این سرزمین از آن برخوردارند... چنین اقدامی به دشمنی شدید بین آنها و پیروان و اعضای مذاهب و نژادهای دیگر منجر و مانع از پیشرفت یهودیان خواهد شد و بازتاب تأسف آوری در سراسر شرق بر جای خواهد گذاشت». (سوکولوف، ج. ۲، صص ۹۰-۹۳)

این پیش‌بینی داهیاانه و نتیجه‌گیری از نیت پلید صهیونیست‌ها که قرار بود به دست یک «شرکت سهامی» با سرمایه‌های عظیم مالی جمع‌آوری شده از سراسر جهان، و به ویژه کمک‌های دولت بریتانیا به ثمر برسد، صحت خود را امروزه به طرز درخشانی به اثبات رسانده است. در ابتدای قرن بیستم، «انگلیس تقریباً به مرکز مؤسسات مالی صهیونیسم تبدیل شده بود: صندوق ملی یهود، تراست استعماری یهود، شرکت انگلیس و فلسطین... به عنوان شرکت‌های انگلیسی به ثبت رسیده‌اند». (سوکولوف، ج. ۱، ص ۴۲۶)

وزیر خارجه وقت بریتانیا - لرد بالفور - در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۱۷ تلاش کرد تا به کشمکش‌ها خاتمه دهد و با صدور بیانیه‌ای خطاب به بارون روتشیلد - ابر ثروتمند آن روزگار و مهم‌ترین منبع تأمین مالی صهیونیسم -

موافقت خود را با تأسیس «خانه ملی» برای یهودیان در فلسطین اعلام داشت. «اعلان آشکار بیانیه بالفور، تا جمعه بعد (تاریخ انتشار هفته نامه جوئیش کرونیکل) به تعویق افتاد. تا آن زمان این خیرتحت الشعاع گزارش‌های واصله از پتروگراد قرارگرفت که لنین و تروتسکی قدرت را در آنجا به دست گرفته بودند (انقلاب ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، مطابق با ۷ نوامبر به تقویم گریگوری). وزارت خارجه امیدوار بود که اعلامیه بالفور بتواند حمایت یهودیان روسیه را پشت سر متفقین و علیه بلشویک‌ها قرار دهد. این امید تا اوایل دهه ۱۹۲۰ که پیروزی قطعی بلشویک‌ها در جنگ داخلی روسیه حاصل شد، ادامه یافت». (فرامکین، ص ۴۵۴)

این ایده نزد سیاستمداران بریتانیایی، غالب بود که استقرار یک حکومت دینی در قلب فلسطین، عامل بسیار مهم و استراتژیک برای کنترل کشورهای عربی است. علیرغم تأسیس کشورهای جدید در منطقه - طبق توافق فرانسه و بریتانیا - همواره این خطر وجود داشت که ریشه‌های مشترک و عمیق تاریخی بین اعراب ساکن منطقه، و شوق مردم به دستیابی به آزادی و عدالت اجتماعی، باعث ایجاد اتحادهای پایدار بین آنان برای حصول به استقلال کامل و قطع وابستگی به امپریالیسم گردد. این اتفاق بعد از پایان جنگ دوم جهانی و در نیمه دوم قرن بیستم افتاد. اسرائیل نیز نقش خود را در آن تاریخ و تاکنون به خوبی در جهت ایجاد و تعمیق شکاف بین کشورهای منطقه ایفا کرده است. از سال ۱۹۱۷ تا ۳۰ سال بعد - که کشور اسرائیل تأسیس شد - تغییرات مهمی در توازن قوای بین المللی رخ داد که باعث شد نهایتاً این آمریکا باشد که میوه‌های درختی را بچیند که بریتانیا آن را کاشته بود. صهیونیست‌ها در دهه ۲۰ قرن بیستم، تعداد ساکنین یهودی را از ۵ درصد، به ۱۰ درصد رسانده بودند. این فرایند از طریق سرمایه‌گذاری‌های کلان کشورهای امپریالیستی و در رأس آنها بریتانیا، در تأمین مالی و ماشین‌آلات مدرن برای ایجاد مجتمع‌های کشاورزی صنعتی و به‌کارگیری یهودیان و اعراب منطقه در آن مزارع صورت گرفت. ناگفته نماند که این موفقیت، در مقابل فرصت‌های از دست رفته برای جلب یهودیان بسیار ناچیز بود. در مقابل ۲۰ هزار نفر از یهودیان که در طول ۲۰ سال اول قرن بیستم به فلسطین مهاجرت کردند، بیش از سه و نیم میلیون نفر به آمریکا رفتند و این نشان می‌داد که تبلیغات دستگاه عظیم صهیونیستی، چندان در جذب مخاطب موفق عمل نکرده است. صهیونیست‌های خستگی‌ناپذیر، روی مهاجرت میلیونی یهودیان روسیه به فلسطین حساب جدی باز کرده بودند. ریچارد کراسمن نماینده مجلس بریتانیا از حزب کارگر، می‌نویسد: «... [تلاش صهیونیست‌ها] در تدارک نیم میلیون مهاجر طی چند سال اول (یعنی پس از تأسیس شرکت صهیونیستی) با عدم موفقیت مواجه گشت. بدیهی است علت عمده این شکست، انقلاب بلشویکی بود. صهیونیست‌ها همیشه می‌پنداشتند که روسیه منبع عمده مهاجرت‌های وسیع به فلسطین خواهد بود». (ایوانف، ص ۱۱۶) توده‌های زحمتکش یهودی، هیچگاه سوسیالیسم زمینی را با «سرزمین موعود» آسمانی معاوضه نمی‌کردند.

### اسبت را به‌موقع تعویض کن

در اوایل قرن بیستم، صهیونیست‌ها در عین پیروی از بریتانیا، هم‌زمان، با عثمانی‌ها، آلمان‌ها و فرانسوی‌ها نیز روابطی را برقرار کرده و به دنبال کسب حمایت آنان نیز بودند. صهیونیست‌ها در دهه سی با تغییر موازنه در قدرت در سطح جهان، همکاری با آلمان و آمریکا را نیز آغاز کردند. آنها با هدف جذب سرمایه‌های آمریکایی، «آژانس یهود» را از سازمان جهانی صهیونیست‌ها جدا کرده و توسط ناهوم گلدمن - یکی از رهبران صهیونیسم - در موضوع تأسیس یک سازمان غیرصهیونیستی برای یهودیان جهان، با استیون وایز، رئیس‌کنگره یهودیان آمریکا به توافق رسیدند. اندیشه تشکیل سازمان‌های غیرصهیونیستی، ریشه در عدم اقبال اکثریت یهودیان از رویکرد صهیونیستی به مشارکت یهودیان در تعیین سرنوشت خود داشت. گلدمن، هم‌زمان با مغالزه با آمریکا،

به دنبال تحصیل حمایت فاشیست‌ها هم بود. او در سال ۱۹۳۴ به رم رفت و موافقت موسولینی را برای تشکیل «کنگره یهودیان جهان» جلب کرد. این تشکیلات جدید، نقش تأمین منابع نیروی انسانی و خوراک تبلیغاتی را برای کنگره صهیونیست‌ها ایفا می‌کرد. ناهوم گلدمن اولین رئیس این کنگره بود و تا سال ۱۹۶۸ ریاست توآمان کنگره یهودیان و سازمان صهیونیستی را به عهده داشت.

یکی از دردرهای صهیونیست‌ها، که رفع آن، تنها با کمک رسانه‌های وابسته به امپریالیسم امکان‌پذیر گردیده است، استتار ننگ همکاری صهیونیست‌ها با نازی‌های آلمانی است. از سال ۱۸۹۷ تا سال ۱۹۳۲ (یک سال قبل از قدرت‌گیری نازی‌ها در آلمان) تمام تلاش صهیونیست‌ها و حامیان انگلیسی آنان به آنجا رسیده بود که تعداد یهودیان ساکن فلسطین را به ۱۹ درصد کل جمعیت منطقه برسانند. از آنجا که صهیونیست‌ها عمیقاً «برتری نژادی یهود» را تبلیغ می‌کردند، به این نتیجه رسیدند که تنها یک پل کوتاه می‌تواند آنان را به نازی‌ها - به مثابه مبلغان «برتری نژاد آریایی» متصل سازد. بدین لحاظ، با فاشیسم که به سرعت در اروپا بسط و گسترش می‌یافت، پیوند نزدیک برقرار ساختند تا از این طریق، هم یهودیان بیشتری جلب فلسطین شوند، و هم منابع مالی بیشتری تدارک ببینند. آنان می‌خواستند با شرط‌بندی بر روی سه اسب از تیزروترین اسب‌هایی که در میدان اسب‌دوانی سرمایه‌داری می‌تاختند، برد خود را تضمین کنند. بریتانیایی‌ها، کمک زیادی به صهیونیست‌ها کردند تا واحدهای مسلح و بسیار مجهز «دفاع شخصی» علیه نهضت‌های آزادی‌بخش ملی اعراب را سازمان دهند. یکی از وظایف این واحدها، اخراج اعراب از سرزمین‌های خود بود. اما یکی از فرماندهان عالی‌بزرگ‌ترین واحد - که «هاگانا» نامیده می‌شد - فی‌ول پولکس بود که ضمناً رئیس دستگاه اطلاعاتی نازیان در سوریه و فلسطین نیز بود. (ایوانف. ص ۱۲۸) دکتر نوسیگ - یکی دیگر از صهیونیست‌ها - مسؤولیت تهیه نقشه‌ای برای نابودی یهودیان تهیدست و سالخورده آلمانی را به عهده گرفت.

گلدمن، پولکس و نوسیگ، حلقه‌های پیوند صهیونیسم با فاشیسم بودند. هاینس هوهنه، روزنامه‌نگار آلمانی نوشت: «صهیونیست‌ها، استقرار فاشیسم را در آلمان، نه به مثابه یک «مصیبت ملی»، بلکه به عنوان فرصتی تاریخی و بی‌مانند در وصول به اهداف صهیونیستی خویش می‌دیدند». (ایوانف. ص ۱۲۹)

نمایندگان صهیونیسم با موافقت آیشمن و در همکاری کامل با وی، در اردوگاه‌های کار اجباری آلمان و دیگر اردوگاه‌های مرگ، به جدا کردن یهودیان زن و مرد جوان برای اعزام به فلسطین و آموزش‌های تروریستی به آنان مشغول بودند. رهبران صهیونیسم بر این اعمال صحنه می‌گذاشتند و حتی حیم وایزمن اظهار داشت که: «سالخوردگان رفتنی هستند، این‌ها غبارهایی بیش نیستند؛ بقایای پوسیده اقتصاد و اخلاق... فقط شاخه‌ها باقی می‌مانند». (ایوانف. ص ۱۳۲) سمبولیسم جنایتکارانه!

این جنایتکاران، در سال ۱۹۶۶ اعتراف کردند که: «اگر نجات حداکثر یهودیان را وظیفه اساسی خویش قرار می‌دادیم، در این صورت باید با پارتیزان‌ها همکاری می‌کردیم... اگر وظیفه اساسی و اصلی ما ممانعت از تصفیه یهودیان بود، و اگر با پایگاه‌های پارتیزانی تماس می‌گرفتیم، می‌توانستیم جان عده زیادی را نجات دهیم». (ایوانف. ص ۱۳۲)

تماس با پارتیزان‌ها، نه تنها به معنای جلوگیری از کشتار یهودیان در بند، بلکه به معنای جلوگیری از کشتار یهودیانی نیز بود که در سرزمین‌های اشغالی، برای آزادی میهن خویش می‌جنگیدند، و این، به هیچ‌وجه در مرام صهیونیست‌ها نبود. آنان بجای رویارویی با فاشیست‌ها، در لحظات سرنوشت‌ساز به کمک اینان رفتند. آنها در سال ۱۹۴۴، به نجات نیروهای نظامی آلمان که زیر فشار خردکننده ارتش شوروی قرار گرفته بودند، شتافتند. توافق شد که صهیونیست‌ها ده‌هزار کامیون برای آلمان‌ها تدارک ببینند تا بتوانند به سرعت از جبهه شرق عقب‌نشینی



کنند. در مقابل، آلمان‌ها وعده دادند که یهودیان را از اردوگاه‌های آلمانی، به فلسطین منتقل کنند. حیم وایزمن، ناهوم گلدمن، بن گوریون، لوی اشکول، گلدمایر، و دیگر رهبران صهیونیست، چرچیل را تحت فشار قرار دادند تا این خواسته آلمان‌ها را برآورد. اما نهایتاً ترس از افزایش راز و خشم افکار عمومی جهان، چرچیل را با «اکراه و دل‌گرانی» از قبول این تقاضا بازداشت. (ایوانف. ص ۱۴۵)

شدت همکاری و نزدیکی صهیونیست‌ها با آلمان و آمریکا به حدی بود که موجب خشم بریتانیایی‌ها شد. اینان می‌دیدند که سرمایه‌گذاری ده‌ها ساله‌شان برای حفاظت از منافع بریتانیا توسط صهیونیست‌ها، بر باد می‌رود. از این رو مجبور به واکنش شده و قوانین سختگیرانه‌ای برای مهاجرت به فلسطین وضع کردند. صهیونیست‌ها نیز با پشتیبانی نازی‌ها و آمریکایی‌ها، دست به مقابله به مثل زدند. به‌عنوان نمونه، آنان به منظور وادار ساختن بریتانیا به لغو قوانین مهاجرتی تحت فشار افکار عمومی، به دست‌هاگانا، یک کشتی مسافربری به نام «پاتریا» را در سال ۱۹۴۰ در بندر حیفا منفجر کردند. در این حادثه حدود ۲۶۰ نفر یهودی که مخفیانه و با کمک نازی‌ها به قصد مهاجرت به فلسطین سوار کشتی شده بودند، جان سپردند. صهیونیست‌ها از این حادثه ساختگی افسانه تازه‌ای مبنی بر خودکشی دسته‌جمعی یهودیان - که اجازه پیاده شدن در بندر را نداشتند - ساختند که افکار عمومی را علیه انگلستان به شدت برانگیخت، و قانون مهاجرت لغو شد.

این جنایتکاران هیچ‌گاه از ریختن خون انسان‌ها - اعم از یهود و غیریهود - در راه رسیدن به اهداف‌شان پروایی نداشته‌اند. جنایات شنیع و غیرانسانی و شرم‌آور آنان علیه اعراب و فلسطینیان در مقاله‌ای جداگانه خواهد آمد. اما قلم شرم‌سار خواهد بود اگر پیرامون رذالت بی‌حد و حصر صهیونیسم بنویسد، اما اشاره‌ای به برخی جنایات آنان نکند. صهیونیست‌ها برای استحکام قدرت خود و گسترش سرزمین اسرائیل «از نیل تا فرات»، از هیچ نیرنگ و دروغ و جنایت، روی‌گردان نبوده‌اند.

می‌دانیم که کل زمین‌های خریداری شده یهودیان از بزرگ مالکان فلسطینی، چندصد هکتار بیشتر نبوده است. این معاملات عمدتاً تا نیمه‌های دهه دوم قرن بیستم صورت می‌گرفت. از آن پس، با شکل‌گیری سازمان‌های تروریستی همچون هاگانا، اشترن، گوش‌آمونیم و ایرگون، راندن اعراب از زمین‌های‌شان با توسل به زور و خشونت و کشتار در دستور کار قرار گرفت. دولت بریتانیا به عنوان قیم منطقه، با هزاران شکایت و پرونده غصب زمین روبرو شد که از حل آنها کاملاً ناتوان بود. سراسر دهه ۲۰ تا ۴۰ و تا سال ۱۹۴۷ که مرزهای اولیه دو کشور فلسطین و اسرائیل مشخص شد، تاریخ منطقه، تاریخ اعتراضات مردم علیه گروه‌های مهاجرین غاصب و حکومت بریتانیا بوده است.

### همه نگاه‌ها به غرب موعود

اگر پیروز اصلی جنگ جهانی اول، بریتانیا بود، جنگ دوم را آمریکا برد. همین‌طور فلسطین را. آغاز جنایت‌های کلان اسرائیل، هم‌زمان با تأسیس این کشور، و هم‌زمان با سروری آمریکا است. از آن لحظه تا کنون، این آمریکا بوده است که پناهگاهی مطمئن برای اسرائیل ساخته تا تحت پوشش آن، دست به هر جنایتی بزند. اسلحه آمریکایی، دلارهای آمریکایی، و حمایت آمریکایی.

در سال ۱۹۴۷، مجمع عمومی سازمان ملل متحد، تحت فشار آمریکا، تن به تقسیم فلسطین تحت قیمومیت بریتانیا، بین ۳۳ درصد جمعیت یهودی (به میزان ۱۴ هزار کیلومتر مربع یا ۵۵ درصد مساحت سرزمین) و ۶۷ درصد جمعیت عرب (به میزان ۱۱۰۰۰ کیلومتر مربع یا ۴۵ درصد مساحت سرزمین) داد. (نقشه ۳)

از ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ تا ۱۴ مه ۱۹۴۸ - که روز خاتمه قیمومت بریتانیا و اعلام تأسیس کشور اسرائیل است - آن

سرزمین شاهد شدیدترین و خشن‌ترین عملیات تروریستی گروه‌های صهیونیست علیه ساکنان عرب بود. سرآمد این عملیات، کشتار «دیریا سین» بود. «کشتار دیریا سین» که در آوریل ۱۹۴۸ توسط گروه‌های ایرگون-لهی صورت گرفت، یک عامل عمده در هزیمت بسیاری از سکنه عرب بود (حدود ۳۰۰ هزار نفر ظرف یک ماه)... فرمانده تروریست آنها، مناخیم بگین، به عملیات مزبور که منجر به قتل ۲۵۰ انسان بی دفاع شد (که بیش از ۱۰۰ تن آنان را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند)... مباحث کرده بود... در پیام تبریک داخلی که فرماندهی ایرگون به مناسبت «عملیات شگفت‌انگیز اشغال» فرستاد، چنین آمده بود: خدایا، خدایا، همه جا چون دیریا سین، ما را برای غلبه برگزیده‌ای.» (چامسکی، ص ۱۲۳)

دومین نخست‌وزیر دولت اشغال‌گر - موشه شاروت - در خاطرات ۲۴۰۰ صفحه‌ای خود که از ۹ اکتبر ۱۹۵۳ تا ۲۸ نوامبر ۱۹۵۷ - یعنی دوران وزارتش - را دربرمی‌گیرد، پرده از جنایات بسیاری در دوره اشغالگری اسرائیل برمی‌دارد. خلاصه‌ای از افشاگری‌های موشه شاروت در کتاب خاطراتش - که توسط لیبویا روکاج تلخیص شده - از این قرار است:

- تشکیلات سیاسی - نظامی اسرائیل، هرگز به‌طور جدی به تهدیدی از جانب اعراب نسبت به موجودیت اسرائیل باور نداشته است.

- هدف تشکیلات سیاسی - نظامی اسرائیل این بوده است که دولت‌های عرب را ناگزیر به درگیری نظامی با اسرائیل کند.

- تاکتیک‌های مورد استفاده عبارتند از: الف) انجام عملیات نظامی محدود یا گسترده علیه غیرنظامیان به منظور اعراب و ایجاد بی‌ثباتی دائمی. ب) انجام عملیات نظامی علیه تأسیسات نظامی اعراب در نواحی مرزی به قصد تخریب و تضعیف روحیه ارتش‌های آنان. ح) انجام عملیات تروریستی و خرابکارانه مخفی در عمق سرزمین‌های عربی به منظور جاسوسی و ایجاد تشنج. (روکاج، صص ۳۵-۳۶)

در دنیای وحوش هرکس قوی‌تر است می‌برد؛ در دنیای متمدن، طرف ضعیف را وادار به واکنش می‌کنند تا اشغال را توجیه کنند. این، یک پای ثابت سیاست صهیونیستی است. بر این اساس، تمامی جنگ‌های تجاوزگرانه سال‌های ۴۸، ۵۶، ۶۷، ۷۳ و ۷۸ میلادی را «دفاع مشروع» از خود می‌خوانند. جنگ‌هایی که صدها هزار کشته و میلیون‌ها آواره از خود به جا گذاشت. دولت اشغالگر اسرائیل، در سال ۱۹۶۷، ۶ هزار کیلومتر مربع از خاک همسایگان را به خود ضمیمه نمود. وقتی در سال ۱۹۷۳، این کشورها قصد بازپس‌گیری سرزمین‌های خود را داشتند، از سوی امپریالیسم آمریکا متهم به «حمله به اسرائیل و تجاوز» گردیدند.

یکی از وحشیانه‌ترین اقدامات صهیونیست‌ها در تاریخ اشغال فلسطین، فاجعه کشتار در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا در سال ۱۹۸۲ است. اسرائیل به پیروی از سیاست «واداشتن حریف ضعیف به واکنش»، ۲۱۲۵ مورد تجاوز به حریم هوایی و ۶۵۲ مورد تجاوز به آب‌های ساحلی لبنان انجام داد. (چامسکی، ص ۲۵۱) اما نتوانست ساف (سازمان آزادی‌بخش فلسطین) را به هیچ واکنشی وادارد. حتی با ادعای کشته شدن یک سرباز اسرائیلی در برخورد با مین، نواحی ساحلی واقع در جنوب بیروت را بمباران کرد. هوشیاری مقامات ساف، مانع هجوم صهیونیست‌ها برای نابودی اردوگاه‌ها و پایگاه‌های این سازمان شد. صهیونیست‌ها می‌دانستند که اسرائیلی‌ها همین چند هفته پیش مجبور به تخلیه کامل صحرای سینا شده‌اند و برای ترمیم این «جراح ملی» نیاز شدیدی به نوشیدن خون فلسطینی‌ها و اعراب دارند. بالاخره گروه ابونضال، این بهانه را به دست اسرائیلی‌ها داد. این گروه تروریستی که از طرف عراق پشتیبانی می‌شد، طرح گسترده‌ای برای ترور مقامات ساف در دست اجرا داشت. ساف قبلاً ابونضال را به مرگ محکوم کرده بود. این گروه دست به اقدام تروریستی برای قتل شلمو آرگف - سفیر اسرائیل

در لندن- زد. عملیات شکست خورد، اما بهانه لازم به اسرائیل داده شد. صهیونیست‌ها به بمباران وحشیانه اردوگاه‌های آوارگان فلسطینی صبرا و شتیلا- که مرکز تجمع غیرنظامیان بود- پرداختند. بمباران ۴ ساعت ادامه داشت. بیمارستان غزه نیز آماج بمب قرار گرفت. ۲۰۰ تن به هلاکت رسیدند. از یاد نبریم که مجموع کشته‌شدگان اسرائیلی در طول ۱۵ سال نبردهای مرزی با ساف، ۱۰۶ تن بوده است. (جامسکی. ص ۲۵۴)

اما جنایت به همین جا ختم نشد. آنان سپس به اردوگاه فلسطینیان در رشیدیه حمله کردند. هر آنچه بر پا و استوار بود - انسان و ساختمان- را با خاک یکسان کردند. آوارگان به غرب بیروت پناه بردند. صهیونیست‌ها بی‌وقفه صیدون و بیروت را در هم کوبیدند؛ با بمب‌های نافذ به درون ساختمان‌ها، با بمب‌های فسفری، و با هر ماشین کشتار اهدایی امپریالیست‌های آمریکایی. اردوگاه عین‌الحلوه را با خاک یکسان کردند. ظرف مدت یک ماه ونیم، اسرائیل «موفق» شد حدود ۲۰ هزار تن را به قتل برساند و ۳۰ هزار تن را مجروح سازد. ساف و صدها هزار تن از آوارگان فلسطینی را از لبنان بیرون راندند. (جامسکی. ص ۲۸۶)

مقابله جهان با این جنایات چگونه بوده است؟ «ایالات متحد تا کنون (سال ۲۰۰۶) افزون بر چهل بار از حق وتوی خود در شورای امنیت سازمان ملل متحد، برای جلوگیری از تصویب قطعنامه‌هایی که در مخالفت با اسرائیل صادر شده، استفاده کرده است. بعضی از این آراء، موجب بی‌اعتباری بین‌المللی ایالات متحد شده است و کم‌تر تردیدی می‌توان داشت که پیگیر نبودن او در تلاش برای حل مسأله فلسطین، سرچشمه اصلی احساسات ضدآمریکایی و انجام فعالیت‌های تروریستی در سراسر خاورمیانه و جهان اسلام است.» (کارتز. ص ۲۱۳) و این، از زبان یک رئیس جمهور آمریکا است!

«تا زمانی که ریگان و دولت آمریکا، از رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی پشتیبانی می‌کردند، حال و روزش به سامان بود. اما زمانی که سیاست آمریکا تغییر کرد، آپارتاید هم مُرد. اسرائیل هم دقیقاً در همین مسیر حرکت می‌کند. در مقطع کنونی و در صحنه عمل، آمریکا تنها حامی اسرائیل در جامعه جهانی است. اسرائیل دارد

### محو تدریجی سرزمین‌های فلسطینی‌نشین



مشروعیتش را به شدت از دست می‌دهد... تا زمانی که بزرگ‌ترین یاغی جهان - یعنی آمریکا - از آن حمایت می‌کند، می‌تواند زنده بماند و به سیاست‌های خود ادامه دهد». (پایه. ص ۹۰)

چگونه است که چندین قطعنامه تاریخی (هم‌چون شماره‌های ۲۴۲، ۳۳۸، و ۱۳۹۷) که صراحتاً از اسرائیل می‌خواهد که به مرزهای قبل از تهاجم ۱۹۴۸ برگردد، مورد کم‌ترین اعتنایی قرار نمی‌گیرد و جهان تنها به تماشا می‌نشیند؟ زیرا ژاندارم جهان این چنین می‌خواهد.

### اسرائیل، یک دولت دینی

آری! همان‌گونه که «کمیته مشترک» پیش‌بینی کرده بود، یک دولت دینی در اسرائیل تأسیس شد. در طول تاریخ، اغلب کشورها در فرایندی خونبار متولد شده‌اند. راه یکپارچه‌سازی مردمانی با منافع و اهداف و زبان‌های متنوع، راه دشواری است. اما در نظام امروزین جهانی، همین‌که «کشور» شکل گرفت، تمام اتباع آن دارای حقوق برابر می‌شوند. در اسرائیل این‌گونه نیست. صرف‌نظر از شرایط شکل‌گیری آن، چیزی به نام «ملیت اسرائیلی» وجود ندارد. در برکه‌ها و اوراق هویت اتباع آن کشور، ملیت یهودی درج شده است. این مورد، ناهنجاری‌ای را به نمایش می‌گذارد که در جهان نمونه ندارد. اصرار دولت بر این امر، به این دلیل است که هرگونه مخالفت یا انتقادی از دولت و ایدئولوژی صهیونیسم را، به نام «ضدیت با یهود» در نطفه خفه کنند. این است چهره «دموکراتیک‌ترین کشور منطقه»!

### اسرائیل، یک دولت نژادپرست

شاید با کمی اغماض، بتوان تبلیغات «برتری نژادی یهود» در دوران پیش از تشکیل دولت اسرائیل را یک حرکت تهییجی برای جلب نظر یهودیان پراکنده، و تقویت روحی آنان از پس برخی رفتارهای تند در برخی کشورها علیه یهودیان محسوب کرد. اما پس از استقرار دولت اشغال‌گر و رفتار به‌غایت تهاجمی و ددمنشانه آنان، هیچ توجهی برای اعمال «آپارتاید» درون مرزها وجود ندارد. رشد مطالب علمی و مطالعات تطبیقی که رژیم آپارتاید اسرائیل را با نمونه قدیمی آن در آفریقای جنوبی مقایسه می‌کند، آغاز شده و هنوز در ابتدای راه است. جیمی کارتر - رئیس‌جمهور سابق آمریکا - بارها از این اصطلاح استفاده کرده است. «البته آنها خیلی زود متوجه شدند که بلایی که اسرائیل در نوار غزه و کرانه باختری بر سر فلسطینیان می‌آورد، از بسیاری جهات بسیار وحشیانه‌تر از رفتاری است که رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی با سیاه‌پوستان داشت». (پایه. ص ۳۲)

امروزه با قوانین نژادپرستانه و تبعیض‌آمیزی که در کنست (پارلمان اسرائیل) علیه فلسطینیان به تصویب می‌رسد، دیگر رژیم آپارتاید اسرائیل، به‌طور کامل شکوفا شده است. امروزه تمام انجمن‌ها و جمعیت‌ها و سازمان‌های صهیونیستی (اکثراً زیر نام یهود)، وظیفه شستشوی مغزی جوانان و توده‌های مردم، الغای برتری نژادی یهود، و اثبات پستی نژاد عرب را به عهده دارند. لیست معروف‌ترین سازمان‌های صهیونیستی که هر یک وظیفه‌ای را از عهده‌دار هستند و پوشش‌های متنوعی به فعالیت صهیونیستی می‌دهند، بدین شرح است:

۱) سازمان جهانی صهیونیست‌ها. ۲) کنگره جهانی یهودیان. ۳) سازمان جوانان صهیونیست. ۴) کنگره صهیونیست‌های اروپا. ۵) هیأت هماهنگی سازمان‌های یهود. ۶) شورای جهانی زنان یهود. ۷) فدراسیون جهانی یهودیان غیراروپایی (سفارادی). ۸) سازمان جهانی زنان صهیونیست. ۹) سازمان جهانی مراقبت از کودک و بهداشت یهودیان. ۱۰) شورای جهانی خدمات و رفاه اجتماعی یهودیان. ۱۱) شورای جهانی کارگران یهود. ۱۲) اتحادیه جهانی دانشجویان یهود. ۱۳) آژانس تلگرافی یهود. ۱۴) سازمان جهانی یهودیان ارتودوکس. ۱۵) اتحادیه جهانی صنعت‌گران یهود. ۱۶) فدراسیون جهانی جوانان عبری زبان. ۱۷) کمیته جهانی مشورتی همکاری یهودی

- مسیحی. (۱۸) کنگره جهانی روزنامه‌نگاران یهود.

سکوت جامعه جهانی در برابر جنایت‌های حیوانی اسرائیل در قبال بشریت، باعث شد تا پاک‌سازی نژادی، به زیربنای تشکیل دولت یهود تبدیل شود. تبعیض بین یهودیان اشکنازی (اروپایی) و سفارادی (آسیایی)؛ تبعیض بین یهودیان عرب با دیگر یهودیان شرقی؛ و دست آخر تبعیض بین غیریهودیان (به‌ویژه مسلمانان) و یهودیان، «دی.ان.ای جامعه یهودی اسرائیلی را تشکیل می‌دهد». (پایه. ص ۳۶)

نوآم چامسکی در باره احتمال حذف نظام آپارتاید در اسرائیل، بسیار بدبین است و دلیل نابودی نسبتاً سریع این سیستم در آفریقای جنوبی را این‌گونه به تصویر می‌کشد: «یکی از تفاوت‌هایی که در آمریکا به دلایل بسیار معینی، کسی نمی‌تواند از آن سخن بگوید، این واقعیت است که این کوبا بود که رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی را در هم کوبید. کوبایی‌ها بودند که متجاوزان آفریقای جنوبی را از آنگولا و نامیبیا بیرون راندند و افسانه ابرمردی سفیدپوستان را در هم شکستند». (پایه. ص ۹۳)

### فلسطینیان بی پناه

با حذف اردوگاه سوسیالیسم از صحنه توازن جهانی، و تسلیم برخی کشورهای حامی جنبش آزادی‌بخش فلسطین، و نابودی زیرساخت‌های کشورهای «خط مقدم» مبارزه با صهیونیسم - چون لیبی و سوریه - دوران جدیدی برای مردم فلسطین آغاز شده است. صهیونیست‌ها بی‌پروا تر از همیشه، و مردم آواره بی‌پناه تر از همیشه، به جنگ نابرابر خود ادامه می‌دهند. مردم چاره‌ای جز انتفاضه ندارند. فلسطینیان در مقابل یک دشمن مجهز به سلاح اتمی و پیشرفته‌ترین زرادخانه جهان و موفق‌ترین ماشین‌های کشتار جمعی و فردی، تنها به پرتاب سنگ متوسل می‌شوند و پیروزی صهیونیسم را به تأخیر می‌اندازند.

هم‌اکنون کرانه باختری رود اردن، هم چون قلب فلسطینیان، شرحه شرحه شده است. شهرک‌های یهودی‌نشین بر روی زمین‌های اشغالی، هم چون قارچ‌های سمی مشغول رشد هستند. برای فلسطینیان تنها ۶۰۰۰ کیلومتر مربع زمین باقی مانده، بدون آن که حق حاکمیتی بر آن داشته باشند.

صهیونیسم همچنان به ایفای نقش اولیه‌ای که برایش پرداخته بودند مشغول است: خنجری در قلب خاورمیانه!

### فهرست منابع

- دیوید فرامکین؛ «صلحی که همه صلح‌ها را بر باد داد»؛ حسن افشار؛ نشر ماهی؛ ۱۳۹۵
- ناهوم سوکولوف؛ «تاریخ صهیونیسم»؛ داود حیدری؛ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران؛ ۱۳۷۷؛ دو جلد
- یوری ایوانوف؛ «صهیونیسم»؛ ابراهیم یونسی؛ انتشارات فرهنگ؛ ۱۳۵۱
- ادوارد وگالیانو؛ «شریان‌های باز آمریکای لاتین»؛ محمد نعیمی عرب؛ مرکز نشر دانشگاهی؛ ۱۳۷۱
- دیوید فرامکین؛ «صلح کردند که جنگ بماند»؛ داود حیدری - مفید علیزاده، انتشارات دنیای اقتصاد؛ ۱۳۹۶؛ دو جلد
- «فلسطین صلح می‌خواهد، نه آپارتاید»؛ جیمی کارتر؛ علیرضا جباری؛ نشر افکار؛ ۱۳۸۶
- نوآم چامسکی؛ «مثلاً سرنوشت‌ساز»؛ عزت‌الله شهیدا؛ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی؛ ۱۳۶۹
- لیویا روکاج؛ «تروریسم مقدس اسرائیل»؛ مرتضی اسدی؛ انتشارات کیهان؛ ۱۳۶۵
- ایلان پایه و نوآم چامسکی؛ «در باره فلسطین»؛ محسن عسکری جهتی؛ نشر ثالث؛ ۱۳۹۶

# اقتصاد سیاسی آپارتاید اسرائیل و کابوسی نسل‌کشی

ویلیام رایبسون<sup>۱</sup>

برگردان: مهرداد شهبابی

۱۹ سپتامبر ۲۰۱۴، مجله اینترنتی Truthout



کودکان فلسطینی، به یاد خانه فروریخته‌شان، برج ۱۱ طبقه ظفر شماره ۴، در غزه، در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۴، شمعی می‌افروزند.

درست چند روز پیش از محاصره ۷ هفته‌ای غزه در ماه‌های ژوئیه و اوت سال ۲۰۱۴ که حدود ۲۰۰۰ کشته و ۱۱۰۰۰ زخمی برجای گذاشت و ۱۰۰،۰۰۰ فلسطینی را بی‌خانمان کرد، (خانم) آیلت شاکد<sup>۲</sup> نماینده جوان پارلمان اسرائیل (اکنون وزیر «دادگستری» اسرائیل)، و عضو ارشد حزب «وطن یهود»<sup>۳</sup> (بخشی از ائتلاف حاکم در اسرائیل)، در پستی فیسبوکی اعلام کرد که: «فرقی نمی‌کند. تمام مردم فلسطین دشمن محسوب می‌شوند..... از جمله: کهن سالان و زنان فلسطینی، همه شهرها و روستاهای فلسطین، دارایی‌های فلسطین و زیرساخت‌هایش..... پشت هر تروریستی ده‌ها زن و مرد هستند که بدون آنها، وی قادر نمی‌بود دست به تروریسم بزند. همه آنها جنگجویانی مخاصم‌اند. پس باید خون همه‌شان ریخته شود. این شامل مادران شهدا، که فرزندان‌شان را با گل و بوسه روانه جهنم می‌کنند، نیز می‌شود. مادران فلسطینی هم باید عاقبتی چون فرزندان‌شان داشته باشند. عادلانه‌تر از این چیزی نیست. آنها هم باید به درک واصل شوند، و نیز خانه‌هایشان که محل پرورش چنین افعی‌هایی بوده است. وگرنه، این خانه‌ها محل رشد و نمو بچه‌مارهای بیشتری خواهد شد».

این پست فیسبوکی خانم آیلت شاکد بیش از یک‌هزار بار در صفحه‌های فیسبوکی دیگران بازنشر شد و با نزدیک به ۵۰۰۰ «لایک» مورد استقبال قرار گرفت. چند هفته بعد، در نخستین روز ماه اوت سال ۲۰۱۴، مقاله‌ای در روزنامه «تایمز اسرائیل» در صفحه دیدگاه‌های خوانندگان به قلم یوخانان گوردون منتشر شد با عنوان «زمانی که کشتار جمعی مجاز است». گوردون در آن مقاله ادعا کرد که «زمانی فرا خواهد رسید که اسرائیل به علت احساس تهدید شدید، گزینه دیگری جز سرپیچی از هشدارهای بین‌المللی نخواهد داشت. برای مقابله با دشمنانی از این دست، چه راهی جز ریشه‌کنی کامل آنها وجود دارد؟ در آغاز این تهاجم، نخست وزیر بنیامین نتانیاهو به صراحت اعلام کرد که هدفش بازگرداندن آرامش پایدار برای شهروندان اسرائیل است... اگر رهبران سیاسی و خبرنگاران نظامی به این

نتیجه برسند که نسل‌کشی تنها راه رسیدن به هدف دستیابی به آرامش شهروندان است. آن وقت آیا می‌توان پذیرفت که تلاش برای نیل به آن اهداف پرمسئولیت مجاز است؟»

### تناوب روزافزون فراخوان‌ها برای پاکسازی قومی و نسل‌کشی

با سردادن احساساتی از این دست، موشه فیگلین، معاون رییس پارلمان اسرائیل و عضو حزب لیکود نتانیا هو، پافشاری می‌کند که ارتش اسرائیل به هر طریق ممکن، فلسطینیان را به ترک غزه وادارد و در صورت ممانعت، آنها را بدون استثناء بکشد. او می‌گفت: «شبه جزیره سینا از غزه دور نیست و فلسطینی‌ها می‌توانند غزه را به مقصد آنجا ترک کنند. این حد یقف (نهایت) تلاش‌های انسان دوستانه اسرائیل است. نیروهای دفاعی اسرائیل سرتاسر خاک غزه را فتح خواهند کرد و، در این راه، همه امکانات لازم را برای کمینه کردن هر صدمه‌ای به سربازان اسرائیلی، و بدون هیچ ملاحظه دیگری، به کار خواهند گرفت... با جمعی از دشمن فلسطینی که از اعمال خلاف میرا است و حساب خود را از تروریست‌های مسلح جدا کرده است، مطابق قانون بین‌الملل رفتار شده و به آنها اجازه ترک خاک غزه داده خواهد شد.»

تکرار فراخوان‌هایی از این دست برای پاکسازی قومی و نسل‌کشی در حال افزایش است. طی چند سال گذشته، جو سیاسی حاکم بر اسرائیل پیوسته با چنان شدتی به سوی «راست» نوسان کرده که اکنون گفتمانی فاشیستی در زندگی روزمره آن کشور قابل لمس است. در ماه اوت سال ۲۰۱۴ در تل‌آویو، برخی از تظاهرکنندگان دست راستی، که چپ‌های معترض علیه محاصره غزه را مورد حمله قرار دادند، تی‌شرت‌هایی با علامت‌ها و عکس‌های نئونازی بر تن داشتند، از جمله تی‌شرت‌هایی با شعار «شب به خیر چپ‌ها!» (یک شعار نئونازی پرطرفدار در کنسرت‌های راک گروه‌های موزیک «راست» افراطی در اروپا در واکنش به شعار ضدفاشیستی «شب به خیر ای کسانی که به سپیدی پوست تان فخر می‌فروشید!»).

طبق سرشماری سال ۲۰۱۲، نزدیک به نیمی از جمعیت یهودی اسرائیل از سیاست پاکسازی قومی فلسطینی‌ها حمایت می‌کنند و بخش‌های عمده‌ای از جمعیت اسرائیل حامی الحاق کامل اراضی اشغالی و برقراری کشوری آپارتاید محور است.

هراس از ظهور فاشیسم در اسرائیل باعث شد که ۳۲۷ بازمانده یهودی و اعقاب بازماندگان و قربانیان نسل‌کشی نازی‌ها با انتشار نامه سرگشاده‌ای در روزنامه نیویورک تایمز به تاریخ ۲۵ اوت ۲۰۱۴ هراس خود را از این‌که «رفتار نژادپرستانه، افراطی و غیرانسانی با فلسطینیان در جامعه اسرائیل به اوجی بت‌گونه رسیده است» بیان داشتند و اعلام کردند که «باید صدای جمعی خود را بلند کنیم و قدرت جمعی مان را به کارگیریم تا به همه اشکال نژادپرستی، از جمله نسل‌کشی در حال جریان مردم فلسطین، پایان داده شود».

ما به واسطه انبوهی از مطالعات تاریخی سال‌های اخیر، اکنون می‌دانیم که امکان دارد پروژه صهیونیستی بر پایه پاکسازی قومی و تروریسم سیستماتیک علیه فلسطینیان بنا شده باشد. طبق بند ۲ از معاهده سال ۱۹۴۸ سازمان ملل، نسل‌کشی عبارت است از: «انجام اقداماتی با هدف نابودی کلی یا بخشی از یک گروه ملیتی، قومی، نژادی یا مذهبی». آنچه در اسرائیل-فلسطین مشاهده می‌کنیم، بی‌تردید فعالیت‌هایی از نوع پیشا نسل‌کشی است. و اما، ریشه‌های ساختاری اقتصاد سیاسی اسرائیل در شکل‌گیری این‌گونه فشارها برای نسل‌کشی چیست؟

برای پاسخ به این پرسش، باید چند سالی به پیش برگردیم و تغییرات ساختاری بزرگ‌تری را، که با جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه و ادغام اسرائیل و خاورمیانه در «نظم نوین جهانی» مرتبط است، کانون توجه قرار دهیم. شروع جهانی‌سازی خاورمیانه در پایان سده بیستم ساختار اجتماعی اسرائیل و اقتصاد سیاسی پروژه استعماری آن کشور

را از بنیان دگرگون کرد. تجدید ساختار از طریق جهانی سازی سرمایه دارانه دگرگونی مهمی را در رابطه فلسطینی ها با پروژه استعماری صهیونیسم ایجاد کرده و شرایطی را به وجود آورده است که پروراندن روح نسل کشی را برای دست راستی های اسرائیل سهل تر می کند.

### توافق اسلو و جهانی سازی اسرائیل

جهانی سازی سریع اسرائیل، که در اوایل دهه ۱۹۸۰ آغاز شد، با دو انتفاضه (خیزش) فلسطینیان و نیز با «توافق اسلو» - مذاکرات سال های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳ که در سال های بعد متوقف شد - هم زمان بود. با پایان گرفتن «جنگ سرد»، نخبگان فراملیتی این بحث را مطرح می کردند که با کشمکش های خشونت بار منطقه ای در اطراف و اکناف جهان، اقتصاد جهانی سرمایه دارانه در حال ظهور از ثبات، و برای انباشت سرمایه فراملیتی، از امنیت لازم، برخوردار نیست. لذا، این نخبگان فراملیتی برنامه «حل اختلافات» و انجام مذاکرات برای پایان دادن به مناقشات منطقه ای، از آمریکای مرکزی تا جنوب آفریقا را در پیش گرفتند. با پشتیبانی و ترغیب ایالات متحد و نخبگان فراملیتی و نیز گروه های قدرت مند سرمایه دار اسرائیلی، و البته تا حد زیادی در واکنش به اوج گیری مقاومت فلسطینیان به شکل انتفاضه اول (۱۹۸۷-۱۹۹۱)، حاکمان اسرائیل با رهبران فلسطینی در دهه ۱۹۹۰ وارد مذاکره شدند. با ادغام خاورمیانه در نظام در حال ظهور سرمایه داری جهانی سازی شده، پازل (چهل تکه) ای به منصفه ظهور رسید که فرآیند اسلو را می توان یکی از تکه های اصلی آن دانست. ادغام مورد بحث همچنین زمینه ساختاری برای شکل گیری «بهار عربی» را شکل داد (که در فرصتی دیگر به آن خواهیم پرداخت).

با امضای «توافق اسلو» در سال ۱۹۹۳، «تشکیلات خودگردان فلسطین»، به مدتی که قرار بود یک «دوره پنج ساله گذار» باشد، در اراضی اشغالی سال ۱۹۶۷ به نوعی خودگردانی شبیه خودگردانی محدودی دست یافت که حکومت آپارتاید سفیدپوستان در آفریقای جنوبی در مناطقی خاص به سیاه پوستان داده بود [تا، با چشم پوشی از حق خود بر خاک سرزمین اصلی و مادری شان، آن مناطق خاص را «وطن» تلقی کنند - م].

طبق توافق نامه، قرار بود طی دوره گذار پنج ساله، مذاکرات بر سر نکات اصلی «وضعیت نهایی»، از جمله وضعیت پناهندگان (و حق بازگشت آنان)، اورشلیم (بیت المقدس)، آب، مرزهای نهایی، و عقب نشینی کامل اسرائیل از اراضی اشغالی سال ۱۹۶۷، ادامه یابد. به رغم این، در طول مذاکرات اسلو (یعنی از ۱۹۹۱ تا سال ۲۰۰۳ که این فرآیند نهایتاً به طور کامل فروپاشید)، اشغال کرانه باختری [کرانه باختری رود اردن - م] و غزه از سوی اسرائیل بسیار تشدید شد. اما «فرآیند صلح» به چه علت از هم فروپاشید؟

علت نخست: هدف «فرآیند صلح» نه حل مصیبت های اکثریت فلسطینیان سلب مالکیت شده، بلکه ادغام نخبگان در حال ظهور فلسطینی در نظم جدید جهانی، مشارکت دادن آنها در دفاع از این نظم، و برعهده گرفتن نقش پلیس داخلی برای کنترل توده های فلسطینی ساکن اراضی اشغالی سال ۱۹۶۷ بود. نشان داده شده است که، در واقع، شکل گیری طبقاتی جامعه فلسطینی در طول این برهه شامل ظهور سرمایه دارانی فلسطینی با گرایش های فراملیتی بوده که، در نقاطی دیگر، سرمایه آنها با سرمایه داران خلیج فارس پیوند خورده و امیدوارند که کشور جدید موعود فلسطینی را به سکوی تحکیم طبقه خود تبدیل کنند. انتظارات نخبگان فراملیتی از «تشکیلات خودگردان فلسطین»، وساطت در اراضی اشغالی سال ۱۹۶۷ برای انباشت سرمایه فراملیتی، و در عین حال، کنترل اجتماعی توده های بی قرار فلسطینی بود.

علت دوم: اقتصاد اسرائیل به اتکای یک هم بافته نظامی - امنیتی با فن آوری های پیشرفته<sup>۴</sup>، جهانی سازی شد که اهمیتش را اندکی بعد توضیح خواهیم داد. سرمایه سرمایه داران اسرائیلی و سرمایه های سرمایه داران



آمریکای شمالی، اروپا، آسیا و سایر جاها تنگاتنگ در هم آمیخته است. عملاً، سرمایه سرمایه‌داران اسرائیلی به شکلی تفکیک‌ناپذیر در گردش سرمایه جهانی ادغام شده است. از یک سو با گشودن دست رژیم‌های محافظه‌کار عرب برای لغو تحریم اقتصادی منطقه‌ای اسرائیل، و از سوی دیگر با ایجاد «منطقه تجاری آزاد خاورمیانه»<sup>۵</sup>، که اقتصاد اسرائیل را وارد شبکه‌های اقتصادی منطقه (مثلاً مصر، ترکیه و اردن) کرد، «توافق اسلو» با تسهیل حضور سرمایه‌داران فراملیتی اسرائیل در سراسر خاورمیانه و ورائی آن، به این فرآیند [فرآیند ادغام تفکیک‌ناپذیر سرمایه اسرائیلی در گردش سرمایه جهانی - م] یاری رساند و کل منطقه را هرچه عمیق‌تر در سرمایه‌داری جهانی‌سازی شده ادغام کرد.

و علت سوم: که با دو علت پیش‌گفته ارتباط نزدیکی دارد: اسرائیل یک دوره مهم مهاجرت‌های فراملیتی را تجربه کرد، از جمله موج ورود یک میلیون مهاجر یهودی در دهه ۱۹۹۰ که نیاز اسرائیل به نیروی کار فلسطینی را منتفی کرد، هر چند که بعداً در سده بیست و یک وضع عوض می‌شود.

تا زمان خیز برداشتن جهانی‌سازی در نیمه دهه ۱۹۸۰، رابطه اسرائیل با فلسطینیان، استعمارگری از نوع کلاسیک را منعکس می‌کرد: قدرت استعماری اسرائیل زمین و منابع استعمارشدگان را غصب کرده و نیروی کارشان را استثمار می‌کرد. اما ادغام خاورمیانه در اقتصاد و جامعه جهانی‌سازی شده بر اساس تجدیدساختار نولیبرالی اقتصاد، از جمله لیست بالابند تمهیدات شناخته‌شده‌ای چون خصوصی‌سازی، تجارت آزاد، برنامه‌های ریاضت اقتصادی تحت نظارت «صندوق بین‌المللی پول» و وام‌های «بانک جهانی»، به گسترش جنبش‌های توده‌ای کارگری و اجتماعی و فشارهای توده‌ای دموکراسی خواهی کمک کرد. بازتاب آن، انتفاضه‌های فلسطینیان، جنبش کارگری در سراسر آفریقای شمالی و ناآرامی‌های فزاینده اجتماعی بود که به خوبی در خیزش‌های سال ۲۰۱۱ در کشورهای عربی مشاهده شد. این موج مقاومت، واکنش حاکمان اسرائیل و حامیان آمریکایی‌شان را برانگیخت.

### جهانی‌سازی، فلسطینیان را به «ناخواسته‌های بشریت» تبدیل کرده است

همان‌طور که نیتزان<sup>۶</sup> و بیچلر<sup>۷</sup> در کار پژوهشی خود تحت عنوان «اقتصاد سیاسی جهانی اسرائیل»<sup>۸</sup> نشان داده‌اند، اقتصاد اسرائیل از زمان ادغام در سرمایه‌داری جهانی دست‌خوش دو موج تجدید ساختار شده است. نخست در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، اقتصاد اسرائیل گذار از یک اقتصاد سنتی مبتنی بر کشاورزی و صنعت به اقتصادی مبتنی بر رایانه و فن‌آوری اطلاعات (GIT)، ارتباطات از راه دور با فن‌آوری بالا، فن‌آوری تارضا، و نظایر آن را تجربه کرد. تل‌آویو و حیفا «پایگاه‌های برون مرزی سیلیکون ولی»<sup>۹</sup> آمریکا در خاورمیانه شدند. ۱۵ درصد تولید ناخالص داخلی و نیمی از صادرات اسرائیل در سال ۲۰۰۰ برگرفته از صنعت فن‌آوری‌های پیشرفته بود.

سپس، از سال ۲۰۰۱ به بعد، و به ویژه متعاقب ترکییدن حباب «دات. کام»<sup>۱۰</sup> در سال ۲۰۰۰ و کساد عالم‌گیر، و در پی آن، وقایع یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ و میلیتاریستی شدن سیاست جهانی، اسرائیل باز هم به میزان بیشتری به سوی یک «هم‌بافته جهانی نظامی-امنیتی-اطلاعاتی-فن‌آوری‌های مراقبتی-ضد تروریستی» کشیده شد. از آن هنگام، شرکت‌های فن‌آوری اسرائیلی پیشگام صنعت به اصطلاح امنیت داخلی<sup>۱۱</sup> شده‌اند. در واقع، اقتصاد اسرائیل، مشخصاً از طریق میلیتاریستی‌سازی اقتصاد با اتکا بر فن‌آوری‌های پیشرفته، جهانی‌سازی شده است. طبق برآورد نهادهای صادراتی اسرائیل، در سال ۲۰۰۷، ۳۵۰ شرکت فراملیتی اسرائیلی متخصص سیستم‌های امنیتی، اطلاعاتی، و کنترل اجتماعی در کانون اقتصاد سیاسی نوین اسرائیل قرار داشتند.

نائومی کلاین در کتاب پژوهشی خود، «دکترین شوک»<sup>۱۲</sup>، می‌گوید: «صادرات اجناس و خدمات ضد تروریسم اسرائیل در سال ۲۰۰۶ پانزده درصد افزایش یافت و برای سال ۲۰۰۷ هم برنامه‌ریزی شد که تا بیست درصد افزایش

یابد، یعنی به رقم ۱/۲ میلیارد دلار در سال برسد. صادرات نظامی کشور در سال ۲۰۰۶ به رکورد ۳/۴ میلیارد دلار (در مقایسه با ۱/۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۲) رسید که اسرائیل را به چهارمین فروشنده بزرگ اسلحه در جهان، بالاتر از بریتانیا، تبدیل می‌کند. اسرائیل بیش از هر کشور خارجی دیگری، سهام فن‌آوری در بورس نزدک<sup>۱۳</sup> نیویورک دارد که بسیاری از آن مرتبط با مسایل امنیتی است، و بیش از مجموع چین و هند، پروانه انحصاری فن‌آوری‌های ثبت شده در ایالات متحد دارد. بخش فن‌آوری اسرائیل، که بیشتر آن مرتبط با مسایل امنیتی است، اکنون ۶۰ درصد کل صادرات آن کشور را تشکیل می‌دهد.<sup>۱۴</sup>

به عبارت دیگر، اقتصاد اسرائیل از خشونت‌ها، مناقشه‌ها، و نابرابری‌های منطقه‌ای و جهانی تغذیه می‌کند. بزرگترین شرکت‌های اسرائیلی به جنگ و مناقشه در فلسطین، در خاورمیانه و در سراسر جهان اتکا دارند، و به واسطهٔ نفوذ خود در نظام سیاسی و دولت اسرائیل، به نفع این‌گونه مناقشات پافشاری می‌کنند. این انباشت میلیتاریستی خصیصه ایالات متحد و کلیت اقتصاد جهانی‌سازی شده نیز هست. ما به نحوی فزاینده در اقتصادی جهانی‌سازی شده که جنگ محور است زندگی می‌کنیم، و برخی کشورها، نظیر ایالات متحد و اسرائیل، چرخ دنده‌های اصلی این ماشین هستند. انباشت میلیتاریستی به منظور کنترل و مهار ستم‌دیدگان و به حاشیه راندگان و تداوم انباشت به رغم بحران، در خدمت گرایش‌های سیاسی فاشیستی، یا آن چیزی است که برخی از ما بر آن «فاشیسم سده بیست و یکم» نام نهاده‌ایم.

تا دهه ۱۹۹۰، جمعیت فلسطینی اراضی اشغالی نیروی کار ارزان قیمتی برای اسرائیل به شمار می‌رفت. اما با ایجاد انگیزه از سوی اسرائیل برای مهاجرت یهودیان هرگوشه جهان به آن کشور و فروپاشی بلوک شوروی، ورود سیل آسای یهودیان برای استقرار در اسرائیل در سال‌های اخیر صورت گرفته است، از جمله ورود یک میلیون یهودی از شوروی سابق، که اغلب تجدید ساختار نولیبرالیستی اقتصاد پسا شوروی، آنها را به ترک سرزمین‌شان واداشته بود. به همین سان، با اجبار میلیون‌ها نفر به ترک سرزمین‌شان در پی اعمال سیاست‌های اقتصادی نولیبرالیستی و وقوع بحران‌ها در کشورهای جهان سوم، اقتصاد اسرائیل از ورود نیروی کار فراملیتی مهاجر از آفریقا، آسیا و سایر جاها بهره برد.

ظهور نظام‌های نوین جابه‌جایی و به‌کارگیری نیروی کار فراملیتی، به گروه‌های سلطه‌گر در نقاط مختلف جهان

اجازه داده است بازار کار را از نو سازماندهی کرده و نیروهای کار گذری را، که از هر حقوقی محروم‌اند و کنترل‌شان ساده است به‌کار گمارند. در عین حال که این پدیده‌ای جهان‌شمول است، برای اسرائیل گزینهٔ بسیار جذابی از کار درآمده است، زیرا آن رژیم را از نیروی کار فلسطینی که به لحاظ سیاسی مشکل‌آفرین است بی‌نیاز می‌کند. فزون از سیصد هزار کارگر مهاجر از تایلند، چین، نپال و سریلانکا، در حال حاضر نیروی غالب کار در کشت و صنعت اسرائیل را تشکیل می‌دهند، مشابه کارگران مهاجر مکزیک و آمریکای مرکزی در کشت و صنعت ایالات متحد و تحت همان شرایطِ مخاطره‌آمیز ابراستثماری<sup>۱۵</sup> و تبعیض. ترجمان نژادپرستی بسیاری از اسرائیلی‌ها در حق فلسطینیان - که خود محصول



رابطه‌ای استعماری بوده است- اکنون، با تبدیل اسرائیل به یک جامعه نژادپرست تمام عیار، خصومتی فزاینده نسبت به کلیت مهاجران است.

با ورود مهاجران و بی‌نیاز شدن اسرائیل از نیروی کار ارزان قیمت فلسطینیان، آنها یک جمعیت به حاشیه رانده ناخواسته شده‌اند. همان‌طور که نائومی کلاین در «دکترین شوک» می‌گوید: «پیش از ورود پناه‌جویان شوروی، اسرائیل در موقعیتی نبود که رابطه خود را با فلسطینی‌های ساکن غزه و کرانه باختری رود اردن، حتی برای اندک مدتی قطع کند. همان‌طور که کالیفرنیا بدون کارگران مکزیکی نمی‌تواند اداره شود، اقتصاد اسرائیل هم نمی‌توانست بدون کارگران فلسطینی به حیات خود ادامه دهد. تقریباً ۱۵ هزار فلسطینی با ترک خانه‌های خود در غزه و کرانه باختری رود اردن، هر روز به اسرائیل سفر می‌کردند که خیابان‌ها را نظافت کنند و جاده بسازند، ضمن آنکه کشاورزان و پیشه‌وران فلسطینی کامیون‌ها را با اجناس خود پر می‌کردند که در اسرائیل و سایر بخش‌های مناطق اشغالی بفروشد».<sup>۶</sup>

پس چه شگفت که درست در سال ۱۹۹۳- یعنی همان سال امضاء و اجرایی شدن «توافق اسلو»- اسرائیل به تحمیل سیاست جدیدی با نام «انسداد» دست زد، که به معنی محبوس کردن فلسطینیان در اراضی اشغالی، پاکسازی قومی، و تشدید استعمارگری از طریق استقرار یهودیان در اراضی فلسطینیان بود. در سال ۱۹۹۳، یعنی سال شروع سیاست «انسداد»، سرانه تولید ناخالص ملی در اراضی اشغالی سال ۱۹۶۷ دچار یک افت ۳۰ درصدی شد و نرخ بیکاری و فقر در سال ۲۰۰۷ به ۷۰ درصد رسید. از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۰- یعنی همان سال‌هایی که قرار بود توافق به اصطلاح «صلح» ی با هدف خاتمه اشغالگری اسرائیل و ایجاد یک کشور فلسطینی اجرایی شود- تعداد ساکنان شهرک‌های استعماری اسرائیلی‌ها در کرانه باختری رود اردن دو برابر شد و به ۴۰۰،۰۰۰ نفر و سپس تا سال ۲۰۰۹ به نیم میلیون نفر رسید که تعدادشان همچنان در حال افزایش است. سوء تغذیه شدید در غزه در مقیاس برخی از فقیرترین ملت‌های دنیاست، به طوری که بیش از نیمی از همه خانواده‌های فلسطینی با فقط یک وعده غذا در روز به سر می‌کنند. همان‌طور که فلسطینیان از اقتصاد اسرائیل بیرون رانده شدند، سیاست‌های «انسداد» و تشدید اشغالگری نیز به نوبه خود، اقتصاد فلسطین را نابود کردند.

ناکامی «توافق اسلو» و نمایش مسخره تداوم مذاکرات «صلح» حین اشغالگری دائماً فزاینده اسرائیل، نخبگان



فراملیتی و برخی از هم‌تایان اسرائیلی‌شان را که برای گرم گرفتن با نخبگان و گروه‌های سرمایه‌دار فلسطینی و همراه ساختن آنها مایل‌اند سازوکاری پیدا کنند، ممکن است با یک تنگنا مواجه کند. به‌رغم این، از منظر منطق سرمایه‌میلیتاریستی- یعنی بخش‌های مسلط سرمایه- که در دل اقتصاد اسرائیل و اقتصاد بین‌الملل حک شده‌اند، این وضعیت، نه فقدان تأسف‌بار فرصتی برای حل مناقشات، بلکه فرصتی طلایی برای انباشت هرچه بیشتر سرمایه محسوب می‌شود؛ فرصتی برای تولید و بازاریابی جهانی تسلیحات و سیستم‌های امنیتی جدید با استفاده از اشغالگری و استفاده از توده‌های اسیر فلسطینی در جایگاه هدف و برای آزمایش این تسلیحات و سیستم‌های امنیتی.

با عبور از توهم آفرینی‌های ایدئولوژیک و لفاظی‌ها، مشاهده می‌شود که این منافع قدرت مند اقتصادی است که تاثیر قاطع بر سیاست‌های دولت اسرائیل اعمال می‌کند. نائومی کلاین این موضوع را سال‌ها پیش یادآور شد: «توسعه سریع صنعت امنیت با استفاده از فن‌آوری‌های پیشرفته، اشتباهی قوی در بخش‌های ثروتمند و بسیار قدرت مند اقتصاد اسرائیل برای ترک صلح، و در عوض، پیشبرد جنگی مداوم و دائماً گسترنده «علیه تروریسم»، و نیز راهکاری روشن برای پنهان‌سازی مناقشه اسرائیل با فلسطینیان در پوشش جنگی جهانی علیه تروریسم- علیه «واپس‌گرایانی که تنها هدف‌شان تخریب است»- ایجاد کرد، حال آنکه جنگ اسرائیل با فلسطینیان جنگی است علیه جنبشی ملی‌گرا با اهدافی مشخص برای دستیابی به حقوق و زمین».<sup>۱۷</sup>

خانم عمیره هص<sup>۱۸</sup>، از معدود صداهای بی‌پروا و منتقد در رسانه‌های اسرائیل، در سال ۲۰۰۹ در مقاله «اسرائیل می‌داند که صلح به صرفه‌اش نیست» در بخش سرمقاله/اظهار نظر روزنامه هآرتص<sup>۱۹</sup> اسرائیل چنین اظهار نظر می‌کند: «صنعت امنیت بخش مهمی از صادرات اسرائیل است. تسلیحات، مهمات جنگی، و بهبود تجهیزات، روزانه در غزه و کرانه باختری به آزمایش گرفته می‌شوند... حفظ امنیت شهرک‌های مستعمراتی یهودیان در غزه و کرانه باختری، نیازمند توسعه و تولید نوآورانه و دائمی تجهیزات امنیتی، مراقبتی و بازدارنده، نظیر حصارها، موانع جاده‌ای، دوربین‌های مراقب الکترونیکی و روبات‌ها است... در کشورهای توسعه یافته، تولیدات اسرائیل، پیشرفته‌ترین تجهیزات امنیتی محسوب شده، در خدمت بانک‌ها و شرکت‌ها، و برای سرکوب شورش، در اختیار محله‌های اعیانی نشین مجاور حلبی‌آبادها و سکونت‌گاه‌های اقلیت‌های قومی قرار می‌گیرد».

### جامعه‌شناسی نژادپرستی و نسل‌کشی: از فرگوسن تا اراضی اشغالی سال ۱۹۶۷

جامعه‌شناسی روابط نژادی/ قومی سه نوع متمایز ساختارهای نژادپرستانه، یعنی روابط ساختاری بین گروه‌های سلطه‌گر و اقلیت را شناسایی می‌کند:

ساختار نژادپرستانه نوع اول مبتنی بر چیزی است که «اقلیت‌های واسطه» نامیده شده است. در این ساختار، گروه اقلیت نقش میانجی‌گر بین گروه‌های سلطه‌گر و فرمانبردار را ایفا می‌کند. به لحاظ تاریخی، این تجربه بازرگانان ماورای بحار چینی در آسیا، لبنانی‌ها و سوری‌ها در غرب آفریقا، هندی‌ها در شرق آفریقا، رنگین‌پوستان در آفریقای جنوبی، و یهودی‌ها در اروپا بود. وقتی با تغییر ساختار، «اقلیت‌های واسطه» نقش خود را از دست می‌دهند، یا جذب نظم جدید می‌شوند، یا بلاگردان می‌شوند، یا حتی ممکن است قربانی یک نسل‌کشی شوند.

به لحاظ تاریخی در اروپای فئودال و اوان سرمایه‌داری اروپا، یهودی‌ها این نقش را بر عهده داشتند. ساختار اروپای فئودال، نقش‌هایی را به یهودیان واگذار کرد که باز تولید جامعه فئودال اروپا حیاتی محسوب می‌شدند، از جمله مدیریت تجارت با مناطق دور دست و وام‌دهی. با تحریم از سوی کلیسای کاتولیک، این فعالیت‌ها جزئی معمول از روابط ارباب و رعیتی در دل نظام فئودالی نبودند، اما برای حفظ نظام، حیاتی محسوب می‌شدند. با توسعه نظام سرمایه‌داری در سده‌های نوزده و بیست و بر عهده گرفتن وظایف بازرگانی و بانک‌داری از سوی گروه‌های نوین سرمایه‌دارانه، نقش یهودیان برای طبقات حاکمه جدید دیگر غیر ضروری بود. در نتیجه، با توسعه نظام سرمایه‌داری، یهودیان اروپا تحت فشار شدید قرار گرفتند و نهایتاً با آمیزه مرگباری از بلاگردانی‌ها - از بابت مشقت‌های ذاتی نظام سرمایه‌داری؛ از دست رفتن نقش حیاتی اقتصادی سابق‌شان؛ بحران جهانی دهه ۱۹۳۰، و ایدئولوژی و برنامه نازیسم - متحمل نسل‌کشی شدند.

ساختار نژادپرستانه نوع دوم چیزی است که به آن «ابراستثمار/ سازمان‌زدایی طبقه کارگر»<sup>۲۰</sup> اطلاق می‌شود. در این وضعیت، طبقه کارگر به لحاظ نژادی یا قومی لایه‌بندی شده است، و لایه نژادی زیر دست و ستم‌بر طبقه

استثمار شده، پایین ترین رده های اقتصاد و جامعه را اشغال می کند. در این وضعیت، به رغم این که این گروه متحمل حاشیه نشینی فرهنگی و اجتماعی و سلب حقوق سیاسی است، نکته کلیدی این است که نظام مسلط، به نیروی کار گروه زبردست - یعنی بدن ها و وجود آنها - نیازمند است. این تجربه تاریخی آمریکایی های آفریقایی تبار در دوران پسابردگی، ایرلندی ها در بریتانیا، لاتین ها در ایالات متحد امروزی، سرخ پوستان مایایی در گواتمالا، آفریقایی ها در کشور آفریقای جنوبی تحت نظام آپارتاید، و نظایر آن است. این گروه ها، یا در عمل (گرچه نه به موجب قانون) و یا طبق قانون، به لحاظ اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، زبردست محسوب می شوند، و در میان طبقه کارگری با شکاف های نژادی یا قومی، لایه ای هستند که از ابراستثمار و تبعیض، رنج [مضاغف] می برند. این همان تجربه فلسطینیان در اقتصاد سیاسی اسرائیل تا همین اواخر و در شرایط منحصر به فرد اسرائیل و فلسطین در سده بیستم بود. ساختار نژادپرستانه نوع سوم ساختار حذف [فیزیکی]، توأم با ضبط منابع طبیعی است. این وضعیتی است که در آن، نظام مسلط نه به نیروی کار گروه زبردست - یعنی نه به بدن ها و وجود فیزیکی آن ها - بلکه به منابع آن ها نیاز دارد. این آن ساختار نژادپرستانه ای است که بیش از دو ساختار پیش گفته احتمال دارد به نسل کشی منجر شود. این چیزی بوده که بومیان آمریکا در آمریکای شمالی تجربه کردند. گروه های مسلط، به زمین های آنها نیاز داشتند، اما نه به کار آنها یا بدن هاشان - زیرا بردگان آفریقایی و مهاجران اروپایی نیروی کار مورد نیاز نظام را تأمین می کردند - از این رو بود که بومیان آمریکا قربانی نسل کشی شدند. گروه های بومی آمازون نیز همین را تجربه کرده اند: منابع جدید کانی و سوختی وسیع در اراضی آنها کشف شده است اما به بدن های آن ها، به مثابه مانعی بر سر راه دستیابی سرمایه فراملیتی به آن منابع، نیازی نیست. همین است که امروز در آمازون شاهد فشارهایی برای نسل کشی هستیم.

و این شرایط جدید پیش روی آمریکایی های آفریقایی تبار در ایالات متحد است. با کنارگذاری کارگران آفریقایی تبار و به کارگیری ابراستثمار کارگران لاتین از سوی کارفرمایان، وضعیت بسیاری از آمریکایی های آفریقایی تبار، از «نیروی کار ابراستثمار شده»، به «حاشیه رانده شدگان» تغییر یافت. با به حاشیه رانده شدن شمار قابل ملاحظه ای از آمریکایی های آفریقایی تبار به لحاظ ساختاری، سلب حقوق از آنان در مقیاس وسیع، تحمیل محکومیت های کیفی یا جزایی بر آنان، تحمیل جنگ ساختگی «مبارزه با مواد مخدر» بر آنها، زندانی کردن شان به شکل توده ای و ارعاب از سوی پلیس و دولت، شمار قابل ملاحظه ای از آمریکایی های آفریقایی تبار از سوی نظام همچون جمعیتی غیر ضروری و بالقوه شورشی دیده می شوند که لازم است کنترل شوند.

اکنون، مشابه آنچه پیش تر بر سر بومیان آمریکا آمد - و برخلاف سرنوشت سیاهان آفریقایی جنوبی - بدن های فلسطینیان دیگر مورد نیاز نیست و صرفاً مانعی شده است بر سر راه دولت، گروه های حاکمه، مستعمره نشینان فعلی و بعدی صهیونیست که به منابع فلسطینیان نیاز دارند، اما به خود آنان نه. بی تردید، با آنکه دارند فلسطینیان را از اقتصاد اسرائیل به مرور بیرون می ریزند، اما هزاران فلسطینی کرانه غربی رود اردن هنوز در اسرائیل کارگری می کنند. مهاجران روس و دیگر مهاجران یهود که جای کارگران فلسطینی را در دهه ۱۹۹۰ در داخل اسرائیل گرفتند، در سال های بعد، با تکیه بر امتیاز نژادی شان، تلاش کردند جذب طبقه متوسط اسرائیل شوند، زیرا دیگر نمی خواستند در مشاغل کار کنند که ویژه اعراب شناخته شده بود. اما هم زمان، سیل مهاجرت آفریقایی ها، آسیایی ها و سایر مهاجران «جنوب» به اسرائیل تداوم یافته است. برای غزه ای های محبوس و تبعید شده به اردوگاه جمعی غزه، به نظر می رسد که این روند شکل گیری پدیده «انسان های مازاد» از شدت بیشتری برخوردار باشد. فلسطینی های ساکن غزه به نظر می رسد نخستین گروهی باشند که قربانی عملیات کشتار جمعی خواهند شد.

صهیونیست ها و مدافعان دولت اسرائیل از هرگونه مشابهت بین نازی ها و اقدامات دولت اسرائیل، از جمله اتهام نسل کشی، احساس اهانت شدید می کنند، چرا که دولت اسرائیل از «هولوکاست یهود» به عنوان سازوکار

مشروعیت بخشی برای پروژه سیاسی صهیونیستی خود استفاده می‌کند. بنابراین، طرح چنین همانندی‌ها، تضعیف گفتمان مشروعیت بخشی اسرائیل است. این نکته حائز اهمیت حیاتی است. زیرا این گفتمان به تدریج به مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های فعلی یا پیشنهادی اسرائیل منجر می‌شود که نشان‌دهنده شباهت به مراتب هولناک‌تری با دیگر نمونه‌های نسل‌کشی تاریخ است.

بنی موريس<sup>۳۱</sup> تاریخدان سرشناس اسرائیلی، استاد دانشگاه بن‌گوریون در نقب<sup>۳۲</sup> و بسیار هم‌سو با سیاست‌های اسرائیل، در مصاحبه مفصلش با روزنامه هآرتص در سال ۲۰۰۴، به نسل‌کشی بومیان در جایی که اکنون ایالات متحده است اشاره کرد تا این مطلب را به ذهن متبادر کند که نسل‌کشی می‌تواند قابل قبول باشد. او در این مصاحبه می‌گوید «حتی دموکراسی بزرگ آمریکا بدون ریشه‌کن کردن سرخ‌پوستان نمی‌توانست ایجاد شود. مواردی وجود دارد که، سر جمع، عاقبت خیر اقدامات سختگیرانه و ستمگرانه‌ای را که در طول تاریخ صورت می‌گیرد توجیه می‌کند». وی در پی این اظهارات، خواستار پاکسازی قومی فلسطینیان شد: «باید چیزی قفس مانند برای شان ساخت. می‌دانم که وحشتناک به نظر می‌رسد. به راستی ستمگرانه است. اما انتخاب دیگری نداریم. جانوری وحشی وجود دارد که باید به هر صورت اسیر شود».

در جامعه اسرائیل، دیدگاه‌های بنی موريس از اجماع برخوردار نیست، در سطح بین‌المللی حتی بسیار کم‌تر پذیرفته شده است، و میان نخبگان اسرائیلی و فراملیتی، شکاف‌ها، تنش‌ها و تضادهای چندگانه‌ای وجود دارد. همچنین جنبش جهانی «تحریم‌های فردی/ جمعی، سرمایه‌برداری<sup>۳۳</sup> و تحریم از سوی دولت‌ها» که با اقبال فزاینده روبرو شده است، گروه‌های مسلط در اسرائیل را تحت فشار قرار می‌دهد که در دفاع از منافع اقتصادی خودشان هم‌که شده، به نوعی سازش روی آورند. این برهه‌ای غیر قابل پیش‌بینی است. این که آیا فشارهای ساختاری نسل‌کشی واقعاً به شکل یک پروژه نسل‌کشی تحقق خواهد یافت یا خیر، بستگی خواهد داشت به همانند تاریخی بحران، شرایط سیاسی و شرایط ایدئولوژیکی که نسل‌کشی را امکان‌پذیر می‌سازد، و یک کنشگر دولتی با ابزار و اراده دست‌زدن به نسل‌کشی. با محاصره‌های چند ماهه غزه هر چند سال یک‌بار<sup>۳۴</sup> و چندین هزار کشته، ده‌ها هزار مجروح و صدها هزار بی‌خانمان، و محرومیت تمامی جمعیت از ابتدایی‌ترین امکانات زندگی، همراه با اجماع گنج‌کننده جامعه اسرائیل در حمایت از این کارزارها، می‌توان نتیجه گرفت که ظاهراً یک نسل‌کشی با سرعت‌گند، هم‌اکنون در غزه در جریان است. گرچه شرایط پیش‌گفته، در مجموع، به دور از مرحله شکل‌گیری کامل پروژه نسل‌کشی است، اما هم‌اکنون در حال گسترش و غلبان است. برعهده جامعه جهانی است که، همراه با فلسطینیان و اسرائیلی‌های با وجدان، برای پیشگیری از چنین نتیجه‌ای به مبارزه برخیزد.

## زیونویسی‌ها:

۱. استاد جامعه‌شناسی دانشگاه کالیفرنیا، سنتا باربارا Ayelet Shaked .۲ Jewish Home Party .۳ یک حزب دست راستی افراطی Hi-Tech .۴ Middle East Free Trade Area .۵ Nitzan .۶ Bichler .۷
۸. The Global Political Economy of Israel .۹ Silicon Valley .۱۰ Dot.Com .۱۱ Homeland security .۱۲ Doctrine Shock, این کتاب دفتر چهارم از «مجموعه پشت پرده مخملین» است که با نام «دکترین شوک» با برگردان میرمحمد نبوی مهرداد شهابی توسط نشر اختران منتشر شده است. ۱۳. Nasdaq .۱۴. دکترین شوک، نشر اختران، ص ۶۲۱.
۱۵. super-exploitation که در تعریف مارکس، دستمزدی پایین‌تر از مقدار لازم برای تجدید قوای نیروی کار است. ۱۶. دکترین شوک، نشر اختران، ص ۶۱۴.
۱۷. دکترین شوک، نشر اختران، فصل ۲۱.
۱۸. Amira Hass برای مطالعه مقاله «در محاصره» از ایشان، ن.ک. به کتاب «به من دروغ نگو» (دفتر دوم از «مجموعه پشت پرده مخملین»)، نشر اختران، برگردان میرمحمد نبوی مهرداد شهابی Haaretz .۱۹ .۲۰. "super-exploitation/disorganization of the working class" .۲۱. Benny Morris .۲۲. Negev .۲۳. ضد سرمایه‌گذاری .۲۴. تاریخ نگارش این مقاله سال ۲۰۱۴ است. سال‌هاست که «محاصره‌های چند ماهه غزه هر چند سال یک‌بار» به محاصره دایم غزه تبدیل شده است.

# چرا اعراب مخالف حضور ما در سوریه هستند؟

آنها از «آزادی‌های ما» متنفر نیستند،

تنفر اعراب از ما به دلیل خیانت ما به ایده‌آل‌های مان به خاطر نفت در کشور خود آنها است.

پلیتیکو ۲۲ فوریه ۲۰۱۶

برگردان: مریم سینایی و فرشید واحدیان

رابرت کندی (دوم)



از راست: رابرت کندی (پدر نویسنده)، جان اف کندی (عموی نویسنده)، ژوزف کندی، پدر بزرگ نویسنده

## یک توضیح ضروری

پیش از مطالعه مطلب حاضر، توجه به این نکته ضروری است که، رابرت کندی (دوم)، نویسنده این مقاله، برادرزاده «جان اف. کندی» و پسر رابرت کندی است که هر دو با توطئه سازمان سیا به قتل رسیدند. بنابراین، مقاله نظریات یک آمریکایی نزدیک به نظام حاکم بر ایالات متحده آمریکا است همراه با برخی خوش‌بینی‌ها و باورها نسبت به این کشور و تاریخ آن، که با نقطه نظرات مترجمین این مطلب مطابقت ندارد. اما این نکته، چیزی از اهمیت اطلاعات بسیار قابل توجه آن نسبت به تاریخ خونبار مداخلات امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و سازمان توطئه‌گر و جنایتکار اطلاعاتی آن «سی‌آی‌ای» (سیا) در امور کشورها و مردم خاورمیانه، به ویژه سوریه و همچنین کشور ما ایران نمی‌کاهد. نویسنده با شهامتی درخور در مخالفت با جنگ‌ها، به بازخوانی و تحلیل این تاریخ و تحولات جاری در این منطقه پرداخته است.

نکته دیگر، گرچه تاریخ مقاله مربوط به پیش از روی کار آمدن دونالد ترامپ است، با این وجود خط اصلی مقاله و تحلیل ارائه شده در آن، که بر پایه شناخت از عملکرد و اهداف استراتژیک ایالات متحده است، همچنان نشان‌دهنده ریشه‌های اصلی اما در نقاب پنهان فجایی است که به خصوص از سال ۲۰۰۱ به این سو در خاورمیانه همواره در حال بدتر شدن هستند و بوی کهنگی ندارند.

نکته آخر هم این که زیرعنوان‌های مقاله توسط مترجمین در نظر گرفته شده و به جز مورد آخر، این تقسیم‌بندی در متن انگلیسی وجود ندارد.

\*\*\*

من تا حدی به خاطر این که پدرم به دست یک عرب کشته شد، کوشیده‌ام تأثیرات سیاست ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه، و به ویژه عواملی را که بعضی مواقع پاسخ خونینی از طرف جهان عرب علیه کشور ما برانگیخته است، درک کنم. وقتی خیزش داعش را مورد توجه قرار می‌دهیم و به جستجوی ریشه خشونت

می‌پردازیم که جان بی‌گناهان بسیاری را در پاریس و سن‌برناندینو گرفت. شاید لازم باشد تا به مسأله، فراتر از توضیح معمول مذهبی یا ایدئولوژیکی آن نگاه کنیم. ما باید بجای آن، روابط پیچیده‌تر تاریخی و نفت - و اینکه چگونه اغلب انگشت اتهام به سوی خود ما برمی‌گردد - را مورد مطالعه قرار دهیم.

تاریخ غم‌انگیز مداخلات خشونت‌آمیز آمریکا در سوریه - چیزی که مردم آمریکا از آن بی‌خبر، اما مردم سوریه کاملاً از آن آگاه هستند - زمینه مناسبی برای رشد جهادگرایی خشن اسلامی فراهم کرده است که امروز هر واکنش ضروری از سوی دولت ما برای مقابله با مسأله داعش را پیچیده می‌کند. تا زمانی که افکار عمومی آمریکا و سیاست‌سازان ما از این گذشته بی‌خبر باشند، مداخلات بیشتر، تنها بحران‌ها را دوچندان خواهد کرد. این هفته جان کری وزیر خارجه، یک آتش‌بس «موقت» را در سوریه اعلام کرد. اما از آنجا که سطح نفوذ و اعتبار آمریکا در سوریه بسیار پایین است - و آتش‌بس شامل جنگ‌جویان اصلی مانند داعش و النصره نمی‌شود - در بهترین حالت، یک آتش‌بس متزلزل است. حملات هوایی هفته پیش ایالات متحده، که یک اردوگاه آموزشی داعش را هدف گرفت - شبیه تشدید تجاوز نظامی در لیبی توسط پرزیدنت اوباما - افراطیون را بجای تضعیف، بیشتر تقویت می‌کند. بنا به گزارش صفحه اول «نیویورک تایمز» در ۸ دسامبر ۲۰۱۵، رهبران سیاسی و طراحان استراتژیک داعش سعی می‌کنند تا آمریکا را برای حمله نظامی بیشتر تحریک کنند. آنها به تجربه می‌دانند که حمله نظامی آمریکا، سیلی از جنگ‌جویان داوطلب به صفوف آنها را در پی خواهد داشت؛ صدای میانه‌روها را خاموش؛ و جهان اسلام را علیه آمریکا متحد خواهد ساخت.

برای درک این فعل و انفعالات، باید به تاریخ از نگاه سوری‌ها، و به‌ویژه زمینه‌چینی‌های جنگ کنونی نگاه کنیم. بسیار پیش از اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ توسط ما، که منجر به شورش سنی‌هایی شد که اکنون به داعش تبدیل شده‌اند، «سیا» جهادگرایی خشونت‌باری را، به عنوان سلاح جنگ سرد ایجاد و تربیت کرده و روابط سوریه و آمریکا را با مجموعه‌ای از عوامل مسموم مورد تهدید قرار داده بود.

البته این امر نمی‌توانست در داخل [آمریکا] با سکوت برگزار شود. در ژوئیه ۱۹۵۷، بعد از شکست کودتا در سوریه توسط سازمان «سیا»، عموی من سناتور جان اف. کندی، کاخ سفید آینه‌وار، رهبران هر دو حزب سیاسی آمریکا و متحدین اروپایی ما را با سخنرانی تاریخی خود، که در آن، از حق تعیین سرنوشت ملل در جهان عرب، و پایان دادن به مداخلات امپریالیستی آمریکا در کشورهای عربی حمایت کرده بود، خشمگین کرد. در سراسر زندگی من، و به‌ویژه در سفرهای متعدد به خاورمیانه، عرب‌های بی‌شماری با علاقه از آن سخنرانی یاد کرده‌اند. این سخنرانی برای آنها، روشن‌ترین بیان از آن نوع آرمان‌گرایی بود که از آمریکا انتظار داشتند. سخنرانی کندی فراخوان دولت به ارزش‌های بالایی بود که کشور ما در منشور آتلانتیک<sup>۱</sup> به دفاع از آن برخاسته بود؛ تعهدی رسمی مبنی بر اینکه همه مستعمرات سابق اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم، باید حق تعیین سرنوشت داشته باشند. فرانکلین روزولت<sup>۲</sup> در سال ۱۹۴۱ به عنوان پیش شرط حمایت آمریکا از اروپا در جنگ علیه فاشیسم، دولت قدرتمند نظامی وینستون چرچیل، و دیگر رهبران متحدین جهانی خود را وادار به امضای منشور آتلانتیک کرد. اما به طور عمده، از برکت وجود آلن دالس<sup>۳</sup> و سازمان «سیا»، که دسیسه‌های سیاست خارجی‌شان، اغلب به طور مستقیم، برخلاف سیاست رسمی اعلام شده کشور ما بود، مسیر ایده‌آل تعیین شده در معاهده آتلانتیک طی نشد. در سال ۱۹۵۷، پدربزرگ من، ژوزف کندی، سفیر آمریکا در بریتانیای کبیر، در کمیته محرمانه‌ای برای رسیدگی به عملیات مخفی سیا در خاورمیانه حضور داشت. گزارش مشهور به «گزارش بروس لوت»<sup>۴</sup>، که پدربزرگم یکی از امضاکنندگان آن بود، توطئه‌های کودتا در اردن، سوریه، ایران، عراق و مصر را توضیح می‌داد، سندی که همه مردم عادی در کوچه و بازار کشورهای عربی از آن آگاه، ولی مردم آمریکا، با باور به انکار ظاهری دولت خود، از



آن بی خبر بودند. این گزارش، سیما را به خاطر اشاعه روحیه ضدآمریکایی که به شکل اسرارآمیزی در «بسیاری از کشورهای جهان آن روز» در حال ریشه دواندن بود، مورد سرزنش قرار می‌داد. گزارش بروس-لوت تأکید داشت که چنین مداخلاتی، بدون اطلاع مردم آمریکا، در مغایرت با ارزش‌های آمریکایی است، و به رهبری جهانی و اقتدار اخلاقی این کشور لطمه می‌زند. گزارش همچنین می‌افزاید، سازمان سیما هرگز به این موضوع فکر نکرد که، اگر چنین مداخلاتی از طرف یک دولت خارجی به قصد مهندسی امور در کشور ما صورت بپذیرد، عکس‌العمل ما، چگونه می‌تواند باشد.

وقتی که تجاوزکاران امروزی مانند جرج دبلیو بوش، تد کروز<sup>۵</sup>، و مارکو روبیو<sup>۶</sup>، با خودشیفتگی آواز سر می‌دهند که ملی‌گرایان خاورمیانه «از ما، به خاطر دموکراسی ما منتظر هستند»، این تاریخ خونین را به یاد نمی‌آورند. در حالی که چنین ادعایی عمدتاً درست نیست، بلکه آنها به این دلیل از ما منتظرند، که ما در درون مرزهای آنها، به آزادی - یعنی همان آرمان خودمان - خیانت می‌کنیم.

### تاریخچه فشرده‌ای از مداخلات سازمان سیما و دولت آمریکا در خاورمیانه

برای اینکه آمریکایی‌ها واقعاً بفهمند در آنجا چه می‌گذرد، مهم است که برخی از جزئیات این تاریخ کثیف و کمتر به یادمانده را مرور کنیم. در دهه ۱۹۵۰، رئیس‌جمهور آیزنهاور و برادران دالس - آلن دالس، رئیس سیما و جان فاستر دالس<sup>۷</sup>، وزیر امور خارجه آمریکا - معاهده پیشنهادی اتحاد شوروی در دوران جنگ سرد، مبنی بر قبول منطقه خاورمیانه به عنوان منطقه بی‌طرف، و آزاد گذاشتن اعراب برای حکومت بر کشورهای خودشان را رد کردند. و بجای آن، جنگ کثیفی را علیه ملی‌گرایی عربی - که آلن دالس آن را هم‌تراز کمونیسم می‌دانست - به راه انداختند. به ویژه زمانی که، حکومت‌های خودگردان عرب، امتیازات نفتی [آنها] را تهدید می‌کردند. آنها کمک‌های محرمانه نظامی آمریکا را به حاکمان مستبد عربستان سعودی، اردن، عراق و لبنان، سرازیر کردند. حاکمان دست‌نشانده، با ایدئولوژی جهادگرایی افراطی خود، پادزهری مؤثر برای مارکسیسم شوروی به حساب می‌آمدند. بنا به صورت جلسه منشی آیزنهاور، ژنرال اندرو گودپاستر<sup>۸</sup>، در جلسه کاخ سفید در سپتامبر ۱۹۵۷، بین فرانک وایزتر<sup>۹</sup>، مدیر برنامه‌ریزی سیما، و جان فاستر دالس وزیر امور خارجه، آیزنهاور به سیما توصیه می‌کند، «ما باید هرچه در توان داریم، برای تأکید بر دیدگاه «جنگ مقدس»<sup>۱۰</sup> به کار گیریم».

فعالیت مداخله‌جویانه سیما در سوریه، در سال ۱۹۴۹، تقریباً یک سال بعد از تأسیس سازمان سیما شروع شد. میهن‌پرستان سوری علیه نازی‌ها جنگیده، فرمانروایان دولت استعماری فرانسوی ویشی را اخراج کرده، و یک دموکراسی غیرمذهبی بر اساس مدل آمریکا برقرار نموده بودند. اما در مارس ۱۹۴۹، شکری ال‌قوتلی<sup>۱۱</sup>، رئیس‌جمهور برآمده از یک انتخابات دموکراتیک در سوریه، در امضای پروژه «خط لوله ماوراء عربستان»<sup>۱۲</sup>، پروژه‌ای آمریکایی با هدف وصل کردن مناطق نفتی عربستان سعودی به بنادر لبنان از طریق سوریه، تردید کرد. تیم واینتر<sup>۱۳</sup> تاریخ‌نگار سیما در کتاب خود به نام «میراث خاکسترها»<sup>۱۴</sup> معتقد است، سیما در تلافی عدم تمایل ال‌قوتلی برای خط لوله آمریکایی، کودتایی را برای جایگزینی او با دیکتاتور دست‌نشانده خود، یک متهم به کلاهبرداری به نام حُسنی‌الزعمیم طراحی کرد. حُسنی‌الزعمیم در عمر چهار ماه و نیمه‌ی رژیم خود، پیش از آن‌که هم‌وطنانش او را از قدرت خلع کنند، به سختی توانست پارلمان را منحل و خط لوله آمریکایی را به تصویب برساند.

در پی چندین ضدکودتا در اوضاع بی‌ثبات کشور، مردم سوریه بار دیگر در سال ۱۹۵۵ با انتخاب ال‌قوتلی و حزب ملی او دموکراسی را تجربه کردند. ال‌قوتلی که هنوز یک بی‌طرف دوران جنگ سرد، اما، زخم‌خورده دخالت آمریکایی در عزلش بود، حالا به اردوگاه سوسیالیستی روی آورد. این وضعیت سبب شد تا دالس، رئیس سیما

اعلام کند که «سوریه مستعد یک کودتاست»، و دو متخصص کودتایی خود، کیم روزولت<sup>۱۵</sup> و راکی استون<sup>۱۶</sup> را به دمشق فرستاد.

دو سال پیش‌تر، زمانی که مصدق کوشید تا شرایط ایران در قرارداد ناعادلانه با غول نفتی بریتانیا، کمپانی نفت انگلیس-ایران (حالا بریتیش پترولیوم، بی.پی) را مورد تجدیدنظر قرار دهد، روزولت و استون کودتایی را در ایران علیه محمد مصدق، نخست‌وزیر منتخب مردم رهبری کرده بودند. مصدق اولین رهبرانتخاب‌شده در تاریخ چهارهزارساله ایران و یک قهرمان ملی برای دموکراسی در سراسر دنیای در حال توسعه بود. مصدق بعد از آن‌که از طرح کودتای عوامل اطلاعاتی بریتانیای کبیر که در تبهانی با بی.پی کار می‌کردند، آگاه شد، تمام دیپلمات‌های انگلیسی را از کشور اخراج کرد. اما مصدق دچار اشتباه مهلکی گردید، زمانی که با درخواست مشاوران خود برای اخراج کارمندان سازمان سیا، که به درستی مورد سوءظن و شریک توطئه‌ی انگلیسی بودند، مخالفت کرد. مصدق، ناتوان از درک چنان فریبکاری‌ها، آمریکا را الگوی ایده‌آلی برای دموکراسی نوین ایران تشخیص می‌داد. با وجود طعنه‌های آشکار دالس، پرزیدنت ترومن سیا را از پیوستن فعال به پروژه بریتانیا برای سرنگونی مصدق برحذر داشته بود. وقتی آیزنهاور در ژانویه ۱۹۵۳ اداره کشور را به دست آورد، فوراً دست دالس را بازگذاشت. پس از سرنگونی مصدق در «عملیات آژاکس»، استون و روزولت، محمدرضا پهلوی، مرد محبوب کمپانی‌های نفتی ایالات متحده آمریکا را به سلطنت رساندند. کسی که، با دو دهه ظلم و ستم علیه مردم خود با پشتیبانی سیا، از فراز تخت طاووسش، آتش انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ را شعله‌ور کرد، انقلابی که سیاست خارجی ما را در ۳۵ سال گذشته سردرگم ساخته است.

بنا به نوشته جان پرادوس<sup>۱۷</sup>، «امن برای دموکراسی: جنگ‌های سری سیا»<sup>۱۸</sup>، استون سرخوش از «موفقیت» عملیات آژاکس در ایران، در آوریل ۱۹۵۷ با سه میلیون دلار وارد دمشق شد تا با مسلح کردن و تحریک جهادیون اسلامی و رشوه دادن به افسران و سیاستمداران سوری، رژیم غیرمذهبی ال‌قوتلی را، که با رأی دموکراتیک مردم انتخاب شده بود، سرنگون کند. راکی استون میلیون‌ها دلار و اخوان‌المسلمین را به کارگرفت تا توطئه قتل رئیس سازمان اطلاعات سوریه، رئیس ستاد عمومی ارتش، و رئیس حزب کمونیست را طراحی کند. استون همچنین «توطئه‌های ملی و تحریکات گوناگون دیگر»ی را در عراق، لبنان و اردن، هدایت کرد تا آنها را به گردن بعضی‌های



از راست: شکر ال‌قوتلی، محمد بدرالدین ولیعهد یمن شمالی، جمال عبدالناصر؛ فوریه ۱۹۵۸

سوریه بیاندازد. تیم واینر در «میراث خاکسترها» شرح می‌دهد که چگونه نقشه سیا می‌بایست دولت سوریه را بی‌ثبات کند؛ و بهانه برای حمله به این کشور را، به دست عراق، لبنان و اردن، که دولت‌هایشان تحت کنترل سیا بودند، فراهم نماید. بنا به اسناد از بایگانی خارج شده سیا که در روزنامه گاردین منتشر شد، کیم روزولت پیش‌بینی می‌کرد که دولت جدیداً دست نشانده سیا «ابتدا به اقدامات سرکوبگرانه و اعمال قدرت خودسرانه خواهد پرداخت».

اما آن همه پول سیا هم نتوانست افسران سوریه را به فساد بکشاند. افسران سوری تلاش‌های سیا را برای رشوه دادن به رژیم بعثی گزارش دادند. ارتش سوریه، در واکنش به این فعالیت‌ها، با حمله به سفارت آمریکا، استون را زندانی کرد. استون پس از یک بازجویی سخت، در یک برنامه تلویزیونی به نقش خود و سیا در کودتای ایران و تلاش ناکام آنها برای سرنگونی دولت قانونی سوریه اعتراف کرد. سوری‌ها استون و دو کارمند دیگر سفارت آمریکا را اخراج کردند. این اولین باری بود که یک دیپلمات وزارت امور خارجه آمریکا در یک کشور عربی ممنوع‌الورود می‌شد. کاخ سفید آیزنهاور صحت اعترافات استون را، با ادعای «ساختگی» بودن و «افترا»، انکار کرد، انکاری که بی‌هیچ پرس و جویی توسط مطبوعات آمریکا، تحت رهبری نیویورک تایمز پذیرفته شد، و همان آمریکاییانی که دیدگاه ایده‌آلیستی مشابه مصدق را نسبت به دولت‌شان داشتند، این انکار را باور کردند. سوریه همه سیاستمداران هواخواه ایالات متحده را پاکسازی، و تمام افسرانی را که در کودتا دست داشتند، اعدام کرد. ایالات متحده برای انتقام، ناوگان ششم خود را به مدیترانه فرستاد، سوریه را به جنگ تهدید کرد و ترکیه را برای حمله به این کشور تحریک نمود. ترک‌ها ۵۰ هزار سرباز را به مرزهای سوریه فرستادند، و تنها با مخالفت یکپارچه اتحادیه عرب، که سران آنها به دلیل مداخلات ایالات متحده از این کشور خشمگین بودند، عقب‌نشینی کردند. سیا حتی بعد از اخراجش از سوریه، همچنان به تلاش‌های مخفیانه خود برای سرنگونی دولت بعثی سوریه، که به طور دمکراتیک انتخاب شده بود، ادامه داد. بنا به نوشته متیو جونز<sup>۱۹</sup> در «نقشه برتر: گزارش گروه کاری انگلیسی-آمریکایی برای عملیات محرمانه در سوریه، ۱۹۵۷»<sup>۲۰</sup>، سیا در توطئه‌ای با همکاری ام. آی. سیکس<sup>۲۱</sup> بریتانیا «کمیته آزاد سوریه» را تشکیل داد، و اخوان المسلمین را برای قتل مقامات سوری، که به افشای «توطئه آمریکایی» کمک کرده بودند، مسلح کرد. خطای فاحش سیا، سبب دوری هرچه بیشتر سوریه از ایالات متحده و روی آوردن به اتحادی دیرپا با روسیه (اتحاد جماهیر شوروی. م) و مصر (زمان جمال عبدالناصر. م) گردید.

به دنبال دومین تلاش کودتا در سوریه، شورش‌های ضدآمریکایی از لبنان تا الجزایر، خاورمیانه را تکان داد. در میان این واکنش‌ها، کودتای ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ عراق بود که تحت رهبری موج تازه‌ای از افسران ضدآمریکایی، نوری سعید، پادشاه طرفدار آمریکا را سرنگون کرد. رهبران کودتا اسناد مخفیانه دولت را منتشر کردند که نشان می‌داد، نوری سعید یکی از مهم‌ترین دست‌نشانده‌های سازمان سیا است. در واکنش به این خیانت آمریکا، دولت جدید عراق به غرب پشت کرد و از دیپلمات‌های شوروی و مشاوران اقتصادی آنها دعوت به عمل آورد.

بعد از اتفاقات سوریه و عراق، کیم روزولت از خاورمیانه فرار کرد تا در عوض خدمات شایانش به شرکت‌های نفتی در دوران فعالیت او در سیا، به عنوان یکی از مدیران عالی‌رتبه صنعت نفت مشغول به کار شود. به گفته واینر، جیمز کریچفیلد<sup>۲۲</sup>، جانشین روزولت در مقام رئیس پایگاه سیا در توطئه سوءقصد علیه رئیس‌جمهور جدید عراق (عبدالکریم قاسم. م) با استفاده از دستکش سمی، ناکام ماند. اما بالاخره بعد از پنج سال، سیا موفق به برکناری رئیس‌جمهور عراق و به قدرت رساندن حزب بعث در این کشور شد. یکی از رهبران برجسته گروه بعثی‌های سیا، آدمکش جوان توانمند و تأثیرگذاری بود به نام صدام حسین. سعید ابوریش<sup>۲۳</sup>، روزنامه‌نگار و نویسنده در «یک دوستی جنایت‌بار: غرب و نخبه‌های عرب»<sup>۲۴</sup> می‌نویسد: علی صالح سعدی، دبیر حزب بعث، که در کنار

صدام حسین به قدرت رسیده بود، بعدها گفت: «ما با قطار سیا به قدرت رسیدیم.» ابوریح می‌نویسد، سازمان سیا، لیستی از افرادی را که «برای تضمین موفقیت کودتا، باید فوراً از بین بروند»، به صدام حسین و هم‌دستانش داد. تیم واینر می‌نویسد، کریچفیلد بعدها پذیرفت که در واقع، سیا «خالق صدام حسین بود». در دوران ریاست جمهوری ریگان، سازمان سیا با هزینه کردن میلیاردها دلار برای آموزش، پشتیبانی «نیروهای ویژه»، سلاح و اطلاعات مناطق جنگی، صدام حسین را تقویت کرد، در حالی که بخوبی می‌دانست که او از گازهایی سمی خردل و فلج‌کننده اعصاب و سلاح‌های بیولوژیک، شامل سیاه‌زخم که از دولت ایالات متحده آمریکا دریافت کرده، در جنگ علیه ایران استفاده می‌کند. ریگان و بیل کیسی<sup>۲۵</sup>، رئیس سازمان سیا، او، به صدام به عنوان یک دوست بالقوه برای صنعت نفت آمریکا، و سد محکمی علیه گسترش انقلاب اسلامی ایران در منطقه، نگاه می‌کردند. دونالد رامسفلد، نماینده اعزامی آنها در سفر خود به بغداد در سال ۱۹۸۳، تصویری از صدام حسین با مهمیزهای طلایی کابویی و فهرستی از سلاح‌های عادی، شیمیایی و بیولوژیکی را به صدام حسین هدیه کرد. در همان زمان، سیا به طور غیرقانونی در حال تقویت نظامی دشمن صدام، یعنی ایران با هزاران موشک ضدتانک و ضدهوایی برای جنگ علیه عراق بود، جنایتی که در انشای رسوایی ایران-کنترا<sup>۲۶</sup> افشا گردید. بعدها بسیاری از سلاح‌های فراهم شده از طرف سیا، توسط جهادیون علیه مردم آمریکا به کار گرفته شد.

حتی امروز که آمریکا در فکر مداخله نظامی دیگری در خاورمیانه است، هنوز اکثر آمریکایی‌ها از «بازتاب»‌های ناشی از خطاهای گذشته سیا که به تشدید بحران کنونی کمک کرده است، بی‌خبر هستند. امروز پژواک دهه‌ها اقدامات شیطنانی سازمان سیا در خاورمیانه، در پایتخت‌های کشورهای منطقه، از مساجد تا مدارس، در چشم انداز درهم‌شکسته دموکراسی و اسلام میانه‌رو که به دست سیا نابود شدند، هنوز به گوش می‌رسد. دیکتاتورهای منطقه، شامل بشار اسد و پدرش، با توسل به تاریخ کودتاهای خونین سیا، دلیلی برای حکومت استبدادی، تاکتیک‌های سرکوبگرانه خود، و نیازشان به اتحادی قوی با روسیه، یافته‌اند. این داستان‌ها برای مردم سوریه، که دخالت ایالات متحده آمریکا را به طور طبیعی بر بستر چنین تاریخی تفسیر می‌کنند، بخوبی آشنا است.

در حالی که مطبوعات گوش به فرمان آمریکایی، طوطی‌وار روایت پشتیبانی نظامی ما از شورشیان سوریه را، به عنوان کمک خالص انسان‌دوستانه تکرار می‌کنند، بسیاری از اعراب بحران کنونی را، جنگ نیابتی دیگری بر سر خط لوله نفت و گاز و ژئوپولیتیک می‌دانند. عاقلانه‌تر است تا برای پیشگیری از آتش‌افروزی‌های بیشتر، واقعیت‌های فراوانی را که مؤید این دیدگاه هستند، در نظر بگیریم.

### **خط لوله پیشنهادی قطر و مخالفت دولت سوریه با آن**

از نظر آنها، جنگ ما علیه بشار اسد از تظاهرات صلح‌آمیز مردم در بهار عربی ۲۰۱۱ شروع نمی‌شود. بلکه این جنگ در سال ۲۰۰۰، زمانی آغاز شد که قطر ساخت یک خط لوله ۱۵۰۰ کیلومتری از طریق عربستان سعودی، اردن، سوریه و ترکیه را با هزینه ده میلیارد دلار پیشنهاد کرد. قطر در میدان‌گازی پارس جنوبی / گنبد شمالی، که غنی‌ترین منبع گاز طبیعی دنیا است، با ایران شراکت دارد. تحریم‌های تجاری بین‌المللی تا چندی پیش مانع فروش گاز ایران در جهان می‌شد. در ضمن، گاز قطر تنها به شکل مایع و از طریق دریا می‌تواند به بازار اروپا دسترسی داشته باشد. مسیری که هم میزان انتقال را محدود می‌کند و هم هزینه‌اش به شدت بالا است. خط لوله پیشنهادی، قطر را به طور مستقیم به بازار انرژی اروپا، از طریق ترمینال‌های توزیع در ترکیه متصل می‌کند، که صرفه‌جویی بسیار زیادی در هزینه‌های انتقال در بر خواهد داشت. خط لوله قطر/ترکیه به امیرنشینان سنی خلیج

فارس، امکان تسلط تعیین کننده‌ای بر بازار گاز جهانی خواهد بخشید، و قطر، نزدیک‌ترین متحد آمریکا در جهان عرب را تقویت خواهد کرد. قطر میزبان دو پایگاه عظیم نظامی آمریکا و مقرر فرماندهی مرکزی ایالات متحده در خاورمیانه است.

اتحادیه اروپا نیز، که ۳۰ درصد گاز خود را از روسیه وارد می‌کند، به همان میزان مشتاق این خط لوله بود، تا با رساندن انرژی ارزان‌تر به اعضای خود، از فشار آزردهنده اقتصادی سیاسی ولادیمیر پوتین خلاص شود. ترکیه، نیز که دومین مشتری بزرگ گاز روسیه است، به ویژه، در آرزوی پایان وابستگی به دشمن دیرینش (روسیه، م)، و قرار دادن خود در مرکز توزیع پرسود سوخت آسیا به بازار اتحادیه اروپا بود. خط لوله قطری با باز کردن پای دربار محافظه‌کار و سنی سعودی به سوریه‌ی عمدتاً شیعی، منافع بسیاری را نصیب سعودی‌ها می‌کرد. هدف ژئوپولیتیک سعودی‌ها محدود کردن قدرت سیاسی و اقتصادی رقیب اصلی‌شان، یعنی دولت شیعه ایران، و متحد نزدیک بشار اسد است. پادشاهی عربستان قدرت گرفتن شیعه‌ها با پشتیبانی ایالات متحده در عراق (و اخیراً، فسخ تحریم‌های تجاری ایران) را به عنوان کاهش نفوذ منطقه‌ای خود می‌دید، و [به همین دلیل] در جنگ نیابتی علیه تهران در یمن درگیر شد، جنگی که وجه مشخصه‌اش، کشتار وسیع قوم حوثی، قوم مورد حمایت ایران، به دست سعودی‌ها است.

البته، روس‌ها که ۷۰ درصد گازشان را به اروپا می‌فروشند، به خط لوله قطر/ترکیه به عنوان خطری واقعی نگاه می‌کنند. از نظر پوتین، خط لوله قطر، توطئه ناتو برای تغییر وضع موجود، محروم کردن روسیه از تنها پایگاه آن در خاورمیانه، تحت فشار قرار دادن اقتصاد روسیه، و پایان بخشیدن به قدرت روسیه در بازار انرژی اروپا است. در سال ۲۰۰۹، اسد اعلام کرد، «برای حفظ منافع متحد روسی خود»، از امضای موافقت‌نامه برای اجازه عبور خط لوله از سوریه امتناع خواهد کرد.

### خط لوله اسلامی و نگرانی‌های اسرائیل

اسد همچنین، با اعلام پشتیبانی از «خط لوله اسلامی»<sup>۳۷</sup> مورد تأیید روس‌ها، از مناطق گازی ایران از مسیر سوریه به بنادر لبنان، سلاطین سنی را خشمگین کرد. خط لوله اسلامی، می‌تواند ایران شیعه، و نه قطر سنی را، تأمین‌کننده اصلی انرژی بازار اروپا کند و به طور چشمگیری سبب افزایش نفوذ ایران در خاورمیانه و جهان شود. می‌شود فهمید که اسرائیل نیز مصمم به تخریب خط لوله اسلامی باشد زیرا، این خط لوله می‌تواند ایران و سوریه را ثروتمندتر، و حزب الله و حماس، همدستان بالقوه آنها را تقویت نماید.

تلگرام‌ها و گزارش‌های محرمانه به وسیله آژانس‌های اطلاعاتی ایالات متحده، سعودی و اسرائیلی‌ها نشان می‌دهند که درست لحظه‌ای که اسد با خط لوله قطر مخالفت کرد، طراحان نظامی و اطلاعاتی برای برانگیختن شورش سنی‌ها در سوریه برای سرنگونی بشار اسد ناهمراه به سرعت به توافق رسیدند. براندازی اسد راهی عملی جهت دست یافتن به هدف مشترک آنها در به انجام رساندن خط لوله قطر/ترکیه بود. در سال ۲۰۰۹، بنا به اسناد ویکی‌لیکس، بلافاصله بعد از آن که اسد خط لوله قطر را رد کرد، سازمان سیا شروع به تأمین مالی گروه‌های مخالف در سوریه کرد. نکته قابل توجه اینکه، این اتفاقات بسیار پیش از ایجاد شورش بهار عربی علیه اسد به وقوع پیوست.

### شیوه دولتمداری خانواده اسد در مقایسه با دیگر کشورها

خانواده بشار اسد علوی هستند. فرقه‌ای از مسلمانان، که به نظر بسیاری، به گروه‌های شیعه نزدیک هستند.

زمانی سیمور هرش<sup>۲۸</sup> روزنامه نگار، در مصاحبه‌ای به من گفت: «از ابتدا قرار نبود که بشار اسد رئیس جمهور شود، تنها بعد از آنکه برادر بزرگش، وارث رسمی پدر، ظاهراً در تصادف اتومبیل کشته شد، پدر او را که مشغول تحصیل در مدرسه پزشکی لندن بود، به کشور فرا خواند.»

به قول هرش، بشار اسد، قبل از شروع جنگ در پی آزادسازی‌هایی در فضای سیاسی کشور بود. آنها اینترنت، دستگاه‌های خودپرداز بانک، و روزنامه داشتند، و اسد در صدد نزدیکی به غرب بود، بعد از یازده سپتامبر او هزاران پرونده گرانبها مربوط به جهادی‌های تندرو را به سازمان سیا داد. زیرا او هم آنها را دشمن می‌شمرد.»

حکومت اسد به طور سنجیده‌ای سکولار و سوریه به طور چشمگیری متشکل از اقوام گوناگونی است. مثلاً ۸۰ درصد ارتش و دولت، سنی هستند. اسد آرامش میان اقوام مختلف را به وسیله ارتشی قوی و منظم، و وفادار به خانواده خود، تأمین می‌کرد. وفاداری این ارتش، با وجود گروه افسرانی که حقوق بالایی داشتند و مورد تکریم ملت بودند، تضمین می‌شد، و بعلاوه دستگاه اطلاعاتی مؤثری با گرایش به قساوت هم وجود داشت، اما قساوتی که قبل از جنگ، در مقایسه با دیگر کشورهای خاورمیانه، از جمله متحدین فعلی ما، معتدل به حساب می‌آمد. به قول سیمور هرش: «به اطمینان می‌توان گفت که او همانند حکام سعودی هر چهارشنبه در مکه، سر مردم را قطع نمی‌کرد.» نظر رابرت پری<sup>۲۹</sup>، روزنامه نگار با تجربه دیگر، مؤید این ارزیابی است: «هیچکس در منطقه بی‌گناه نیست، اما در حوزه‌هایی مثل شکنجه، کشتار جمعی، [سرکوب] آزادی‌های مدنی، و حمایت از تروریسم، اسد به مراتب بهتر از سعودی‌هاست.» هیچ کس فکر نمی‌کرد هرج و مرجی که مصر، لیبی، تونس و یمن را در خود بلعید، بتواند بر دولت سوریه نیز کارگر باشد. در بهار ۲۰۱۱، تظاهرات کوچک و صلح‌آمیزی در دمشق بر علیه سرکوب دولت اسد برگزار شد. این تظاهرات عمدتاً پس مانده‌های بهار عربی بود، که در تابستان قبل، در میان کشورهای عضو اتحادیه عرب شایع شده بود.

اما مطابق افشاگری‌های ویکی‌لیکس، سازمان سیا از همان موقع در سوریه مشغول به فعالیت بوده است. اما سلاطین سنی با داشتن منافع عظیم خود در دلارهای نفتی، خواستار درگیری بسیار عمیق تر آمریکا در سوریه بودند. در ۴ سپتامبر ۲۰۱۳، جان کری، وزیر امور خارجه وقت آمریکا در گزارش خود به کنگره اظهار داشت، سلاطین سنی حاضرند هزینه حمله ایالات متحده به سوریه را برای سرنگونی بشار اسد بپردازند. «در حقیقت، برخی از آنان اظهار داشتند، اگر ایالات متحده حاضر باشد که این بار نیز همچون جاهای دیگر [عراق] کار را یکسر نماید، آنها هزینه را به عهده می‌گیرند.» کری پیشنهاد نماینده جمهوری خواه فلوریدا، ایلنا راس-لتینین<sup>۳۰</sup> را نیز تکرار کرد: «در رابطه با پیشنهاد کشورهای عربی که مخارج [حمله آمریکا] برای سرنگونی اسد را به عهده خواهند گرفت، جواب ما کاملاً مثبت است. پیشنهاد آنها آماده روی میز است.»

علی‌رغم فشار از طرف جمهوری خواهان، او با ما از ارسال جوانان آمریکایی به قتلگاه، در نقش سرباز مزدور مجتمع‌های خطوط نفتی خودداری کرد. او با ما عاقلانه به غوغای جمهوری خواهان برای فرستادن نیروی زمینی به سوریه و کمک بیشتر به «شورشیان معتدل» توجهی نکرد. اما بالاخره در اواخر سال ۲۰۱۱، با فشار جمهوری خواهان و متحدین سنی ما، دولت آمریکا درگیر مناقشه شد.

در سال ۲۰۱۱، ایالات متحده به فرانسه، قطر، عربستان سعودی، ترکیه و انگلستان پیوست تا ائتلاف دوستانه سوریه را تشکیل دهند. این ائتلاف به طور رسمی خواستار برکناری اسد ود. سازمان سیا به بردا<sup>۳۱</sup>، یک کانال تلویزیونی در انگلیس، ۶ میلیون دلار کمک کرد تا برنامه‌هایی را با خواست سرنگونی اسد، تهیه نماید. مدارک سازمان اطلاعاتی عربستان، که توسط ویکی‌لیکس انتشار یافت، نشان می‌دهند که از سال ۲۰۱۲، ترکیه، قطر و

عربستان سعودی جنگجویان سنی از کشورهای سوریه، عراق و جاهای دیگر را گرد می‌آوردند و آنها را در گروه‌های جهادی تندرو با حمایت مالی خود، مسلح کرده و برای سرنگونی حکومت ائتلافی شیعی اسد، آموزش می‌دادند. قطر که بیشترین منفعت را در این میان داشت، ۳ میلیارد دلار برای به وجود آوردن شورشیان سرمایه‌گذاری کرد و از پنتاگون برای تعلیم آنها در پایگاه‌های نظامی آمریکا در کشور، دعوت به عمل آورد. مطابق گزارش سیمور هرش در آوریل ۲۰۱۴، هزینه انتقال اسلحه قاچاق ارسالی سازمان سیا توسط ترکیه، عربستان و قطر تأمین می‌گردید. فکر ایجاد جنگی میان سنی و شیعه، برای تضعیف حکومت‌های ایران و سوریه، به منظور ادامه تسلط بر منابع پتروشیمی منطقه، فکر تازه‌ای در قاموس پنتاگون نبود. گزارش شوم [اندیشکده] ژند<sup>۳</sup> در سال ۲۰۰۸، به توصیه پنتاگون، دقیقاً نقشه آنچه که بنا بود اتفاق بیفتد را ترسیم می‌کرد. این گزارش مطرح می‌کند که، ادامه تسلط ایالات متحده بر منابع نفت و گاز خلیج فارس یک «اولویت استراتژیک» است که باید «آن را قویاً در ارتباط مستقیم با درگیری در جنگی طولانی دید.» توصیه رند: «استفاده از عملیات سری، عملیات اطلاعاتی، و جنگ‌های غیر متعارف» برای اعمال استراتژی «تفرقه بیانداز و حکومت کن» بود. «ایالات متحده و متحدین منطقه‌ای او، می‌توانند از طریق جهادی‌های ناسیونالیست جنگ‌های نیابتی به راه انداخته» و «دولت مردان ایالات متحده هم چنین می‌توانند با طرفداری از حکومت‌های محافظه‌کار سنی علیه قدرت‌گیری جنبش‌های شیعی در جهان اسلام... و احتمالاً حمایت از رژیم‌های خودکامه سنی در مقابل ایرانی که به دشمنی خود ادامه می‌دهد، تأکید خود را روی هدف ادامه نزاع بین شیعه و سنی بگذارند.»

### مبارزه بر سر خط لوله یا جنگ بشردوستانه!!

همانگونه که پیش‌بینی می‌شد، عکس‌العمل شدید اسد به بحران ساخته دست پیگانگان - ریختن بمب‌های بشکه‌ای بر روی مراکز قدرت سنی‌ها و کشتن مردم غیر نظامی - قطبی شدن درگیری میان سنی و شیعه را در سوریه شدت بخشید و به سیاستمداران آمریکایی فرصت داد تا، مبارزه بر سر خط لوله را به عنوان جنگی بشردوستانه، به مردم آمریکا بفروشند. وقتی سربازان سنی ارتش سوریه در ۲۰۱۳ شروع به فرار از خدمت کردند، قدرت‌های غربی اقدام به مسلح نمودن ارتش آزاد سوریه برای بی‌ثبات کردن بیشتر کشور نمودند. تصویری که مطبوعات از ارتش آزاد سوریه، به عنوان سپاهیان منسجم از سوری‌های معتدل، ترسیم می‌کردند، توهمی بیش نبود. واحدهای منحل شده دوباره در صدها گروه میلیشایی مستقل جمع شده و از آن رو که جهادی‌ها مصمم‌ترین و موثرترین شورشیان بودند، اکثر این گروه‌ها یا رهبری جهادی‌ها را پذیرفتند، و یا با آنها متحد شدند. و آن زمان بود که، ارتش‌های سنی القاعده عراق با گذشتن از مرز، به داخل سوریه سرازیر شده و به صف‌گردان‌های فراری از ارتش آزاد سوریه پیوستند. بسیاری از این گردان‌ها توسط ایالات متحده آموزش دیده و مسلح شده بودند.

علی‌رغم تصویر غالبی که رسانه‌ها از طغیان عناصر میانه‌روی عرب علیه حکومت جبار اسد ارائه می‌دادند، طراحان امنیتی ایالات متحده از همان ابتدا می‌دانستند که نمایندگان آنها در منازعه بر سر خط لوله، جهادی‌های رادیکالی هستند که شاید بتوانند بخشی از مناطق سنی‌نشین عراق و سوریه را تحت عنوان خلافت اسلامی زیرکنترل خود در آورند.

دو سال قبل از نمایش سربریدن‌های داعش در سطح جهان، گزارش ۷ صفحه‌ای سازمان اطلاعات ارتش آمریکا به تاریخ ۱۲ اوت ۲۰۱۲، که به دست گروه دست راستی دیده‌بان حقوقی افتاد، چنین یادآور می‌شود که به مدد حمایت مستمر ایالات متحده و ائتلاف سنی‌ها، از جهادی‌های سنی رادیکال، «اکنون سلفی‌ها، اخوان المسلمین و داعشی‌ها، نیروی اصلی شورشی را در سوریه تشکیل داده‌اند.»

با استفاده از کمک‌های مالی ایالات متحده و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، این گروه‌ها توانستند که اعتراضات مسالمت‌آمیز علیه اسد را به «جنگی فرقوی (بین سنی و شیعه) سوق دهند». این گزارش هم چنین می‌افزاید، اکنون این منازعه به یک جنگ داخلی فرقوی تحت حمایت «قدرت‌های مذهبی و سیاسی» سنی تبدیل شده است. مطابق این گزارش، منازعه در سوریه، به صورت جنگی همه‌جانبه برای تسلط بر منابع منطقه درآمده که در آن «غرب، سلطان‌نشین‌های خلیج فارس و ترکیه حامی نیروی‌های مخالف [اسد]، روسیه، چین و ایران حامیان رژیم می‌باشند». چنین به نظر می‌رسد که نویسندگان این گزارش هفت صفحه‌ای پنتاگون، بر ظهور قریب‌الوقوع خلافت داعش صحه گذاشته‌اند: «اگر شرایط اجازه دهد، امکان تأسیس رسمی و یا غیررسمی امیرنشین‌های سلفی‌ها در شرق سوریه (حسکه و دیرالزور) وجود دارد. و این درست همان چیزی است که قدرت‌های حامی مخالفان برای منزوی نمودن حکومت در نظر دارند.» گزارش پنتاگون هم چنین یادآوری می‌کند که این امیرنشین می‌تواند به آن سوی مرز با عراق، یعنی به موصل و رمادی نیز امتداد یافته و «دولتی اسلامی را در اتحاد با دیگر سازمان‌های تروریستی در عراق و سوریه اعلام نماید.»

البته این دقیقاً همانی است که اتفاق افتاد. تصادفی نبود که مناطقی از سوریه، که مسیر پیشنهادی خط لوله قطر از آنها می‌گذشت، به تصرف حکومت داعش درآمد. اما بعد در سال ۲۰۱۴، نمایندگان سنی ما با قطع کردن سرها و به راه افتادن سیل میلیون‌ها پناهنده به سوی اروپا، مردم آمریکا را به وحشت انداختند.

### تکرار خطاهای سیا و امپریالیسم آمریکا به قیمت خون مردم خاورمیانه

تیم کلمنت<sup>۳۲</sup> رئیس گروه ویژه تروریسم اف‌بی‌آی بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸، و رابط میان اف‌بی‌آی، پلیس ملی عراق و ارتش آمریکا می‌گوید: «استراتژی‌هایی که مبنایش بر این عقیده است که دشمن دشمن من دوست من است، گاهی گمراه‌کننده می‌شود.» کلمنت در مصاحبه‌ای با من گفت: «ما همین اشتباه را زمانی که دست به آموزش مجاهدین در افغانستان زدیم مرتکب شدیم. زمانی که روس‌ها افغانستان را ترک کردند، دوستان ما دست به کار از میان بردن آثار باستانی، به بند کشیدن زنان، قطع اعضای بدن مردم و شلیک به خود ما شدند.»

وقتی که تصویر «جان جهادی»<sup>۳۳</sup> عضو داعش در حال کشتن زندانیان، از تلویزیون‌ها پخش شد، برخورد کاخ سفید تغییر کرد و سخن از برکناری اسد کمتر، و بیشتر بحث ثبات منطقه‌ای مطرح می‌شود. دولت اوباما شروع به فاصله گرفتن از شورشیانی کرد که ما خود از نظر مالی تأمین‌شان کرده بودیم. کاخ سفید انگشت اتهام را به سوی متحدان خود گرفت. در سوم اکتبر ۲۰۱۴، جو بایدن معاون رئیس جمهوری آمریکا در گردهم‌آبی جان اف. کندی، در انستیتوی علوم سیاسی هاروارد، چنین اظهار داشت: «بزرگ‌ترین مشکل ما در سوریه، متحدین ما یعنی ترکیه، عربستان سعودی و امارات متحده عربی هستند. آنها چنان قاطعانه در صدد سرنوشت اسد هستند که، جنگ نیابتی میان سنی و شیعه را آغاز کرده، و صدها میلیون دلار و ده‌ها هزار تن اسلحه را برای هرکس که بخواهد علیه اسد بجنگد ارسال داشته‌اند. مگر دو گروه القاعده و النصره که در ۲۰۱۴ متحد شده و داعش را تشکیل دادند، جزو همین کمک‌گیرندگان نبودند؟ بایدن از این موضوع که نمی‌توان به «دوستان» مورد اعتمادمان، برای پیش‌بردن برنامه‌های آمریکا اعتماد کرد، به نظر عصبانی می‌آمد.

در سرتاسر خاورمیانه، رهبران عرب دائماً آمریکا را مسؤول ایجاد داعش می‌دانند. امری که تصورش برای اغلب آمریکائیان احمقانه است. اما برای بسیاری از مردم عرب، شواهد مشارکت ایالات متحده آنقدر فراوان هست، تا نقش ما را، در پرورش داعش محرز بدانند. در حقیقت بسیاری از جنگجویان داعشی و فرماندهان‌شان از لحاظ فکری و سازمانی، وارث جهادی‌هایی هستند که برای سی سال توسط سازمان سیا، در سوریه، مصر، افغانستان و



عراق، پرورش یافته بودند.

قبل از حمله آمریکا، در عراق صدام حسین، القاعده‌ای وجود نداشت. رئیس جمهور بوش (پسر) حکومت سکولار صدام حسین را از میان برد. و نایب‌السلطنه‌اش، پل برمر<sup>۳۴</sup> در اقدامی فراموش‌نشدنی از سوء‌مدیریت، عملاً ارتش سنی را به وجود آورد، که امروز داعش نامیده می‌شود. برمر شیعیان را به حکومت رساند و حزب حاکم بعث را ممنوع اعلام نمود. او چیزی حدود ۷۰۰ هزار نفر از مقامات دولتی و حزبی، از وزیر گرفته تا معلم مدرسه، و اغلب نیز سنی، را اخراج نمود. هم‌چنین برمر، ارتش ۳۸۰ هزار نفری صدام را که ۸۰ درصد اعضایش سنی بودند، منحل نمود. اقدامات برمر، یک میلیون عراقی سنی را از ثروت و قدرت محروم کرد، و طبقه‌ای خشمگین از محرومیت و یأس، اما تحصیل کرده، توانمند، آموزش دیده و به شدت مسلح سنی را، که چیزی برای از دست دادن نداشتند، از خود بجای گذاشت.

شورشیان سنی خود را القاعده عراق نامیدند. متحدین ما در ابتدای سال ۲۰۱۱، حمله جنگجویان القاعده به سوریه را تأمین مالی کردند. در آوریل ۲۰۱۳، وقتی این گروه وارد سوریه شد، نام خود را از القاعده عراق به داعش<sup>۳۵</sup> تغییر داد. دکستر فیلیکنز<sup>۳۶</sup> از مجله نیویورک می‌گوید: «رهبری داعش به عهده شورایی از ژنرال‌های سابق عراقی است... بسیاری از آنها اعضای حزب سکولار بعث صدام حسین بودند که در زندان‌های آمریکایی به اسلام رادیکال گرویدند.» تقریباً با اطمینان می‌توان گفت، ۵۰۰ میلیون دلار کمک نظامی اوپاما به سوریه، به جیب جهادی‌های شورشی سرازیر شد. تیم کلمنت، به من گفت که تفاوت میان منازعه در سوریه و عراق، در میلیون‌ها مرد نظامی میان‌نسالی است که به جای ماندن و دفاع کردن از هم‌وطنان خود در میدان‌های جنگ، به اروپا می‌گریزند. توضیح ساده مسأله این است که میانه‌روهای کشور از جنگی فرار می‌کنند که جنگ آنها نیست. به زبان ساده آنها نمی‌خواهند که میان سندان ظلم اسد، که از پشتیبانی روسیه برخوردار است، و پتکی که با همدستی ما در کشمکش جهانی در رقابت برای خطوط لوله، به دست جهادی‌های خبیث سنی افتاده، خرد شوند. شما نمی‌توانید مردم سوریه را به خاطر نپذیرفتن خوابی که برایشان در واشنگتن و یا مسکو دیده شده است، ملامت کنید. قدرت‌های بزرگ گزینه‌ای برای یک آینده ایده‌آل باقی نگذاشته‌اند تا سوری‌های میانه‌رو بخواهند برایش بجنگند. و اکنون کسی مایل نیست که جانش را برای خط لوله فدا کند.

## راه حل چیست؟

اگر هدف ما صلحی دیرپا در خاورمیانه، استقلال کشورهای عرب و امنیت ملی در کشورمان باشد، پذیرفتن هر دخالت جدید ما در خاورمیانه باید با نگاهی به تاریخ و عزمی راسخ برای آموختن از آن همراه باشد. تنها زمانی که ما آمریکایی‌ها مضمون تاریخی و سیاسی این منازعه را درک کرده باشیم، می‌توانیم بررسی دقیقی از تصمیم‌گیری رهبران خود انجام دهیم. با استفاده از همان زبان و تصاویری که برای حمایت از جنگ ما علیه صدام حسین در سال ۲۰۰۳ به کار گرفته شد، اکنون رهبران ما می‌کوشند به آمریکاییان بقبولانند که دخالت ما در سوریه، جنگی آرمانی علیه ظلم، تروریسم و کهنه‌گرایی مذهبی است. در مقابل به نظر عرب‌ها، این بار نیز سخن بر سر تکرار نقشه‌های قبلی برای دست‌یابی به خطوط لوله‌های نفت و برنامه‌های ژئوپولیتیکی است. و ما تمایل داریم که این نظر را به عنوان بدبینی صرف رد کنیم. اما اگر در صدد داشتن سیاست خارجی موثری هستیم، باید بپذیریم که جنگ سوریه مبارزه‌ای بر سر منابع بوده و تفاوتی با هزاران جنگ سِری و اعلام‌نشده برای نفت، که از شصت و پنج سال پیش تا به حال در خاورمیانه درگیرش بوده‌ایم، ندارد. تنها هنگامی که این منازعه را به عنوان جنگی نیابتی در راه خط لوله نفت بدانیم است که قضا یا برای ما روشن خواهد شد. تنها با این الگوست که می‌توان فهمید که چرا نمایندگان

حزب جمهوری خواه و دولت اوباما هر دو به جای ثبات در منطقه، به دنبال تغییر حکومت هستند. چرا دولت اوباما نمی تواند نیرویی میانه رو برای جنگیدن پیدا کند؟ چرا داعش هواپیمای مسافربری روسیه را منفجر می کند؟ چرا سعودی ها همین اواخر یکی از قدرتمندترین روحانی های شیعه را اعدام کردند که در نتیجه سفارت شان در تهران به آتش کشیده شود؟ چرا روس ها رزمندگان غیرداعشی را بمباران می کنند؟ و چرا ترکیه به سیم آخز زده و جت روسی را سرنگون می کند؟ میلیون ها آواره ای که اکنون به اروپا سرازیر شده اند، آوارگان جنگ بر سر لوله های نفت و محصول اشتباهات فاحش سازمان سیا هستند.

کلمنت داعش را با [نیروهای چریکی م.] فارک در کلمبیا مقایسه می کند. کارتل مواد مخدری با ایدئولوژی انقلابی برای انگیزه بخشیدن به جنگجویانش. او می گفت: «داعش را باید یک کارتل نفتی به حساب آورد، چرا که در نهایت پول منطق حاکم است. ایدئولوژی مذهبی وسیله ای برای انگیزه بخشیدن به سربازان برای فدا شدن در راه یک کارتل نفتی است. وقتی پوشش بشر دوستانه منازعه را کنار زده و جنگ سوریه را به عنوان منازعه ای بر سر نفت ببینیم، استراتژی سیاست خارجی کشور ما هم آشکار می گردد. مانند سوری هایی که به اروپا می گریزند، هیچ آمریکایی هم مایل نیست فرزندش را برای مردن در راه خط لوله به جبهه بفرستد. ما باید اعتیاد خود به نفت خاورمیانه را کنار بگذاریم، هدفی که با کمتر شدن نیاز آمریکا به واردات انرژی، دست یافتنی تر می شود.

به علاوه باید حضور نظامی خود در خاورمیانه را به شدت کاهش داده و بگذاریم اعراب خود سرزمین های شان را اداره کنند. آمریکا سوای کمک های بشردوستانه و تضمین امنیت مرزهای اسرائیل، هیچ گونه نقش مشروعی در این منازعه نمی تواند داشته باشد. در حالی که حقایق نشان می دهد که ما در ایجاد این بحران نقش داشته ایم، و تجربه تاریخی نشان می دهد که ما توانائی حل آن را نداریم.

بسیار جالب است که با نگاهی به تاریخ، متوجه تداوم اعجاب انگیزی می شویم. در واقع از زمان جنگ دوم جهانی، هربار کشور ما در خاورمیانه مداخله نظامی کرده، نتیجه اش شکستی اسف بار با تبعات منفی و پرخرج بوده است. گزارشی از وزارت دفاع آمریکا در سال ۱۹۹۷، چنین اعلام می کند: «داده ها نشان دهنده ارتباط متقابل عمیقی



میان درگیری‌های آمریکا در خارج و افزایش حملات تروریستی علیه آمریکا است.» باید این حقیقت را پذیرفت که «جنگ علیه تروریسم»، در حقیقت جنگ دیگری برای نفت است. از زمانی که دیک چینی، رجل نفتی در سال ۲۰۰۱، «جنگ طولانی» را اعلام کرد، ما ۶ تریلیون دلار برای سه جنگ در خارج از کشور و ایجاد یک وضعیت امنیتی جنگی در داخل، هدر داده‌ایم. تنها برندگان این سیاست، پیمانکاران نظامی و شرکت‌های نفتی بوده‌اند، که سودهای سرشاری را در این سال‌ها به جیب زده‌اند. این سیاست، هم چنین موجب شد که سازمان‌های اطلاعاتی از لحاظ قدرت و نفوذ، به زیان آزادی‌های ما، رشد تصاعدی نمایند؛ جهادی‌ها هم همواره از مداخلات ما، به عنوان مؤثرترین ابزار برای عضوگیری استفاده کرده‌اند. ما از ارزش‌های خود عدول کردیم؛ جوانان خود را به کشتارگاه فرستادیم؛ صدها هزار مردم بی‌گناه را کشتیم؛ آرمان‌گرایی خود را نابود کردیم؛ و منابع ملی خود را در یک ماجراجویی بی‌حاصل و هزینه‌بر در خارج تلف کردیم. در این روند، ما به بدترین دشمنان خود کمک نمودیم، و آمریکا را که زمانی پرچم‌دار آزادی در جهان بود، به دولتی امنیتی و پلیسی، و از لحاظ اخلاقی منفور جهانی، تبدیل کردیم.

پدران بنیان‌گذار آمریکا، آمریکائیان را از داشتن ارتش دائمی، و درگیری در خارج از مرزها، و یا به قول جان کوئینسی آدامز<sup>۳۷</sup> «رفتن به خارج برای از میان بردن نابکاران»، برحذر می‌داشتند. این مردان خردمند فهمیده بودند که امپریالیسم در خارج، با دموکراسی و حقوق مدنی در داخل، مانع‌الجمع است. منشور آتلانتیک، منعکس‌کننده آرمان اساسی آمریکا به این مفهوم است که، هر کشور باید حق تعیین سرنوشت خود را داشته باشد. در هفتاد سال گذشته، برادران دالس، دارودسته دیک چینی<sup>۳۸</sup>، شوکان‌ها و نظایر آنها موفق شدند اصل بنیادی آرمان‌گرایی آمریکا را برابیند و دستگاه‌های نظامی و اطلاعاتی را در خدمت منافع سوداگرایانه ابرشرکت‌ها و به خصوص شرکت‌های نفتی، و پیمانکاران نظامی قرار دهند. به راستی هم سود عظیمی از این منازعات به جیب این شرکت‌ها سرازیر شده است.

اکنون زمان آن فرا رسیده که آمریکایی‌ها، آمریکا را از مسیر این امپریالیسم نوین بازگردانند و آن را دوباره به سمت آرمان‌گرایی و دموکراسی سوق دهند. باید سرزمین اعراب را به اعراب و آگداشت و تمام توان خود را در جهت تلاشی عظیم برای ساختن کشور در داخل به کار گرفت. ما باید این روند را، نه با حمله به سوریه، بلکه با خاتمه دادن به اعتیاد خانمان‌سوز به نفت، آغاز کنیم. روندی که برای نیم قرن موجب گمراهی سیاست خارجی آمریکا شده است.

### توضیحات

۱. Atlantic Charter
۲. Franklin D. Roosevelt
۳. Allen Dulles
۴. Bruce-Lovett Report
۵. Ted Cruz
۶. Marco Rubio
۷. John Foster Dulles
۸. Gen. Andrew J. Goodpaster
۹. Frank Wisner
۱۰. منظور جنگ خداپاوران علیه کمونیسم. مترجم
۱۱. Shukri-al-Quwatli
۱۲. Trans-Arabian Pipeline
۱۳. Tim Weiner
۱۴. Legacy of Ashes
۱۵. Kim Roosevelt
۱۶. Rocky Stone
۱۷. John Prados
۱۸. Safe for Democracy: The Secret Wars of the CIA
۱۹. Matthew Jones
۲۰. "The 'Preferred Plan': The Anglo-American Working Group Report on Covert Action in Syria". ۱۹۵۷.
۲۱. MI۶
۲۲. James Critchfield
۲۳. Said Aburish
۲۴. The West and the Arab Elite
۲۵. Bill Casey
۲۶. Iran-Contra scandal
۲۷. Islamic pipeline
۲۸. Seymour Hersh
۲۹. Robert Parry
۳۰. Heana Ros-Lehtinen
۳۱. Barada, The RAND Corporation is a nonprofit research organization providing objective analysis and effective solutions that address the challenges facing the public and private sectors around the world
۳۲. Tim Clemente
۳۳. Jihadi John
۳۴. Paul Bremer
۳۵. ISIL
۳۶. Dexter Filkins
۳۷. John Quincy Adams
۳۸. Dick Cheney



**بمباران سوریه:**

## **چهره واقعی امپریالیسم بشردوست**

پروفسور سریرام چالیا  
برگردان: فرشید واحدیان

پروفسور سریرام چالیا، استاد و رئیس دانشکده روابط بین الملل در دانشگاه جیندال، یوتی پات، هندوستان است. آخرین کتاب او «خط مشی مودی: سیاست خارجی نخست‌وزیر هندوستان» است.

حملات نظامی هماهنگ توسط ایالات متحده آمریکا، فرانسه و انگلستان علیه تأسیسات دولت سوریه، به عنوان تشبیه رئیس‌جمهور اسد به خاطر سلاح‌های شیمیایی ادعایی ارتش او، به جای جلوگیری از جنایات جنگی، فاجعه را عمیق‌تر می‌کند. رئیس‌جمهور ترامپ مدعی است که حملات غربی‌ها نماینده‌ی «نیروی برحق، ضد توحش و وحشیگری» رژیم اسد بوده، و تا زمانی که اسد از حملات شیمیایی مردم خود دست برنداشته، «این پاسخ‌ها» ادامه خواهد یافت. این ادعاها، برای مخفی نمودن برنامه‌های استراتژیک و ژئوپولیتیکی است که انگیزه‌ی اصلی نقشه‌ی غربی‌ها در جنگ طولانی سوریه است.

واشنگتن و متحدین غربی‌اش که جنگ زمینی را در سوریه باخته‌اند، با زدن ماسک اخلاقیات به چهره‌ی خود، به بهانه‌های انسان‌دوستانه در صدد ابقای نقش خود به عنوان یکی از طرفین درگیر هستند.

از زمان شروع جنگ سوریه در سال ۲۰۱۱، ایالات متحده و متحدین منطقه‌ای او، مانند عربستان سعودی، اسرائیل، قطر و ترکیه، تسلیح و تأمین مادی انواع گروه‌های ضد اسد را به عهده داشته‌اند. اما اکنون این گروه‌ها به موجب مبارزه ضدشورش سرسختانه دولت سوریه و دو متحد اصلی خارجی آن، دولت‌های روسیه و ایران، همگی به حاشیه رانده شده‌اند. بیشترین علت آزدگی استراتژیست‌ها در واشنگتن، ریاض و تل‌آویو، انهدام جهادی‌ها و جنبش‌های شورشی نسبتاً سکولار سنی چون جبهه‌النصره، جیش‌الاسلام، احرارالشام و ارتش آزاد سوریه است. بسیاری از این گروه‌ها، به همان اندازه داعشی‌ها نفرت‌انگیز و شریر بوده‌اند، اما آنها صرفاً به این دلیل که در جنگ نیابتی غرب، علیه ایران شیعه می‌جنگیدند، توسط آمریکا و متحدینش، به عنوان نیروهای «میان‌رو» شناخته شدند.

سرمنشاء اتهام های مکرر علیه بشار اسد مبنی بر استفاده از سلاح های شیمیایی، همگی از گروه های مزدور و وابسته به غرب هستند که تهیه ویدئوها و عکس های تکان دهنده آنچنانی را به عهده دارند. زیرا آنها بر این باورند که تنها با استمرار حملات به سوریه از طرف آمریکا و متحدانش، و تضعیف دولت سوریه و ایجاد عدم اطمینان نسبت به آینده در حکومت این کشور، می توانند از نابودی کامل خود جلوگیری کنند.

گرچه تحقیقات قبلی سازمان ملل و سازمان منع سلاح های شیمیایی، هردو رژیم اسد و دشمنان جهادی حکومت را، در استفاده نفرت بار از سلاح های کشتار جمعی مقصر دانسته است، نعره گوش خراش سازمان های اطلاعاتی غرب و رسانه های خبری تنها اسد را به عنوان مقصر اصلی، معرفی می کنند. این چنین بشردوستی گزینشی و کژپنداری را تنها می توان محصول بازی های سیاسی دانست. سازمان های اطلاعاتی غرب و رسانه های خبری، دست در دست هم، تمام جنایات وحشیانه به دست نیروهای متحد غرب را لا پوشانی می کنند. اما آنچه که دشمنان خود را به انجام آنها متهم می کنند، به صورت چنان جنایات بی رحمانه ای جلوه می دهند که تنها از طریق دخالت ارتش های غربی، می توان از آنها جلوگیری کرد.

وقتی سیاستمداری مانند ترامپ، با فرصت طلبی تمام از حقوق بشر به عنوان انگیزه اش برای حملات موشکی نام می برد، باید به اظهاراتش شک کرد. رئیس جمهور آمریکا در مورد اعمال بسیاری از رژیم های خشونت گرا از سعه صدر بالائی از خود نشان می دهد و همیشه به شرط حفاظت از منافع آمریکا، آنها را مورد تمجید و تحسین قرار می دهد. نگرش حاکم بر سیاست خارجی او، آنتی ترسیاست «لیبرالی» است و جان غیر آمریکایی ها برایش پیشیزی ارزش ندارد.

مسأله مهم برای ترامپ، و یا حداقل برای مشاوران جنگ طلبش در نهادهای امنیتی آمریکا، حفظ آبروی آمریکا به عنوان قدرت فائقه ای است که اعتبارش بستگی به نمایش ادواری قدرت نظامی آن دارد. هرچند که هدف اعلام شده برای حضور نیروهای آمریکایی در عراق و سوریه، ریشه کن کردن داعش و دیگر تروریست ها بوده است، اما منظور اصلی واشنگتن، استقرار و ایجاد حضوری دائمی در منطقه محوری خاور نزدیک است. توجیه طراحان نظامی آمریکا برای تمایل به ماندن در منطقه، ضرورت حضور برای «ایجاد ثبات» در عراق و سوریه است. که در حقیقت کلام رمزی است برای جلوگیری از روندی که آنها را می ترساند، یعنی به دست گرفتن کنترل خاور نزدیک توسط روس ها و ایرانیان

نخبه های استراتژیست آمریکایی، مزورانه اعلام می کنند که نیروهای آمریکایی باید برای پاکسازی منطقه از بقایای داعش و امن سازی آن در مقابل پیدا شدن دوباره جهادی ها، باقی بمانند. اما خواست آنها ایجاد تضمین برای اسرائیل و عربستان سعودی در مقابل گسترش ایران و روسیه است. آخرین تقاضای شاهزاده دربار سعودی محمد بن سلمان از ترامپ، در مورد شتاب نکردن در خروج ارتش آمریکا از سوریه، نشان دهنده این انگیزه اصلی است. تکرار اتهام استفاده از سلاح های شیمیایی، با وجود شرایط مبهم جنگی که مملو از قانون شکنی های مصنوعی مجازات است، تنها وسیله ای برای ادامه نقشه «رها نکردن» سوریه است که از قبل توسط آمریکا و متحدینش طراحی شده است. ترامپ، به عنوان سیاستمداری پوپولیست و مخالف خون، فاقد هرگونه دید استراتژیک وسیع است. او با شم متناقض خود می خواهد ۲۰۰۰ نفر نیروی نظامی آمریکا را از سوریه خارج کند. در نتیجه بیشتر در فکر تک نمایش هایی از قدرت ارتش آمریکا است، بدون آنکه در باتلاق جنگ همه جانبه برای سرنگونی اسد، فرو رود. با این وجود، حملات شیمیایی چند وقت یک بار، در حالی که چگونگی وقوع و مسبب آنها روشن نیست، تمایل اصلی او به طولانی تر کردن حضور نیروهای آمریکایی در سوریه را نشان می دهد.

متاسفانه، حملات هوایی پراکنده ای که توسط ایالات متحده و متحدینش با توجیهاتی مشکوک، بر ضد

هدف‌های خاصی در سوریه انجام می‌گیرد، رنج مردم سوریه را کاهش نخواهد داد. هر زمان که آه و ناله در مورد حملات شیمیایی بالا می‌گیرد، ترامپ متوسل به گزینه حمله هوایی می‌شود. و این نشان دهنده آن است که تا چه حد توانایی او در حل و فصل و خاتمه نهایی جنگ محدود است. علی‌رغم تهدیدات جاهل‌منشانه به روسیه که: «آماده باش» تا موشک‌های «قشنگ، تازه و هوشمند» را ببینی، نفوذ رئیس‌جمهور پوتین در سوریه تثبیت شده است. و تا زمانی که پوتین در موقعیت مسلط قرار دارد، بمباران‌های «انسان‌دوستانه» ایالات متحده به دلیل این یا آن ترفند، ادامه خواهد یافت.

«تداوم» عکس‌العمل در مقابل حملات شیمیایی که ترامپ هشدارش را می‌دهد، تا زمانی که آمریکا نتواند توازن نیروها در سوریه را کلاً و یا حداقل به‌طور جزئی به نفع خود عوض کند، ادامه خواهد یافت. گفتمان آشفته‌ای که در پیرامون سلاح‌های شیمیایی وجود دارد، گواه روشنی است بر استیصال آمریکائیان که ناامیدانه در صدد حفظ آخرین باقیمانده سرمایه‌گذاری خود در سوریه هستند. و همین مسأله نشان‌دهنده تراژدی عظیم سوریه است، جایی که در آن بشردوستی امپریالیسم غرب، تنها نقابی است برای پنهان نمودن بازی بی‌رحمانه قدرت.



جهان را  
باید  
به جان پناه‌های زیرزمینی برد!

«تورگای فیشک چی»

باید به جان پناه‌های زیرزمینی برد  
نگاه پاک کودکان را  
پیش از آنکه مُچاله شود،  
مثل اسکناس‌های چرک  
لای دست‌های زندگی.



## به یاد رزان نجار پرستار قهرمان مردم رزمنده و مقاوم فلسطین

مریم سینایی

برمی‌گردم  
عقب‌نشینی نمی‌کنم.  
گلوله‌هایت را به من پرتاب کن!  
نترسیده‌ام،  
هر روز در سرزمینم خواهم بود  
آرام و با خانواده‌ام، پر جمعیت. ادامه می‌دهیم!  
(آخرین یادداشت رزان نجار در شب پیش از مرگش)

هزاران نفر بر بیکر پاکش شیون کردند، و هزاران هزارانه، بل همه‌ی یک خلق، خلق فلسطین، بار دیگر با خون سرخ پرستار جوان «رزان»، پیمان بستند که تسلیم نخواهند شد و هر روز در سرزمین‌شان خواهند بود، تا با «جنگ افزار»‌شان: بادبادک‌ها، تیر و کمان‌ها و مشتی سنگ در جیب، و لاستیک‌های به درد نخور؛ با دلی سوزان از عشق به سرزمین، با خمشی فروخورده به سال‌ها که به نیروی عظیم ایستادگی و مقاومت بالیده است، با درد جانکاه یاران و عزیزانی که بیشتر و بیشتر و بیشتر عزم‌شان را جزم کرده تا در برابر دشمن تا دندان مسلح به پیشرفته‌ترین سلاح‌های کشتار فردی و جمعی تمام قد بایستند، و برای بازپس‌گیری سرزمین‌شان، کاشانه‌شان، و درخت‌های زیتون‌شان برزمند... دهه‌هاست که این مردم نجیب و مهربان، گاه در دیر یاسین قتل عام می‌شوند و گاه در صیدا؛ گاه در صبرا و شتیلا به وحشیانه‌ترین شکل کشته می‌شوند و گاه در «خان یونس»، همانجایی که «رزان نجار»، دخترک شجاع و مبارز، دو دهه پیش‌تر، در گرماگرم مقاومت مردمش، به دنیایی محصور با سیم خاردار و آکنده از دود آتش و خمپاره چشم به دنیاگشود.

روز «زمین» آغاز «راهپیمایی بازگشت» به سرزمین است، ۱۰ فروردین. فلسطینیان تصمیم گرفته‌اند، از این پس، هر هفته با اعتراض و مقاومت مسالمت‌آمیز نامحدود در مناطق اشغالی، از جمله نوار غزه، با جلب حمایت جهانی، اسرائیل را وادار به عقب‌نشینی نمایند. این تصمیم متهورانه‌ی آنها با وجود آن است که می‌دانند، به سربازان اسرائیلی آموخته‌اند که حتی به این حرکت آرام فلسطینی امان ندهند، و با سرکوب خشن و به خاک و خون کشیدن این جمعیت بی‌سلاح، رعب و وحشت ایجاد کنند، و مقاومت این خلق رزمنده را درهم بشکنند. به سربازان اسرائیلی، برای آن که هنگام نشانه‌گیری و شلیک مستقیم به سینه یک فلسطینی دچار تردید نگردند، اطمینان داده‌اند که از هرگونه پیگرد قانونی مصون می‌باشند. و سپردن سلاح‌های مدرن مجهز به دوربین‌های قوی به دست‌شان، دقیقاً به همین منظور است. فرمان آتش از پیش صادر شده برای همه وقت و همه جا!

در چند هفته گذشته، تاکنون چندین هزار فلسطینی کشته و زخمی شده‌اند. اما، خونبارترین روز، روز افتتاح غیرقانونی سفارت ایالات متحده آمریکا در اورشلیم بود، که بیش از شصت کشته و دوهزار زخمی از فلسطینیان بر جای گذاشت. در تمام این روزها «رزان» خستگی‌ناپذیر، مانند دیگر پرستاران سفیدپوش، بر زخم هم‌وطنانش مرهم

گذاشت، و بارها برای یاری رساندن به تنی مجروح، بی‌درنگ خطر کرد و در تیررس دشمن قرار گرفت. پدرش در همین روزها گفته بود: «من به دخترم افتخار می‌کنم، او از فرزندان کشور ما مراقبت می‌کند.»

طبق قوانین بین‌المللی، در جبهه‌های جنگ شلیک به خبرنگاران و نیروهای امداد پزشکی ممنوع است و تخطی از این قانون جنایت جنگی محسوب می‌شود. اما اینجا که جبهه جنگ نیست. در جنگ هر دو طرف به روی یکدیگر آتش می‌کشایند، اما فلسطینی که سلاحی ندارد جز مقاومت. و آنچه روی می‌دهد ترور خلقی است بی‌دفاع.

از فردای قتل «رزان نجار» در لباس سفید پرستاری، که انعکاس جهانی گسترده‌ای داشت، بلندگوهای اسرائیلی و رسانه‌های مزدور وابسته به آنها از جمله «نیویورک تایمز» کوشیده‌اند با ترفندهای گوناگون، این‌که «رزان» پرستار بوده، یا اینکه لباس سفید پرستاری بر تن داشته را انکار کنند و داستان‌های بی‌سر و ته بی‌شمارانه‌ای برای توجیه جنایت خود بسازند. گفتند: «اصلاً و آنجا چه کار می‌کرد؟»، «چرا در بیمارستان منتظر زخمی‌ها نشد؟» یا حتی مدعی شدند: «تمام داستان رزان ساختگی است، روپوش امدادگری را بعد از مرگ، تن او کرده‌اند!» روزنامه نیویورک تایمز با تکرار لاطائلات بلندگوهای اسرائیلی، ادعا کرد، خود رزان در مصاحبه‌ای گفته است که او هم سپر انسانی بوده و در جیب‌هایش سنگ داشته است. زهی بی‌شرمی!

جنایت‌کاران به همان آسانی که جنایت می‌کنند، به همان آسانی هم دروغ می‌گویند. به همان آسانی که به هستی خلق‌ها یورش می‌برند و غارت می‌کنند، به همان آسانی هم بر مرگ و نیستی زن و مرد و پیر و جوان و کودک، که تحفه پلید دست‌های خون‌چکان‌شان است، چشم برمی‌بندند. ادعاهایی از این دست، بازتاب واقعیتی تلخ است؛ این واقعیت که، برای اکثریت اسرائیلی‌ها و حامیان و مشوقان امپریالیستی آنها، به ویژه در ایالات متحده آمریکا، فرض بر این است که فلسطینی‌هایی که توسط سربازان اسرائیلی کشته می‌شوند، مقصر هستند. هویت کشته‌شده یا شرایط کشتار هم برایشان پیشیزی اهمیت ندارد. و همه این‌ها دلیل این مدعاست که، برخلاف وارونه‌نمایی‌های امپریالیستی برای تروریست خواندن فلسطینی‌ها، این دولت صهیونیستی اسرائیل است که در بیش از شش دهه گذشته، چهره واقعی و زمینی یک دولت تروریستی فاشیستی را به نمایش گذاشته است و «رزان»‌ها قربانیان این تروریسم دولتی مخلوق نظام ناعادلانه سرمایه‌داری جهانی هستند.

یک جوان اسرائیلی ضدجنگ و هوادار حقوق مردم فلسطین که به شدت از مرگ «رزان» متأثر شده بود، در یادداشت‌های شخصی‌اش نوشت: «حقیقت تلخ این است که وجدان عمومی اسرائیلی، سال‌ها از جایی که بشود از مفهوم اولیه عدالت، حقوق بشر و برابری در برابر خداوند صحبت کرد، دور است. من تردید دارم که سال‌ها اشغال و فساد اخلاقی را بتوان به این راحتی اصلاح کرد.»

رزان که بعد از دو سال آموزش، داوطلب فعالیت در انجمن امداد پزشکی فلسطین شده بود، بارها مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت و مصاحبه‌های زیادی با وی، که با رویی خندان و اعتماد به نفسی مثال‌زدنی پاسخ می‌داد، انجام گرفت. او از جمله در گفتگو با خبرنگار نیویورک تایمز در غزه گفته بود که اعتقاد دارد، توانایی زنان برای فعالیت تحت شرایط دشوار، کم‌تر از مردان نیست، شاید بهتر از آنها هم باشد. او می‌دانست کاری که انجام می‌دهد چقدر خطرناک است و خبر داشت که چند روز پیش‌تر هم یک پزشک‌یار توسط سربازان اسرائیلی کشته شده است، روزی که ده‌ها نفر دیگر نیز، در تب و تاب کمک به زخمی‌ها، زیر دست و پا ماندند و نوجوانی هم جانش را از دست داد.

چه باک اگر، دشمنان خلق‌های تحت ستم در جهان، بنا به مصلحت روز، سفید و سیاه، و راست و دروغ را وارونه جلوه دهند، فلسطینیان و تمام مردم صلح‌دوست و عدالت‌خواه جهان یقین دارند که چنین نخواهد ماند و خون «رزان»‌ها بی‌ثمر نخواهد بود. «رزان»‌ها برای همیشه در یادها خواهند ماند، و افسانه دلیری و از خودگذشتگی‌شان، انگیزه تلاش و مبارزه نسل‌های کنونی و آینده برای یک زندگی درخور مقام انسان خواهد شد.



# ادبیات مقاومت

خسرو باقری



یکی از برجسته‌ترین آثاری که در زبان فارسی درباره ادبیات مقاومت یا پایداری انتشار یافته است، کتاب «ادب مقاومت» اثر نویسنده فرهیخته و مبارز مصری دکتر غالی شگری است و در اساس بر این نکته پای می‌فشارد که ادبیات راستین در جوهر خود، نماد پیکارمندی و پایداری است در مقیاس جهان، که از مرزهای ساختگی صاحبان ثروت و قدرت که مبتنی بر نژاد و باور و سرزمین است، پای فراتر می‌نهد و در راه همبستگی بشری پیکار می‌کند.

این اثر با ترجمه درخشان، شیوا و کم‌نظیر دکتر محمدحسین روحانی (م.ح. شهری) می‌توانست به یک اثر مرجع در گنجینه زبان فارسی تبدیل شود، اما گرایش‌هایی که در جامعه فرهنگی ایران، و از آن طریق در میان بخش گسترده‌ای از مردم ایران، گاه تا مرز نژادپرستی نسبت به مردمان مبارز، ستم‌دیده و زحمتکش عرب رخنه کرده است، کار را تا آنجا رسانده است که چنین کتاب برجسته‌ای در دالان فراموشی گم شود و مترجم فرهیخته و زحمتکش آن، که آثار بسیاری از این دست را از زبان عربی به فارسی برگردانیده است، مورد چنان بی‌مهری قرار گیرد که اندوه ژرف هرانسان دانشوری را برانگیزد. این مقاله کوششی است بس ناچیز در معرفی این اثر درخشان.

\*\*\*

پرسشی که همواره در برابر هنرمندان و نویسندگان مطرح می‌شود، این است که وظیفه ادبیات و هنر به طور کلی چیست، و در برابر تحولات و بحران‌های اجتماعی یک جامعه و کشور معین چه نقشی دارند؟ به دیگر سخن، این مسأله مطرح است که آیا ادبیات می‌تواند کارکردی مقاومت‌مدار و مبتنی بر پایداری داشته باشد، و اگر پدیده‌ای به نام ادبیات پایداری وجود دارد، ویژگی‌های آن چیست؟ در این مقاله ابتدا ادبیات پایداری در سه حوزه داستان، تأثر و شعر مورد بررسی قرار می‌گیرد. آنگاه با تمرکز بر ادبیات پایداری خلق‌های عرب، به ویژه خلق‌های مصر، فلسطین و گاه الجزایر، آثار داستانی، تأثری و شعری این ملت‌ها مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

## ادبیات پایداری: داستان نویسی

در یکی از میراث‌های ادبی شکوهمند یونان یعنی «افسانه سیزیف»، قهرمان داستان که آماج خشم خدایان قرار گرفته است، محکومیت جاودانی دارد که صخره‌ای سنگین را با رنج بسیار به قله کوهی بلند برساند. اما درست در چند قدمی قله، این صخره عظیم از بازوانش رها می‌شود و به ژرفای دره درمی‌غلتد و سیزیف بار دیگر باز می‌گردد و صخره را باز هم به سوی قله می‌برد؛ تکراری که تا جاودان جاوید ادامه خواهد داشت. آلبر کامو این افسانه را محور فلسفه «بیهودگی هستی انسان» قرار می‌دهد، حال آنکه افسانه سیزیف در واقع تجسم نبرد همیشگی میان انسان و شرایط هولناک طبیعی و اجتماعی او در گذار تاریخ است. و از این نظر، پایه و بنیادی است بر رمان شکوهمند «پیرمرد و دریا»، اثر فناپذیر ارنست همینگوی. در این رمان هم، پیروزی یا شکست ماهیگیر سالخورده در برابر دریای خشمگین خوفناک، چندان اهمیتی ندارد، آنچه مهم است این راز شکست است که می‌گوید: انسان - به حکم آن که موجودی زنده است - همواره در گیرودار نبردی بی‌امان و خستگی‌ناپذیر در راه زندگی است. این بینش ژرف است که در «افسانه سیزیف» و «پیرمرد و دریا» ی همینگوی جان و دل انسان هم‌روزگار، از آن آکنده می‌شود و همین ره‌توشه است که وجدان دردمند و خسته انسان معاصر را از سرسپردگی و تسلیم در برابر واقعیت هولناک موجود جهان باز می‌دارد؛ واقعیت هولناکی که گاه در عریده‌های مستانه دیکتاتورهای سرمست از پیروزی، جلوه می‌کند، گاه در اشغال‌گری بی‌رحمانه میهن مادری و گاه نیز در حاکمیت خونبار و ویرانگر سرمایه بر نیروی آفرینش‌گر کار.

برای آن که به این پرسش پاسخ دهیم که آیا «افسانه سیزیف» و «پیرمرد و دریا» ی همینگوی در چارچوب ادبیات پایداری قرار می‌گیرند یا نه، باید دو نکته را یادآور شویم: نخست آن که آفرینش ادبی در جوهر خود، واکنشی است انسانی در مقابل پدیده‌هایی چون ناتوانی، یأس و سستی که در لحظات شکست، گریبانگیر انسان می‌شوند. بنابراین در تاریخ گذشته و معاصر زندگی انسان، هیچ اثر ادبی ارزنده‌ای را نمی‌توان یافت که از عنصر پایداری و مقاومت تهی باشد، چون هر اثری که به گونه‌ای فارغ از اندیشه نبرد میان انسان و جهان، آفریده شده باشد، در حقیقت عنصر بنیادین خود را از کف داده است. روشن است که در این جا مصداق «جهان»، هم وجود طبیعی است، و هم بافت بشری. دوم آن که ادبیات پایداری، چهره انسانی عامی دارد که به هنگام ترسیم اشکال مختلف تضادهای زندگی انسان، در هیچ قالب ملی یا چارچوب اجتماعی خاصی نمی‌گنجد.

بنابراین به عنوان نمونه، وقتی بانو ائل مائین اثر معروف خود را با نام «راه بتر سبوع» درباره فاجعه فلسطین می‌آفریند، یا خانم سفیدپوست آمریکایی - هاریت بیجراستو - «کلبه عمو تام» را در باره سرنوشت تیره سیاهان آمریکا می‌نگارد، هیچ کدام [از نویسندگان؟] از جنبه قومی یا دینی یا اجتماعی این دو فاجعه تأثیر نمی‌پذیرند،



بلکه با برداشتی انسانی و کلی پا به عرصه می‌گذارند. مقصود از این سخن این نیست که، این بُعد انسانی، تنها از راه آثاری به دست می‌آید که مانند داستان همینگوی یا «افسانه سیزیف»، قابلیت تطبیق بر هر زمان و مکان، و هر فرد و انسانی را داشته باشند، بلکه منظور این است که از راه پرداختن به فاجعه‌های بشری، که در این یا آن زمان و مکان محدود هستند، هم می‌توان بر این بعد انسانی دست یافت. چشم‌انداز نویسندگان «راه بتر سبوع» و «کلبه عمو تام»، نه قومیت عربی است و نه رنگ

سیاه، زیرا که هیچ کدام بدان وابستگی ندارند. این نوع ادبیات، با این بیان، تا آن اندازه همگانی است که بافت «انسانی» اش نظر و توجه - و حتی همدردی - کسانی را هم که با مضمون اجتماعی یا فرم ناسیونالیستی آن بیگانه هستند، برمی‌انگیزد.

در قلمرو ادبیات پایداری، گرچه هر قصه‌ای مضمونی ناسیونالیستی دارد، اما ممکن است عنصر انسانی ایستادگی، نویسنده‌ای را که وابسته به یک ملت نیست، شیفته نبرد قهرمانی آن کند. بدین سان جای شگفتی نیست اگر، می‌بینیم دو نویسنده نام‌آور فرانسوی و آمریکایی یعنی آندره مالرو و جان اشتاین بک یکی داستان «سرنوشت بشر» را درباره پایداری قهرمانانه مردم چین در دهه سوم سده حاضر می‌نویسد و دیگری با الهام از پایداری مردم نروژ در برابر اشغالگران نازی در گرامرگ جنگ جهانی دوم، قصه «ماه پنهان است» را می‌آفریند. برخی می‌گویند که چون نظام‌های فاشیستی و نازیستی، دشمن مشترک همه ملت‌های جهان بودند، نویسندگان در آن جنگ جهانی، مفهومی جهانی و قابل گنجایش را در هر قالب ناسیونالیستی می‌دیدند و مثلاً نویسنده شوروی ایلیا ارنبورگ، داستان «سقوط پاریس» را تنها به این سبب نگاشت که می‌دانست بلای جنگ در آینده‌ای نزدیک، فرانسه و شوروی را در کام ویرانی خواهد کشید. اما در حقیقت این سخن درست نیست؛ آن عنصر انسانی که نویسنده‌ای را شیفته پایداری مردمی، جز ملت خود می‌کند، ژرف‌تر و گسترده‌تر از عنصر سیاسی مشترک، یعنی نبرد جهانی در برابر نازیسم است. عنصر انسانی گسترده‌تر، همان است که در قصه «مالرو» از مردم چین و در داستان «اثل مانین» از فلسطین برمی‌جوشد، حال آن که پایداری چینی‌ها یا مردم فلسطین، جزئی از نبرد جهانی در برابر فاشیسم نبوده و نیست.

آثار مالرو، اشتاین بک، اثل مانین و هاریت بیجراستو، از این جهت با یکدیگر مشترک هستند که مسافتی عینی را برای رسیدن به ماده خام کار خود پیموده‌اند؛ رویدادهای «سرنوشت بشر» در چین می‌گذرد و رویدادهای «ماه پنهان است» در نروژ. بانو مانین به مردم فلسطین می‌پردازد و استو زندگی سیاهان را کارمایه خود قرار می‌دهد، اما این آثار، دو وجه اشتراک دیگر نیز دارند. نخست آن که هر سه بعد انسانی و اجتماعی و ناسیونالیستی را به یک اندازه درخشندگی می‌بخشند، و دیگر آنکه، در سراسر داستان از پروردن یک قهرمان پرهیز می‌کنند.

**غسان کنفانی**، داستان «مردان آفتاب» را که بیانگر گوشه‌ای از فاجعه فلسطین است، بر همین اساس نوشته است. شخصیت‌های داستان، پس از آوارگی از خانه و سرزمین خود، برای آن که زندگی خود را نجات دهند، می‌خواهند از راه بصره وارد کویت شوند. راننده نفتکشی حاضر می‌شود که آن‌ها را از مرز بگذراند، به شرط آن که از دریچه بالایی وارد مخزن شوند، و او هنگام عبور از پاسگاه‌های مرزی دریچه را ببندد. در عبور از یکی از چند پاسگاه، مسافران ناگزیر خود را به درون سلول جهنمی می‌افکنند، اما کنترل پاسگاهی به درازا می‌کشد و راننده با تأخیر باز می‌گردد و مسافران را از منطقه خطر دور می‌کند. آنگاه بالای مخزن می‌رود و ایشان را صدا می‌زند ولی هیچ پاسخی نمی‌شنود، زیرا در همان چند دقیقه تأخیر، همگی در درون کوره‌گدازان خفه شده‌اند.

بدین گونه، این قصه، فاجعه فلسطین را از پوشش ناسیونالیستی آن خارج می‌کند و جامه انسانی خالصی را بر آن می‌پوشاند. همین جنبه انسانی است که وجدان کسانی را که شریک احساسات قومی این فاجعه نیستند، برمی‌آشوبد. عنصر انسانی محض داستان «مردان آفتاب» این است که، افراد بشر در این



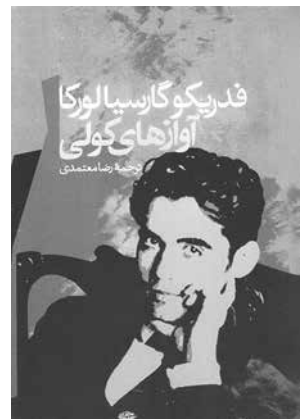
پیرمرد و دریا  
ارنست همینگوی

بخش از جهان پهناور، تنها به این دلیل جان می‌سپارند که در عرف قانونی کسانی که خانه و کاشانه آن‌ها را به زور گرفته‌اند، حق زندگی ندارند. با این حال، این‌ها مانند پیرمرد داستان همینگوی و سیزیف افسانه یونان، می‌جنگند و بر خلاف پندار کامو، این کار را بهبود نمی‌پندارند، بلکه آن را جوهر زندگی و نیروی گرداننده آن می‌دانند. داستان‌هایی چون «مردان آفتاب» و «شش روز» اثر حلیم برکات که از زمره ادبیات مقاومت و پایداری شمرده می‌شوند، این فرصت را به خوانندگان غیرعرب می‌دهند که، جنبه انسانی عام آن را در نظر آورند و با مسأله خاص اعراب هماهنگ شوند، یا فاجعه‌های دیگر کشورها را که دارنده همین مشخصات هستند، با آن بسنجند. آنگاه واژه فلسطین کلمه‌ای می‌شود مترادف با قربانی نژادپرستی - آن گونه که در آفریقای جنوبی بود - و نیز آمریکای امپریالیستی که نه تنها خالق این نوع نژادپرستی، بلکه موجد و پاسدار انواع تبعیض‌های بشری است. با این ادبیات، ما نه تنها در برابر سستی خود و داعیان تسلیم و خاکساری، پایداری می‌ورزیم، بلکه در پیکار همگانی نوع بشر نیز شرکت می‌جویم.

هنرمند امروزی ما، در برابر امپریالیسم جهانی، با جنگ افزار ادبیات خود، پایداری خطیر و حساسی را به جان می‌خرد. او می‌خواهد مرده‌ریگ فکری امپریالیسم را به دور افکند و ته‌نشست‌های روانی آن را که در درون انسان‌های استعمارشده، رخنه کرده است، بزداید. می‌خواهد اندیشه آمریکایی، احساس آمریکایی و آمریکازدگی - آمریکا در معنای سرکرده سرمایه داری امپریالیستی - را که چون اختاپوسی بر سراسر گیتی پنجه افکنده است، از بیخ و بن برکند. پاکسازی وجدان انسان هم‌روزگار از این تباهی، نخستین گام جدی در راه پایداری است. همین آگاهی است که آثار سترگ حوزه ادبیات مقاومت را از حسب‌الحال‌های مناسبت‌های زودگذر، تمایز می‌بخشد.

داستان‌سرایی به گونه «ماه پنهان است» و «سرنوشت بشر»، که قهرمان آنها نه یک فرد که خلقی است، با گونه‌ای که فرد را پایه کار خود می‌سازد، فرق بسیار دارد. روشن است که هر داستانی را که گزارشگر کارهای قهرمانی باشد، نمی‌توان اثری در حوزه ادبیات پایداری شمرد، زیرا که قصه قهرمانی و قصه پایداری مترادف نیستند. ولیکن اگر قهرمان، نماد پایداری نیز باشد، آنگاه شاهد یک اثر زیبای ادبی خواهیم بود، مشروط بر آن که توان فنی نویسنده آن را به پایگاه عمل انسانی پخته‌ای رسانده باشد. در مورد دوم، می‌توان به دو نمونه درخشان «سرنوشت یک انسان» اثر میخائیل شولوخوف و «خاموشی دریا» اثر ورگور اشاره کرد، که در یکی سرگذشت راننده ساده‌ای به نام آندره ساکالوف، و در «خاموشی دریا»، ساکالوف نمی‌خواهد شرافت خود را از دست بدهد و زنده بماند؛ نمی‌خواهد در برابر دشمن سرکرنش فرود آورد. سربلندی او با سربلندی میهنش درهم آمیخته است.

در «خاموشی دریا»، افسر آلمانی که پرده غفلت از دیدگانش فرو افتاده است، دلاوری و پایداری راستین را در این می‌داند که خود را در ژرفای دوزخ بیفکند، به جبهه جنگ بازگردد و در همان جا با مرگ خود در برابر پلشتی پایداری کند. زیرا دیگران او را گول زده‌اند و او نیز گروهی را فریب داده است و این فریبکاری دوگانه را چاره‌ای جز خودکشی آگاهانه نیست. این دو قصه و داستان‌های اشتاین بک و مالرو را که از آنها یاد کردیم، یک رشته استوار به یکدیگر پیوند می‌دهد. این رشته را می‌توانیم «قهرمانی انسان عادی» بخوانیم. فرق نمی‌کند که این قهرمانی، نماد پایداری «توده‌ای» باشد یا «ناسیونالیستی» یا مطلقاً «انسانی». و نیز فرقی ندارد که این قهرمانی به شیوه ورگور و مالرو، در دفاع از روح فرانسه یا چین متجلی شود یا به شیوه اشتاین بک و شولوخوف در



«زندگی روزانه و معمولی افراد بشر».

ادبیات پایداری که خود نوعی از ادبیات است، باید رساننده معنی جاودانگی و پایداری در برابر زمان هم باشد. در عین حال باید میان شکل‌های گوناگون ادب پایداری فرق بگذاریم. برخی آثار، پیش از رخ دادن فاجعه در برابر آن می‌ایستند و تا حد ایفای یک رسالت تاریخی اوج می‌گیرند. برخی در میانه جنگ یا پس از رخ دادن شکست وارد میدان می‌شوند، و برخی پس از پایان یافتن کار - بی‌درنگ یا پس از گذشت زمان - به نگارش «تاریخ» آن می‌پردازند. به عنوان نمونه **نجیب محفوظ**. در آن زمان که هنوز کابوس استعمار انگلیس بر سینه مصر سنگینی می‌کرد، در داستان «کوچه تنگ سندان» با این کابوس دست‌وپنجه نرم می‌کرد و در داستان‌های «پرگویی بر سر نیل» و «میرامار» دامی را که اکنون در آن افتاده‌ایم، با چشمان باز می‌دید و به ما پیرامون گرفتار شدن در آن هشدار می‌داد. او با هشیاری تمام توانسته بود جریان رویدادهای تاریخی را دنبال و به ژرفای آن نفوذ کند و رهگذر آینده آن را بشناسد و خواستار درمان فاجعه پیش از رخ دادن آن گردد.



### ادبیات پایداری در فرهنگ داستان‌سرایی کهن مردم عرب

ادبیات پایداری در میراث فرهنگ توده‌های عرب ریشه‌های ژرف دارد. به باور برخی از نگارندگان تاریخ ادبیات مردمی، سرگذشت «عنتره» کهن‌ترین حماسه توده‌ای عربی است که نماد پایداری قهرمانی مردم این منطقه از جهان را در قالبی همساز با تکامل انسانی طرح‌ریزی می‌کند. «سرگذشت خانم بلند همت» را می‌توان دنباله تاریخی سرگذشت «عنتره» دانست، زیرا رویدادهای آن از روزگار جاهلی آغاز می‌شود و در درازای دولت اموی و عباسی ادامه می‌یابد. از دیگر چهره‌های فرهنگ توده‌ای مردم عرب باید از **ظاهر بیبرس**، **علی زبیب** و **سیف بن ذی بزن** نام برد. به طور عمده، این شخصیت‌های حماسی از میان فرودستان برخاسته‌اند و به دادگستری، مبارزه با ستمکاران و دادخواهی تهیدستان و بینوایان بلند آوازه‌اند. با بررسی حماسه‌های توده‌ای و نمادهای قهرمانی و پایداری آنها، درمی‌یابیم که این حماسه‌ها تصویری از جامعه عرب را از روزگار جاهلی تا پایان کار ممالیک ارائه داده‌اند و نشان می‌دهند که این تصویر در بیشتر موارد، مضمونی انقلابی دارد و برای پایداری در برابر ستم برونی و خودکامگی درونی، در کنار مردم می‌ایستد. در عین حال همین تصویر نشان می‌دهد که چرا اریستوکراسی فکری در تاریخ نوین و کهن، ادبیات توده را نادیده گرفته است.

پیداست که حضرات با موضع‌گیری طبقاتی آشکاری، به دشمنی با ادبیات پایداری توده‌ها برخاسته‌اند. معنای قهرمانی در ادبیات توده‌ای مردم عرب، همان است که در قهرمان حماسی متجلی می‌شود و او نیز در هستی عینی خود، همه ویژگی‌های ملتی را که از میان ایشان جوشیده است، خلاصه می‌کند و در عین حال، نشانه‌های فردیت خویش را برای خود نگه می‌دارد. او فردی است که روح جماعت را در قالبی حماسی، به شکل نبرد میان خوبی و بدی، تصویر می‌کند. پس او قهرمان افسانه‌ای نیست. جمع هم نیست، گرچه او در ایشان و ایشان در او محو شده، هر دو یک چیز گشته‌اند. او معنایی است که اگر دقیق نگرینیم، آشکار می‌شود که آمیزه‌ای است از بُعد اجتماعی و بُعد قومی، به گونه‌ای که بیشتر اوقات جدا کردنشان دشوار می‌نماید، زیرا گاه، پایداری اجتماعی، زمینه‌ای است برای پایداری در برابر تجاوز بیگانگان و گاه، پایداری در برابر همین تجاوز، مقاومتی است اجتماعی.

## ادبیات پایداری در داستان‌سرایی مصر

داستان‌سرایی نوین مصر با رمان اروپایی پیوندی ژرف دارد. در عین حال باید تأکید کرد که داستان‌سرایی معاصر مصر یک قالب وارداتی محض نیست، بلکه فرآورده کنش و واکنش صورت اروپایی با آزمون محلی و محتوای مصری اصیل است. آزمون اساسی زندگی مصریان در آغاز این سده و به هنگام انقلاب بر ضد استعمار انگلیس رخ داد که خود در پایان سده گذشته، پس از شکست انقلاب احمد عربی، پنجه بر مصر افکنده بود. بدین سان، نخستین شکوفه‌های رمان مصری بردمید و در همان حال، نبض ملتی که در پروردن این شکوفه‌ها کوشیده بود، از زنده بودن پایداری خبر می‌داد. پایداری وی گاه در سکوتی آغشته در بی‌تابی، نزدیک‌تر به مرز سنگرگیری و ساعت شماری، تجلی می‌کرد و گاه در جهش‌هایی فردی که خشم سوزان و پایان‌شکیبایی را نشان می‌داد. گاه نیز شکل جنبش‌های دلیرانه سازمان یافته را داشت.

در درازای پنجاه سال نبرد پیوسته، که داستان‌سرایی مصر از آن پرده برمی‌دارد، قهرمانی از شکل گروهی آغازینش - در معنی سادگی و خودجوشی و پراکندگی پایداری - به عنوان نمونه در داستان «دوشیزه دانشواری»، که محمود طاهر حقی در سال ۱۹۰۶ نوشت، به سوی برجستگی ناشی از بالندگی بورژوازی نوپدید، پیشروی کرد. این پیشروی، از داستان‌های «بازگشت روح» اثر توفیق الحکیم و «بین‌القصرین» اثر نجیب محفوظ، پیرامون انقلاب ۱۹۱۹، تا داستان «مردی در خانه ما» اثر احسان عبدالقدوس که بیانگر قهرمان کامل میهنی است، به روشنی دیده می‌شود. به همین ترتیب، این تکامل داستانی، در قوسی صعودی دنبال می‌شود و چیزی نمی‌گذرد که این قوس، همراه با بافتی نوین، سر برمی‌گرداند و ما با قهرمان اجتماعی دیدار می‌کنیم که از پیوندهای سیاسی و سازمانی ویژه خویش برخوردار است و در «داستان عشق» اثر یوسف ادریس و «در باز» اثر بانو لطیفه الریات، نمودار می‌گردد. این تکامل ادبی را می‌توان خطی متوازی با تکامل اجتماعی و سیاسی جنبش‌های بخش میهنی مصر به شما آورد. با این وجود، داستان‌سرایی مصر، بر انقلاب ژوئیه ۱۹۵۲ به شیوه‌ای بنیادین دیده نگشوده است. معنی این سخن این است که داستان‌سرایی، روح ضربت خوردگی و لحظه‌های شکست را بیش از هنگامه پیروزی و روزهای شادمانی بازتابانده است. شاید این را نیز دریابیم که داستان‌سرایی مصر، در بیشتر جاها، نه به پایگاه پیشگامی و همگامی، بل به پایگاه تاریخ‌نگاری برآمده، ولی با این همه و گرچه رویداد تاریخی در این جا، رویدادی بنیادی است، شخصیت تاریخی شخصیت بنیادی نیست. رویهم رفته، می‌توان گفت که داستان‌سرایی مصر به رغم همه فراز و نشیب‌ها، در نبرد سرنوشت‌ساز این سرزمین خجسته، همواره جنگ‌افزایی انقلابی بوده است.

## ادبیات پایداری در داستان‌سرایی فلسطین و الجزایر

اما وقتی نوبت به ادبیات پایداری در داستان‌سرایی فلسطین می‌رسد، باید خاطر نشان کرد که اگر تراژدی روزگار ما جدایی نژادی است؛ پس فاجعه فلسطین و پدیده‌ای به نام «کشور اسرائیل» یکی از زشت‌ترین نشانه‌های این تراژدی است: ستون مرکزی که دولت «پرخاشگری و تجاوز» بر آن استوار گشته است، اندیشه نژادگرایی است. از این دیدگاه که نگریسته شود، زخم درونی مردم فلسطین، به طبیعت خود، زخمی انسانی می‌گردد، فراگیر گسترده‌ترین تپش‌های ستیزنده با روزگار و ماندگی و تاریکی.

یهودیان به ارزش پرده‌برداری روانکاوانه از روی آنچه سرزمین نوید داده، خوانده بودند، پی بردند و از این رو، در آوردگاه داستان‌سرایی استوار

## ماه پنهان است





بر اندیشه صهیونیستی، به زبان‌های گوناگون جهان، ترکتازی‌ها کردند. اما عرب‌ها، خداوندان راستین تراژدی، برای روزگاری دراز، چکامه خطابی را که زمینه‌ای سترون است، گردشگاه‌گزیده خود ساختند؛ چنبر فاجعه را بر گلوی مسأله فلسطین فشرده‌تر کردند و بدین سان، جامه برازنده انسانی‌اش را از آن ستانده، جامه قومی تنگی بر آن پوشاندند. به همین علت، برای این گونه «سخن‌سرایی‌ها» دشوار بود که نزد دیگر ملت‌های بمباران شده با تبلیغات شبانه‌روزی صهیونیست‌ها، سفیری هنرمند و پاسخگوی نیازمندی‌های ایشان باشند. اگر برخی از داستان‌ها هم، به توصیف این زخم خونبار پرداختند، تنها بر زمینه سیاسی و گزارشگری و مستقیم‌گویی غصب و غارت بود؛ پوشش، از ایستگاه ناسیونالیستی تنگ‌نظرانه آغاز شد و نه پایگاه گسترده انسانیت.

ادبیات مقاومت در این باره باید پرتوی بر پرده‌ی دودناک اندیشه‌ی سیاه نژادپرستی بیفشانند، چراکه نژادپرستی ستون مرکزی اسرائیل و ریشه تراژدی است.

شکفت نیست که انجام این کار سترگ را دو تن از تبار تراژدی به گردن گرفتند: **حلیم برکات** با داستان «شش روز» و **غسان کنفانی** با داستان «مردان آفتاب». آنها تلخی فاجعه را چکه‌چکه فروخورده و به گونه‌ای با یکایک تپش‌های تراژدی زندگی کرده بودند. در عین حال آنها فرزندان نسل عرب دانش‌آموخته‌ای بودند که رنج تیره‌روزی‌های ناشی از واپس ماندگی هراس‌انگیز کشور خود را در آورده‌گاه تمدن کشیده، و نسیم‌های شکوفایی مادی و فرهنگی ملت‌های پیشرفته را بوییده بودند. بحران این نسل در پاره‌پاره شدن جانگداز میان دلبستگی به زیستن دور از چنگ و دندان درنده واپس‌گرایی، و گرایش به زیستن در جامعه‌ای از آن گونه که خود می‌خواهد، منفجر گشت.

در میان ادبیات گوناگون ملت‌های عربی، ادبیات الجزایر، دارای انبوهی و ویژگی‌هاست که در گذرگاه تاریخ برای کمتر ادبیاتی فراهم می‌آیند. پیشاپیش این ویژگی‌ها، همان پیوند تو در توی خیزاب‌های سه‌گانه است که شرایط خاص تاریخی این کشور، آن‌ها را فراهم آورده و پایدار ساخته و عبارتند از: عنصرهای بربری و عربی و فرانسوی. فرهنگ فرانسوی که اشغال یک صدوسی ساله را در کارنامه ننگین خود دارد، در لابلای خود، بذرهای «پیشرفت»، «تکامل» و «دگرگونی» را نیز افشاند است. این ادبیات سه‌گانه، از سه راه با یکدیگر برخورد کردند: درگیری؛ کنش و واکنش و درهم بافتگی. آنها ادبیات الجزایری را پدید آوردند و در جریان انقلاب خروشان و شکوهمند الجزایر یکپارچه شدند. این انقلاب آن بوته‌ای بود که «روان» در آن آب شد؛ کوره‌ای بود که «وجدان» در آن پاکیزه گشت و خونی که «اندیشه» را آبیاری کرد و متبلور ساخت و از این جا، داستان‌سرایی الجزایر در هنگام جنگ جهانی دوم چنان باور بود که در لابلای خود، این تاریخ مالا مال از درگیری را جای داد و کفه انسان الجزایری را سنگین ساخت.

در ادبیات الجزایر، شاخه‌ای به نام «ادبیات پایداری» وجود ندارد، زیرا این ادبیات، در کل و جزء، ادبیات پایداری است. چنین پدیده‌ای، این حقیقت را آشکار می‌کند که ادیبان الجزایری با «فراغت» به کار ادبی نپرداخته‌اند، بلکه از رهگذر انبوه آزمون‌های هراسناک با آن درگیر و دار بوده‌اند. داستان‌های سه‌گانه «خانه بزرگ، آتش سوزی، تون»، اثر محمد دیب و داستان «شاگرد و درس» اثر **مالک حداد** و داستان «ستاره» اثر **کاتب یاسین**، به روشنی نشان می‌دهند که بافت بنیادی ادبیات داستانی الجزایر، پایداری بوده است. ما با سه راستای گوناگون در توصیف عنصر پایداری در ادبیات الجزایر سروکار داریم: در یکی خون‌های کهن چیرگی دارد، در دیگری خون‌های تازه و در سومی آمیزه‌ای از این هر دو. ولی داستان‌سرایی الجزایر در همین مرزها از پوشش باز نمی‌ایستد، زیرا چه ادیبان بزرگی در این سرزمین هستند که یک روز هم از کار میهنی چه در پهنه نبرد و چه در عرصه هنر، دست برنداشتند. حتی یکی از ایشان

در نخستین روزهای آزاد شدن کشور، شهید شد. او مولود فرعون است. فرآورده‌های ادبی او و کوشش‌های هنری‌اش، همراه مولود معمری در پیشگیری از فراموشی میراث توده‌ای الجزایر به ویژه شعر بربری و ادبیات گفتاری قبیله‌ها، از گرانبها ترین کوشش‌ها در راه ساختمان فرهنگ الجزایری نوین است.

### ادبیات پایداری در هنر ناتر

تأثر پایداری، از جهان تراژدی برخی از ویژگی‌های خود را وام می‌گیرد و از جهان حماسه پاره‌ای را. مفهوم پایداری، ساختمان «پیروزی نهایی» را در سطح کلی و در درازای روزگار بنیاد می‌نهد و از این راه گام‌هایی به سوی دروازه حماسه برمی‌دارد. همچنین، ساختمان «فاجعه» را در سطح فرد و در کوتاه زمان بنیاد می‌نهد و بدین سان به سوی جهان تراژدی اندکی می‌خرامد. قهرمانان پایداری گاه می‌میرند بی آنکه پایداری شانس پیروزی را به دنبال آورده باشد، لیکن در حالی می‌میرند که «یقین» به این پیروزی دارند. اینان بر این پایه، دیدی جهان‌بین و آینده‌یاب دارند که چیزی نمانده است ایشان را بدل به افسانه رمانتیک سازد. جانپازی، ستون پایداری است و باختن جان، مسابقه‌ای است - از راه مرگ - برای دست یافتن به نوبه جای کهنه. از این رو، مرگ در تأثر پایداری - بر خلاف تراژدی - مرگی نوشته بر پیشانی انسان نیست، مرگی حتمی نیست ولی به همان گونه - و باز بر خلاف حماسه - مرگی اختیاری نیز نیست. پس پیداست که هرگز نمی‌تواند مرگی در اثر پیشامدی بیهوده باشد. شکل‌های پایداری به گونه‌ای سرسام‌آور فراوانند؛ از جنبش‌های رهایی‌بخش میهنی (از آغاز پدیدار شدن قومیت‌ها تا کنون)، تا هر چیزی که نیروی خیال هنرمند روی آن آرام گیرد. لیکن این شکل‌ها همگی، در توصیف ارزش «آزادی» و کوشش برای فرمانروا ساختن آن به جای بردگی و بندگی، یکپارچه می‌گردند.

از میان نمایش‌های پایداری، باید از نمایشنامه «سنت جان» اثر برنارد شاو، به عنوان پیشگام آثاری نام برد که پا در این آوردگاه نهاده‌اند. از دیگر نمایشنامه‌هایی که نمونه‌هایی شاخص از تأثر پایداری‌اند، باید از «مونتسرا» اثر امانوئل روبلس، «آن زمان خواهد رسید» اثر رومن رولان، «خیش و اختران» اثر شان اویکیسی، «شب‌های خشم» اثر آرمان سالگرو، و «مگس‌ها» اثر ژان پل سارتر نام برد.

همانطور که گفته شد، قهرمان پایداری نه یک قهرمان تراژیک است نه یک قهرمان حماسی و نه قهرمان هیچ یک از مطلق‌ها، چه دینی چه نژادی و چه هر باورسازی مدار بسته مدعی جاودانگی. علت این است که پایداری کننده، گاه مانند دختر نوجوان و قدیس ژاندارک و لوسی (در نمایشنامه سنت جان اثر برنارد شاو) می‌میرد ولی مرگ او نه یک مرگ «توجیهی» برای دوپارگی درونی است و نه یک مرگ بیهوده تصادفی که بر چهره هستی برچسب بی‌معنی‌گری بزند و بر چهره زندگی برچسب پوچی. این یک مرگ احتمالی و ناگزیر و پیامد «نسبیتی» است که قهرمان را با دیگر طرف‌های کار - و پیشاپیش آن زمین - پیوند می‌بخشد. مرگ در زندگی پایداری‌کننده، پلی میان واقعیت و آرزوست و پیشی گرفتن برای دستیابی بر ارزشی نوین که آن را جایگزین ارزش کهن می‌گرداند. از این رو، هم رویاست هم شهادت. هر قهرمان پایداری که جان ببازد، پیشاپیش پیشگامان رهایی‌بخش میهنی جای دارد زیرا با رسنی استوار و درهم تافته از «اندیشه‌ها» بر لبه کار سرگردان نمی‌ماند و از دو پارگی میان کار و اندیشه رنج نمی‌برد، بلکه اندیشه‌هایش را بر سر می‌گذارد و به سوی هم‌آوردجویی، سفر مرگ و زندگی، رهسپار می‌گردد. مرگ در کرانه‌ای است که وی پیش از







دریانوردی، در آن ایستاده است: کرانه آرامش جاودانی اندیشه؛ و او هنوز جنینی ایستاست و همراه خاطره‌ها درگشت و گذار. و زندگی در کرانه دیگری است که وی پس از دریانوردی، بدان فرا می‌رسد: کرانه حرکت آفریننده اندیشه پس از تحول یافتن به مرحله پختگی و پویایی. این مرحله را قهرمانان شاو، روبلس، رولان، اوکیسی، سالاکرو و سارتر درنوشتند؛ برخی مردند و برخی دیگر زندگی را دنبال کردند، ولی اینان همگی در زندگی و مرگ خود به ما نشانه‌ای برای پیمودن راه درست بخشیدند. این راه در برخی از این کارها «تاریخی» بود، برخی «افسانه‌ای» و بسیاری از آن‌ها «واقعی». نشانه‌ای که به ما بخشیده شده، بیش از آن که گزارشگر گذشته باشد، الهام‌بخش اکنون و آینده است.

اما درخشان‌ترین نمایشنامه‌نویس پایداری همانا برنوت برشت است. زیرا

روزگار نوین، دیگر روزگار حماسه نیست و خود آکنده از قهرمانی‌های توده‌ای است که به راستی از قهرمانی‌های باستانی جداست (گرچه در بسیاری جاها با هم تلاقی دارند). این تلاقی میان قهرمانی‌های امروز و دیروز، هنرمند معاصر را وامی‌دارد تا به گونه‌ای ژرف به «قهرمان توده‌ای» روی آور گردد. او در این گونه از قهرمانی، تجسمی امین از این مرحله حماسی - اگر این تعبیر درست باشد - می‌بیند که جهان کنونی از راه آن با زشت‌ترین امپراتوری‌های تاریخ بشری پیکار می‌کند. از همین رو، برشت برای پاسخگویی به این نیاز، شکل تأثری نوینی پدید آورد که نامش را «تأثر حماسی» گذاشت. بنابراین نمایشنامه، راه حلی زیباشناختی و فلسفی برای مسأله‌ای گردید که همواره جویی راستینی برای ادبیات در سده بیستم از کار برآمد. ناگفته پیداست که چشمان برخی از سخن‌سنجان غربی را پرده‌ای فراگرفت که به سبب آن در تأثر حماسی برشت، جز «تأثری تلفیقی و ساختگی» که همگام و برخاسته از سنت‌های هنر تأثر و تکامل آن نیست، چیزی ندیدند. این چشمان، از دیدگاه فکری خود، حقیقت آنچه را که با پیدایش سوسیالیسم - به سان یک نظام و جامعه نه یک اندیشه تنها - در جهان رخ داده است، باز نشناختند حال آنکه پایه‌گذاری جامعه سوسیالیستی، همان چیزی بود که ادبیات را به نبرد خوانند و از آن خواست تا با هنر مبتکرانه خود، در عرصه عمل و تطبیق و نه در زمینه نظریه‌پردازی به تنهایی، آنچه را که در خور و همگام آن است، بیافریند.

### ادبیات پایداری در هنر تأثر مردم عرب

از مهم‌ترین نمایشنامه‌های پایداری مردم مصر می‌توان از «آماسیس نخست» اثر عادل الغضبان، «راهب» اثر لوئیس عوض، «واژگونی فرعون» اثر آلفرد فرج، «فاجعه جمیله» اثر عبدالرحمان شرقاوی، «میخ‌ها» اثر سعدالدین وهبه و نمایشنامه «لحظه گزندناک» اثر یوسف ادریس، نام برد.

اما از میان نمایشنامه‌نویسان عرب، دو تن بیش از دیگران به تأثر حماسی برنوت برشت نزدیک‌اند، یکی نابغه الجزایری، کاتب یاسین است، با نمایشنامه‌هایی چون «پیکر در میان گرفته» و «گرد هوش» و «گذشتگان با خشم نمودار می‌گردند» و دیگری نویسنده مصری، نجیب سرور، با نمایشنامه‌هایی چون «یاسین و بهیه» و «آه ای شب ای ماه».

بررسی تأثر میهنی مصر، نشان می‌دهد که این تأثر در هنگام خرامیدن از نقل زبان به زبان و سینه به سینه به آوردگاه خرد، و باز به هنگام فرگشت (تکامل) از جایگاه خردورزی به پهنه خیال‌افروزی، استوارترین پیوند را

با تاریخ دارد. تأثر پایداری مصر کوشیده است با جنبش‌های بخش میهنی این کشور از دهه ۳۰ تا دهه ۵۰ گام به گام در پیش باشد، زیرا شکی نیست که نمایشنامه «آماسیس نخست» پژواک متمرکزی از مرحله گسستگی فرود آمده بر نسل انقلاب ۱۹۱۹ و مرحله امید پرتو افکنده بر نسل نوپس از استواری پیمان سازش دوسویه ۱۹۳۶ بود. نمایشنامه «راهب» می‌خواسته است آن‌جای تاریخی وجدان ما را با تاریخ پر سازد و نیز کوشیده است میان‌گزینش یک مرحله تاریخی معین و تفسیر تازه این مرحله، به گونه‌ای که پژواک آن به زمان ما برسد، پیوند پدید آورد. ولی این هم به آستانه آینده‌نگری هنری فراز نیامده است. اما نمایشنامه‌هایی که از نگاه واقعیت خود «معاصر» هستند، یعنی نمایشنامه‌هایی که از چشم‌اندازهای تاریخ نزدیک الهام می‌گیرند، این‌ها در نوسان‌اند میان ثبت رویدادها مانند «تراژدی جمیله» که نویسنده اش می‌کوشد برای قهرمان خویش تندیس‌بترشد؛ و همگامی با روزگار کنونی که مانند «لحظه‌گزندناک» - به زندگی یکی از جوانان نیروی پایداری سال ۱۹۵۶ در گرماگرم جنگ سوئز در «پرت سعید» می‌پردازد - نگارنده اش می‌خواهد این روزگار را به زیر پرسش بکشاند؛ و آینده‌نگری مانند نمایشنامه «میخ‌ها» که می‌گوید آینده نزدیک ما را چه می‌سازد و این آینده چگونه می‌تواند باشد. تأثر میهنی مصر به بُعد قومی بسنده نکرد، گرچه تلاش خود را روی آن متمرکز ساخت. بُعدهای دیگر نیز در آن فراوان‌اند: مثال آن جهان‌بینی انسانی گسترده در «لحظه‌گزندناک» و «راهب» و جهان‌بینی انسانی روشن و آشکار در «میخ‌ها». مقصود این است که تأثر پایداری مصر، هر سه عنصر بنیادی قومی و انسانی و اجتماعی را داراست گرچه کالبد واحدی دربرگیرنده آن است که همان پایداری میهنی است.

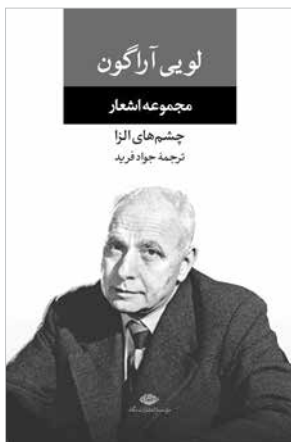
### ادبیات پایداری در هنر شعر

تردیدی نیست که شعر تواناترین گونه ادبیات در هنر پایداری است. اما اگر این شعر در هنگامه فاجعه و مقاومت متولد شود، به آن جایگاهی دست می‌یازد که شعر مقاومت فرانسه در گرماگرم نبردهای میهنی علیه نازیسم دست یافت و بر قله ادبیات پایداری جهان تکیه زد. شعر، به هر صورتی باشد، هنر انتشار و همه‌جاگیری است و این به علت محتوای آهنگدار آن در گزینش واژه‌ها و چیدن آن در کنار یکدیگر و نیز به دلیل نیروی آن در انتقال است از زبان به گوش و دل، و از دهان به دهان. در این میان شعر عشق و شعر دفاع در فهرست انواع شعر، همواره بر صدر می‌نشینند. جنبش پایداری فرانسه یکی از زیباترین چهره‌های پیکار انسانی بوده و هست، زیرا این جنبش فراگیر گرایش‌های گوناگون از منتهای راست کاتولیک تا منتهای چپ کمونیست بود. لویی آراگون چنان که مالکوم کولی و پیر رودس می‌گویند به حق نخستین سخن‌سرای پایداری بود، زیرا تنها شاعری بود که دفتری مالا مال از احساسات زمان جنگ به یادگار گذاشت - احساساتی که از زمان نخستین دعوت همگانی تا لحظه لبخند زدن پاریس آزاد شده، همگی آن را درمی‌یافتند. آراگون قهرمانی را به افراد نسبت نمی‌دهد، چهره فرد در خیال او تبدیل به «چهره سراسر فرانسه» می‌شود، شعرهای او تصویرهای زنده‌ای از پیکار بودند، مانند «خوان بزرگترین هراس»، «ترانه‌های فرانسه شکست خورده»، «ریچارد شیردل» و «زنبق‌ها و گل‌ها».



محمود درویش

دوست دارم سخنم را راست بشمارند که موسیقی  
گرچه پنهان در زیر زمین، ولی در دل این شهر هست  
به زودی گنگ و لال به سخن خواهند آمد  
و مردان فلج در روزی بدیع به سوی بوسه پیروزی گام بر خواهند داشت.



دیگر سخن‌سرای شعر پایداری فرانسه، «پل الوار» است. اگر در گذشته آزادی به معنی «رهایی با عشق» می‌آمد، اکنون یعنی از ۱۹۴۲ به این سوی، قهرمانی در سروده‌های پل الوار، قهرمانی افراد نیست، چنان که قهرمانی تاریخ هم نیست، بلکه قهرمانی «عاطفه سرکوب نشدنی فرانسوی» است. همان عاطفه‌ای که چون جوهر پایداری دارد، هم سرشت است با عاطفه پایداری بشر. چنین است خطابی که الوار به «آزادی در چکامه‌ای با همین عنوان دارد:

با نیروی کلمه

زندگی دگرباره خود را آغاز می‌کنم

زاده شدم تا تو را بشناسم

تا نام تو را بر زبان آورم ای آزادی!

در اتحاد شوروی، بسیاری از سخن‌سرایان، از جمله میخائیل لوکونینی،

مارگرتا الیگر، ایلیا سیلونسکی، آلکسی سورکوف و ایزاکوفسکی، جنگ افزار برگرفتند و دوش به دوش کارگران و کشاورزان و روشن‌اندیشان در خط آتش به پیکار برخاستند. آزمون شخصی، ستون فقرات آزمون شعری در زندگی سخن‌سرایان پایداری شوروی بود.

ما واپس می‌نشستیم

سرزمین‌های محبوب را بدرود می‌گفتیم

و راه را آبیاری می‌کردیم

با سرشک‌های شکست.

شاید نخستین سخن‌سرای طبیعت در میان همه سخن‌سرایان پایداری، شاعر بزرگ شیلی پابلو نرودا باشد. نرودا سراینده «ترانه فراگیر» است و این بزرگترین حماسه‌ای است که در روزگار ما سروده شده است. افسری است بر تارک پیروزی بر فاشیسم و ستایشی است از ملت‌های روی زمین در نبردشان با جانور جهان‌خوار نازیسم و سرکوب خشونت آن و قلم کردن چنگال‌های خونبارش. از دیگر سخن‌سرایان نامدار پایداری جهان باید از فدریکو گارسیا لورکا، ناظم حکمت، و ابتراروف بلغاری و... نام برد.

من در این جا و آن جا، در همه جا

هستم

کارگری در تگزاس،

باربری در الجزایر، و سخن‌سرای در...

در همه جا

این منم.

و نیز باید یادکنیم از سخن‌سرایان پایداری ویتنام، از جمله چیانگ نام، وین وانگ و نگوگ آن. اگر چه گوارا، چهره شاخص برای قهرمانی روزگار ما در سطح فردی است، ویتنام چهره نمونه‌وار برای قهرمانی روزگار ما در سطح گروهی است.

تفنگ‌ها و بمب‌ها، راه ما به سوی زندگی نیستند

زیرا ما هرگز دوستدار جنگ نبوده‌ایم

ولی آنها مسلح تا دندان به این جا آمدند

## آیا ما تن به بردگی بسپاریم؟

هرگز.

اما شعر میهنی آفریقا، در بسیاری از ویژگی‌هایش با شعر پایداری اروپا و آسیا فرق دارد. علت این است که تاریخ قاره سیاه در زیر یوغ استعمار، برای آن صفحه‌ای کاملاً منفرد و تازه آفریده است که هر واژه آن می‌خواهد شیپوری باشد که پایداری در برابر بیگانه غاصب را با آوای بلند و پیوسته یادآوری می‌کند. سخن‌سرای گینه، سایدون تیدیانی، می‌سراید:

خون گرم همچنان فرو می‌بارد

بر ریگ‌های سیاه در راه‌ها

خون فرو می‌بارد و زمین سیاه را بارور می‌سازد

مردگان فرورفته در ژرفا،

می‌روند و می‌آیند

در آسمان

و در لابلای خاطرات برگ‌های درخت.

باری شعر، همان «هنر پایداری» در لحظه حضور است که، بسیار کم فاجعه را پیش بینی می‌کند، بسی اندک، تاریخ شکست را می‌نگارد، ولی همواره در خط مقدم جبهه و بلکه پیشاپیش خط آتش است. شعر، هنر پایداری به معنی میهنی آن است که به ندرت ابعاد انسانی سراسری می‌گیرد، یا کار خود را روی خطوط اجتماعی آشکار متمرکز می‌سازد، ولی همیشه پیامبر دفاع از زمین و مردم آن است. از این رو، چهره قهرمانی در شعر پایداری بیشتر نزدیک به زندگی نامه شخصی سخن‌سراست، مجسم شده در ژرف‌ترین ویژگی‌های فرد و فراگیرترین گوهرهای میهن.

## ادبیات پایداری در هنر شعر مصر

«جبهه شعر»، پهناترین جبهه‌های ادبی است که پایداری مصر نوین آن را به خود دیده است: ما می‌توانیم محمود سامی بارودی و عبدالله ندیم را سخن‌گویان مستقیم انقلاب احمد عرابی پاشا بدانیم؛ نیز می‌توانیم سید درویش و بیرم التونسی را سخن‌سرایان انقلاب ۱۹۱۹ بشماریم. بر این پایه، باز می‌توانیم ده‌ها نام را با گویش‌ها و گرایش‌های گوناگون سخن‌سرایان پایداری میهنی در جریان تجاوز سه‌گانه سال ۱۹۵۶ بیاوریم. تصادف نبود که جنبش شعر نو در پایان دهه ۴۰ و نخستین سال‌های دهه ۵۰ آغاز گشت یعنی همزمان با جوشش ترکاننده اندرون زمین مصر که آبستن انقلاب بود. از این جاست که باید گفت این نسل بارگران دو انقلاب را بردوش کشید: انقلاب توده‌ای و انقلاب هنری - گرچه بسیاری از پیشگامان هر دو انقلاب، آن را انقلابی واحد می‌شمارند با دو زیانه، زیرا میان توده مردم و هنریشان وحدت یگانه‌ای است و انقلاب شعر نو جز پاسخ‌گویی ژرف به انقلاب توده‌ای در چهارچوب نوین آن نیست. از سخن‌سرایان مصری که بر پایداری و مقاومت پای فشردند می‌توانیم از فواد حداد، صلاح جاهین، موال صعیدی، عبدالرحمان شرقاوی نام ببریم.

پس تو

هر چه را می‌یابی، بر چهره ایشان بیفکن

حتی خاک را. و پایداری کن





خاک مردگان مان را  
در چشم‌ها بیفکن  
تا گذر نکنند.  
بلکه هرگز گذر نخواهند کرد  
چکمه‌های ایشان  
خاک میهن را نخواهد پساوید.  
ای سوزندگان ژاندارک  
و ای قهرمانان ویشی  
هرگز گذر نخواهید کرد.

با این وجود شعر «واپسین سرباز» اثر «کامل ایوب»:

بزرگترین شعر پایداری مصر است.

ایستادگی کردند

تا واپسین تیربار

تا واپسین سرباز در واپسین لشکر.

این «پایان» همان چیزی است که شاعر می‌خواهد از آن بیاغازد و به همان بینجامد زیرا ایستادگی تا واپسین جنبش زندگی، بذر پیروزی است. اگرچه همه لشکر در این راه جان ببازد. پس پیکار، خودش پیروزی بر خویش است و چیرگی بر خویشان، پیش درآمد راستین برای پیروزی بر دشمن است.

### ادبیات پایداری در هنر شعر مردم عرب

بُدهای قهرمانی در شعر پایداری معاصر عرب متعدد است و این به علت تعدد جبهه‌هایی است که انسان عربی در آنها نبرد می‌آزماید. به‌طور مثال، جبهه فلسطین صرفاً آوردگاه درگیری میان اعراب از یک سو و استعمار باختری از دیگر سو نیست؛ بلکه افزون بر آن، پیکار تلخی میان «دولت» اسرائیل و «ملت» فلسطین است. اسرائیل، صرفاً یک «شکل» برای کشمکش میان خاور عربی و استعمار باختری نیست؛ بلکه «مضمون» جنگ روزانه میان دولتی نژادپرست و زورگو، با ملتی است که دیگران بر سرنوشت او چیره گشته‌اند. از این دیدگاه است که شعر جبهه مخالف در سرزمین اشغال شده را درمی‌یابیم. شعری که هرگز بهای آن کاسته نمی‌شود از این رهگذر که جز به معنای مجازی آن داخل در مفهوم پایداری نمی‌گردد، ولی، با مفهوم «مخالفت» بیشترین و استوارترین پیوند را دارد. این مفهوم همان است که در جبهه‌ای پهناور، همه نیروهای دموکراتیک درون اسرائیل از عرب و یهود را بر هستی نژادپرستانه این دولت خودکامه بسیج می‌کند. ما باید به صراحت این حقیقت را بیان کنیم که، پایداری میهنی به معنی آزادسازی سرزمین از آثار بیگانه، در زیر کابوس رژیم هراس افکن صهیونیستی، بر مغز و اندیشه سخن‌سرایان ماندگار در فلسطین اشغال شده نمی‌گذرد؛ بلکه آزادسازی در دید ایشان معنی دیگری به خود می‌گیرد که همانا همزیستی آشتی‌پذیری است که در سایه آن عرب و یهود برادروار و آزاد از هرگونه زنجیر و پای‌بند نژادی و دینی و تمدنی ... زیست‌کنند زیرا کیش و تمدن جز ردهای کهنه‌ای نیستند که خدایان سرکوب‌گری نژادی آن را می‌پوشند تا دندان‌های حقیقی خود را نهان سازند، و با آن هر تمدن و دینی را از هم بدرند. از میان برجسته‌ترین شاعران پایداری خلق فلسطین، می‌توان از محمود درویش نام برد:

سروران من، کشورمان را بدل به گورستان کردید

رگبار را در سرهای ما کاشتید  
و کشتارهای همگانی به راه انداختید. سروران من،  
هیچ کاری چنین نمی‌پاید  
و بی حساب نمی‌گذرد  
هر آنچه بر سر مردم ما آوردید،  
در دفترها نگاشته شده است.

در این شعر هم، درویش از فلسطین می‌گوید، اما چون سخن از مقاومت در برابر «سروران» است و سروران، در سراسر جهان خداوندان ستم و خشونت‌اند، پس شعر درویش گرچه بیانگر پایداری میهنی است، اما هم‌بسته است با جنبش پایداری بر علیه سروران جهان در مقیاس سراسر زمین.  
از دیگر سخن‌سرایان نام‌آور فلسطینی باید از راشد حسین، سمیح القاسم، توفیق زیاد و نیز فدوی طوفان و معین بسیسو یاد کرد.

آیا سرزمین من به زور گرفته می‌شود؟  
آیا حق من پایمال می‌گردد؟  
و من در اینجا، همسایه آوارگی می‌مانم  
و همراه خواری ننگ در اینجا می‌زیم؟  
آیا بمانم؟ که گفته است؟

به زودی  
به زمین دوست داشته‌ام باز می‌گردم  
آری باز می‌گردم  
کتاب زندگی ام در آنجا در هم نوردیده خواهد گشت  
خاک بزرگوار آن بر من مویه خواهد کرد  
و استخوان‌هایم را در دل خود جای خواهد داد.

اما ویژگی یگانه معین بسیسو آن است که او از زمانی که فاجعه ۱۹۴۸، و تبعیدگاه خود را شناخت، در چادری از چادرها، دلمرده ننشست، بلکه سرنوشت خود را به گونه‌ای ژرف به میهن بزرگ‌تر خود از یک سو و انقلاب بزرگ‌تر از دیگر سو پیوند داد. یعنی این که معین بسیسو در وقتی زود، زخم قومی خویش در فلسطین را با زخم‌های قومی در سراسر سرزمین‌های عربی یکپارچه گردانید و آنگاه پیکار خود را در راه آزادسازی، با نبردش در راه سوسیالیسم یکی ساخت.

من اگر افتادم، ای هم‌رمز جای مرا در نبرد بگیر  
جنگ افزار مرا بردار و از خون من که از آن می‌بارد، مهراس

...

جنگ افزار من، چکامه است  
که به دنبال یک روزنامه می‌گردد.

سخن‌سرای راستین پایداری از روی یقین می‌داند که «واژه» با همه سادگی و فروتنی‌اش، جنگ‌افزار همیشگی اوست و این واژه، عینا، در پستی و انقلابی‌گری و درستی‌اش جنگ‌افزاری کاری در پایداری شکوهمند ملت‌هاست.

همان‌طور که در آغاز آمد، این گفتار فشرده‌ای بس چکیده از کتاب بسیار ارزشمند و محققانه دکتر غالی شگری است با نام «ادب مقاومت» (۱۹۷۰)، در ۷۲۶ صفحه که نشر نوآن را در سال ۱۳۶۶ در ۳۰۰۰ نسخه به چاپ رسانده است. دکتر غالی شگری، نویسنده پیکارمند انقلابی، تحلیل‌گر سیاسی و اجتماعی و یکی از برجسته‌ترین منتقدان ادبیات خاورمیانه است. اوزاده مصر است به سال ۱۹۴۵. به روزگار جمال عبدالناصر، در پیکارهای سیاسی شرکت جست و در زمان انورسادات، بارها به زندان افتاد و به پاریس و بیروت و دیگر جاها گریخت و سرانجام در سال ۱۹۷۳ با ۱۲۰ ادیب و نویسنده دیگر، از کار دولتی پاکسازی شد و به اروپا رفت و در سال ۱۹۷۸، کتاب «جنبش و فروافتادگی در اندیشه نوین مصری» را نوشت و از دانشگاه سوربن دکتر گرفت و در همان جا به تدریس پرداخت. او را نوشته‌های ادبی و سیاسی فراوان است، که از جمله می‌توان به آثار زیر اشاره داشت: «شکست ادبیات یا ادبیات شکست» (۱۹۶۸)، «بحران جنس در داستان‌سرایی عربی» (۱۹۷۰)، «معنی تراژدی در داستان‌سرایی عربی» (۱۹۷۱)، «پژوهشی در ادب توفیق الحکیم» (۱۹۷۳)، «پژوهشی در ادب نجیب محفوظ» (۱۹۷۸)، «فلسفه علمی و ادبیات» (۱۹۷۹)، «پژوهش‌هایی در ادبیات نوین عربی» (۱۹۸۱)، «جامعه‌شناسی نقد نوین عربی» (۱۹۸۱) و... برگردان این اثر سترگ و دشوار را دکتر محمد حسین روحانی شهری به انجام رسانیده است. دکتر روحانی در «سخن مترجم» کتاب می‌گوید، این کتاب را دوست پیکارمند فلسطینی اش دکتر محمد اسماعیل خاروفی از اردن برایش فرستاده است. «در پاییز ۱۹۷۰، میان ارتش اردن و رزمندگان فلسطینی جنگ برپا بود و بر پایه قراری که رژیم گذشته با دولت اردن داشت، زخمیان ارتش اردن را می‌آوردند و در بیمارستان شفا یحییاییان می‌خوابانند و شفا می‌دادند و باز روانه آوردگاه می‌کردند. این ارتشیان، از بازرسی در گمرک فرودگاه مهرآباد، بخشوده بودند. دکتر خاروفی - که خود در ایران دکترای فرهنگ اسلامی از دانشگاه تهران گرفت - کتاب «ادب المقاومة» را در چمدان یکی از ارتشیان جا داد و برای من به تهران آورد.»

مترجم در باره برگردان کتاب می‌نویسد «برگردان «ادب مقاومت» پیرامون پانزده سال به درازا کشید: از آغازهای سال ۱۹۷۰ تا پایان‌های ۱۹۸۴ که این سال و اوسین صرف نگارش توضیحات درباره اعلام کتاب شد: ۲۳۷ مقاله کوتاه و بلند... در آغاز در سال ۱۹۷۰، یک بار از آغاز تا پایان کتاب را نزد دوستم دکتر محمد حمویه به صورت درسی خواندم. در جلو دانشکده حقوق دانشگاه تهران، روی سکویی می‌نشستیم و کتاب می‌خواندیم و آن دانشمند بزرگ به من چیزها آموخت... کتاب را بار دیگر به نزد سرورانم دکتر جعفر سامی‌الدبونی و دکتر قیس آل قیس بردم و در حقیقت کتاب را برای بار دوم و سوم بازخوانی کردم و اشکال‌های خود را بر طرف ساختم.» مترجم اضافه می‌کند که با این وجود، در باره تأثر و شعر از رهنمودهای محمد جهان‌پناه و در بررسی کارهای ژان پل سارتر از راهنمایی دکتر مصطفی رحیمی بهره برده است تا بتواند «کتابی چنین پر مغز و سرشار از معانی باریک و حساس» را به انجام رساند. روحانی، با افزودن بخش تعلیقات نزدیک به ۱۰۰ صفحه‌ای خود، به پس زمینه‌های خواننده اثر کمک می‌کند تا پیش‌فرض‌های نویسنده را درباره رویدادهای تاریخی و اصطلاح‌های هنری و ادبی درک کند. این تعلیقات با آگاهی کامل صورت گرفته و خود بخش ارزشمندی از کتاب را تشکیل می‌دهد.

در نهایت مترجم توانا و دانا آورده است که «مقصود این است که من بسی کوشیده‌ام تا متن اصلی را با زبانی هرچه روان‌تر و آسان‌تر به پارسی برگردانم و از این نگاه، این در حقیقت یک ترجمه تشریحی است. با این همه هر چه کتاب پیش می‌رود، جملات سنگین‌تر و درازتر می‌شود و از محتوی معنوی گرانبارتر می‌گردند. کوشش بر این است که با زیر و زبرگذاری، خواندن را آسان‌تر گردانیم اما از خوانندگان هم خواهش می‌کنم که دقت بیشتری فرمایند و درنگ بیشتری ورزند تا معانی برایشان آشکارتر گردد.»

مترجم در این برگردان به مقامی دست یافته است که می‌توان این شعر را مصداق آن دانست.

### بر این نبسته آفرین کند کسی که پارسی شناسد و بهای او

تعهد و مسؤولیت پذیری مترجم آگاه را، می توان در تقدیم نامه ایشان هم باز شناخت: «من این کتاب را با فروتنی به پیشگاه مردم ایران تقدیم می کنم که همواره، در درازای تاریخ، آوازه زیباترین پاییداری هاشان در برابر زشت خوترین واپسگرایی ها، از مرز کهکشان ها در گذشته است.»

دکتر محمد حسین روحانی شهری، که در سال ۱۳۰۹ پا به هستی نهاده بود، در بیست و چهارم آذرماه ۱۳۷۸ به ناگاه خاموشی گرفت. بهمن حمیدی، پژوهنده نام آور، در شماره دی و بهمن ۱۳۷۸ مجله «چیستا»، در مقاله ای با عنوان «یگانه ها دارند از دست مان می روند»، نوشت: دکتر روحانی را به حق ادیب، پژوهشگر، ایران شناس، تاریخ نگار، مترجم، زبان شناس، فرهنگ نویس و پژوهنده ادب عرب و اسلام نامیده اند و می نامند، اما هرگاه او را «نثرنویس» می نامیدی، می شکفت و با شوری آمیخته با عجب نجیبانه ای که از ویژگی های او بود، گرگرفتگی گونه، به دست کیمیاگر می پوشانید و نجوا می کرد که «خدای من!».

او را شیفته بیهقی و میبیدی دریافته بودم و شاگرد فردوسی... از میان ایرانیان معاصر هیچ کس را به اندازه طبری و آریان پور دوست نداشتم. گاه می گفت در انتخاب یکی از این دو، ابردانشی مرد، در مانده ام و نمی دانم کدام را «یک» بخوانم، مقاله ای را که در نشریه «مردم» به چاپ رساند و شوری برانگیخت، هم به توصیه طبری نوشته بود. شاهکارش ترجمه فارسی «الکامل» ابن اثیر است که هفت مجلدش را انتشارات اساطیر به چاپ رساند... از دیگر افتخاراتش ترجمه «تاریخ معاصر کشورهای عربی» است در دو مجلد از انتشارات توس. «در خاورمیانه چه گذشت» را نیز در دو مجلد، انتشارات توس عرضه کرده است. همین مؤسسه «تفسیر کلامی قرآن مجید» را هم که تألیف خود اوست، انتشار داده است. دو مجلد از ده مجلد «تاریخ مفصل عرب پیش از اسلام» دکتر جواد علی به همت نشر آمین در بابل به چاپ رسیده است. «رسالت زبان و ادبیات» تولستوی را از انگلیسی برگردانده و انتشارات گوتنبرگ به چاپ رسانده است. «فارسی را از یاد نبریم» که تألیف خود اوست و مؤخره ای بود بر «تاریخ معاصر کشورهای عربی»، مستقلاً نشر آینده انتشار داده است. مقالات فراوانی برای «دایرة المعارف بزرگ اسلامی» و «دایرة المعارف تشیع» نوشت یا ویراست. پیش از انقلاب دیرگاهی عضو مؤثر فرهنگستان زبان بود. ترجمه ای از قرآن را به پایان برده بود که شاهکاری است بی بدیل.

او هرگز دوگانه نیندیشید و دست از اصولیت برنداشت. با گرایش دموکراتیک جهان پیوندی استوار داشت. آزادی را نماز می برد، صلح را می ستود، از تئولیرالیسم نفرت داشت، خصوصی سازی را مخرب می دانست. منطقه را می شناخت و تحولش را روز به روز پی می گرفت. دل مشغول مردم فلسطین بود. از جمال عبدالناصر به احترام سخن می راند و خطابه های شورانگیزش را واگویی می کرد. محمود درویش را دوست داشت، دل باخته ام کلثوم بود. «اطلال» را چنان ترجمه کرده بود که جانت را غنچ عشق می انباشت. قذافی را از یاد نمی برد و «کتاب سبز»ش را که خرده بورژوازی اش می شمرد، به فارسی برگردانده بود.

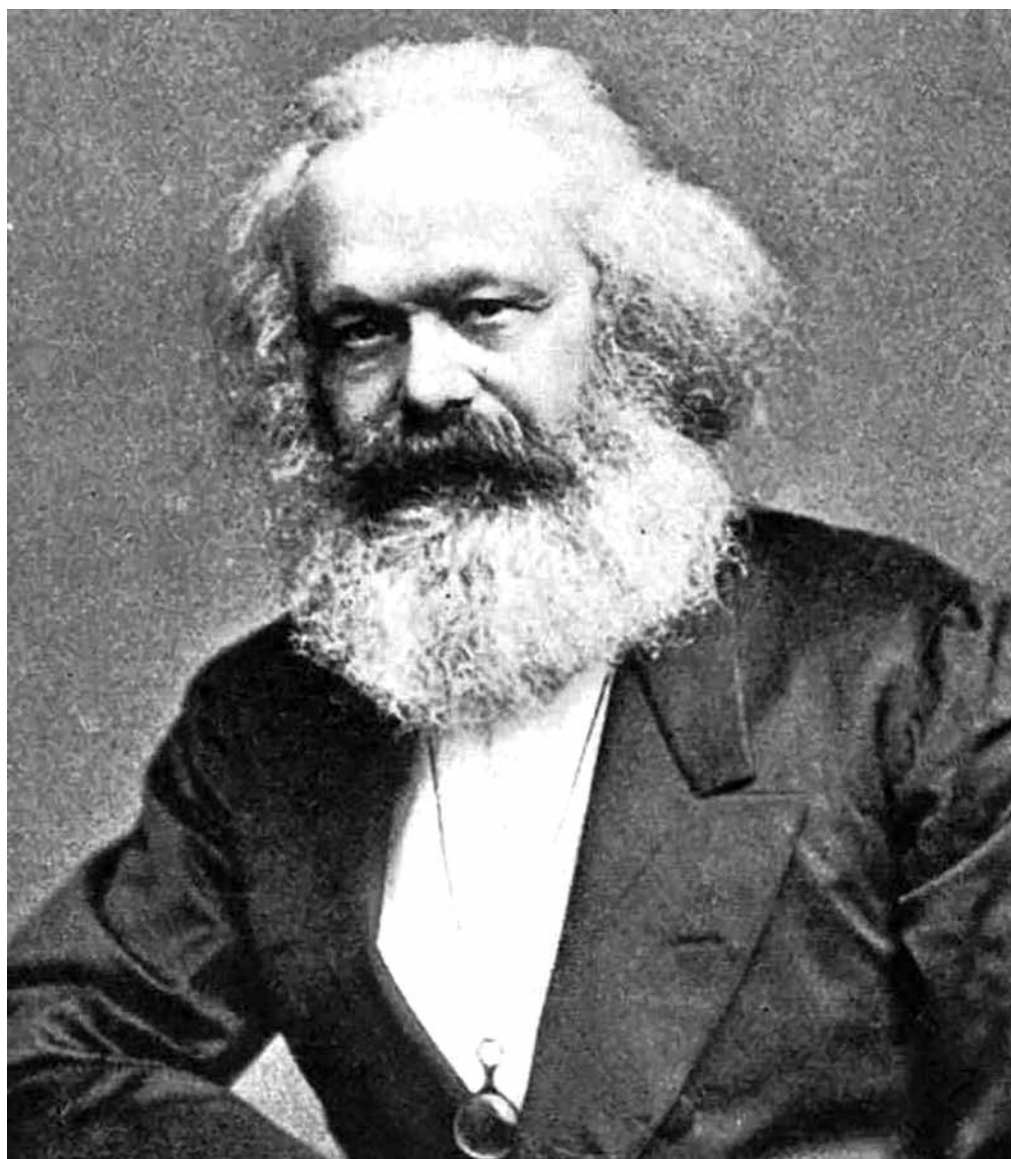
هرگز ندیده بودم از دردی بنالد، جز از درد زمانه اش که خود تبلور آن بود. اما در واپسین گفت وگویی تلفنی که حالش را پرسیدم، پاسخ داد: «بیمار و بی کار و نادار». می دانم که او معترض آشکار شدن این گلایه دوستانه است، اما من تلخی این اعتراض را برمی تابم تا زمانه ام دریابد، دانشی مردی که می توانست بر کرسی درس اکثر دانشگاه های جهان ببالد، در میهن خود چگونه زیست و چگونه درگذشت!





## دو سده با کارل مارکس

۲۰۱۸-۱۸۱۸





## مارکس

### بعد از دویست سال

عدالت مفهومی واقعی بود که در ظلمات جامعه برده‌داری فرو غلطید و آرمانی شد. اما بشر باز هم کوشید تا با بالا بردن شناخت خود از واقعیت‌هایی که او را احاطه کرده است به حوالی نشان‌دار این مفهوم متعالی برسد. چه بسیار جنبش‌های عدالت خواهی، که اهداف گوناگونی را برای مخالفت با ظلم مسلط دنبال کردند، و به علل مختلف از جمله وجود ناهلان، یا به سبب بی‌کفایتی‌هایی که در فرم‌اسیون اقتصادی زمانه‌شان بود، با فرونشستن توفان سیاسی به سوی گذشته بازگشتند. انقلاب صنعتی نخست در قرن ۱۸ در انگلستان و یک قرن بعد در آلمان اتفاق افتاد. کارل مارکس در نیمه اول قرن نوزدهم به دنیا آمد. مارکس، از دوران جوانی که روزنامه‌نگار بود، همواره از مبارزات ضد استعماری مردم کشورهای تحت ستم مانند چین، الجزایر، هند، قفقاز و ایران علیه روسیه تزاری، فرانسه و انگلستان پشتیبانی و جنایات آنان را افشا می‌کرد. او در بخشی از سه مقاله‌ای که درباره ایران نوشته است، چنین می‌آورد: «در تهران، پایتخت ایران، نفوذ انگلستان بسیار ضعیف است، زیرا علاوه بر دسیسه‌های روس‌ها، فرانسه نیز جایگاه مهمی دارد و در میان این سه نابکار، انگلستان از آنهایی است که ایران باید پیش از همه، از آن بی‌مناک باشد.»

مارکس ابتدا حقوق و سپس به تحصیل در رشته فلسفه پرداخت. او ابتدا در جرگه طرفداران هگل بود، ولی بعداً تا جایی رفت که این جمله مشهورش راهنمای او شد: «کار فلسفه به شناخت جهان محدود نمی‌شود، وظیفه فلسفه تغییر جهان است.» بر اساس این نگرش، کارل مارکس نه تنها به بزرگ‌ترین منتقد نظام سرمایه‌داری، بلکه به یک انقلابی تمام‌عیار تبدیل شد. آثار او به همه زبان‌های مهم دنیا ترجمه شده و هزاران کتاب در نقد و تفسیر نظرات او از مواضع مختلف به نگارش درآمده و هنوز مهم‌ترین و مطرح‌ترین راهنمای جنبش سوسیالیستی در جهان است. اگرچه موارد قلیلی از ارزیابی‌های او مورد تردید واقع شده و بعضاً به گذشته تعلق دارد، ولی هشدارهای اساسی او نسبت به آینده‌ای که در کمین بشر است، بسیار دقیق می‌باشد. هشدار درباره مسایلی که در زمان او در واقعیت بیرونی چهره شاخصی نداشتند، ولی امروزه بشر را به سوی بحران، جنگ و نابودی سوق می‌دهند. این مشکلات بنیان‌کن، ره‌آورد دگم ایدئولوژیک سرمایه‌داری مبنی بر سودپرستی و انباشت سرمایه‌ی گسترده‌تر و کالایی کردن تمام پدیده‌های هستی است.

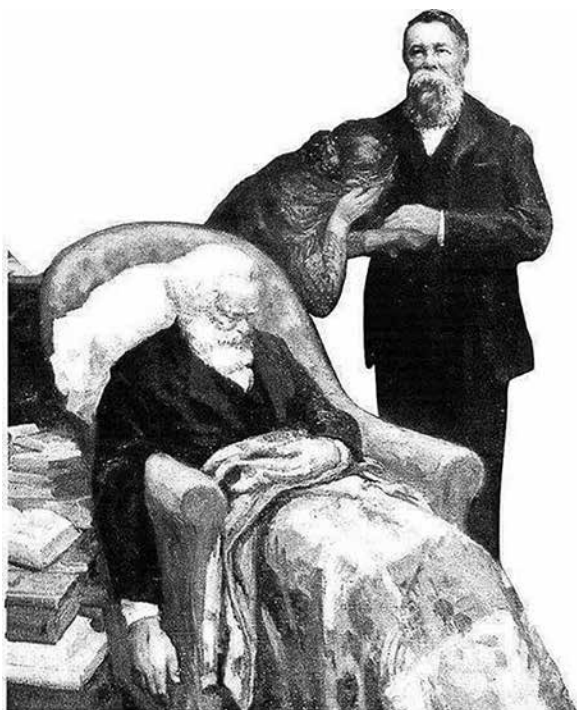
نخستین مشکل حاکمیت سرمایه مالی بر اقتصاد جهان است که جهان را به سوی بحران، جنگ و فقر دم‌افزون سوق می‌دهد. پل باران و پل سوئیزی در شرح نظرات مارکس راجع به سرمایه مالی می‌نویسند: «از نظر مارکس،

سرمایه مالی به مثابه سرمایه کالایی، ارزش اضافی ایجاد نمی‌کند، بلکه آن را از سرمایه صنعتی جذب می‌نماید و هر جا که سرمایه مالی مسلط باشد دستگاهی از غارت در همه جا تشکیل می‌دهد. این سخن بیش از هر زمان بر عملکرد کنونی شیوه تولید سرمایه‌داری صادق است که نتیجه آن ویران کردن پایه صنعتی این نظام یا دست‌کم جلوگیری شدید در راه توسعه آن است.<sup>۲</sup> دومین مشکل تغییرات اقلیمی است که تهدیدی جدی و فوری برای حیات بشر است و این مشکل نتیجه تولید کالاهای کم‌دوام، یک‌بار مصرف، فانتزی و اشاعه فرهنگ مصرف‌گرایی و بت‌وارگی کالا برای تسهیل گردش کالا و افزایش بیشتر سود است که در نتیجه موجب افزایش دم‌افزون گازهای گلخانه‌ای در جو و بالا رفتن گرمایش زمین می‌شود. مارکس در این باره می‌گوید: «تولید سرمایه‌داری... تعامل سوخت‌وسازی انسان و زمین را مختل می‌کند، یعنی مانع از بازگشت عناصر سازنده خاک، که بشر به شکل غذا و پوشاک مصرف کرده بود، به آن می‌شود؛ در نتیجه، مانع از عملکرد شرایط طبیعی و همیشگی برای حاصلخیزی پایدار خاک می‌شود... هر نوع پیشرفت در کشاورزی سرمایه‌دارانه، نه تنها پیشرفت در هنر غارت‌کارگر، که در عین حال پیشرفت در هنر تاراج خاک است؛... بنابراین تولید سرمایه‌داری فنون و میزان ترکیب فرایند اجتماعی تولید را تنها با نابودی همزمان سرچشمه تمامی ثروت‌ها تکامل می‌بخشد: خاک و کارگر.»<sup>۳</sup> وانگلس در ادامه نظر مارکس می‌نویسد: «بیباید بابت پیروزی‌های انسانی‌مان بر طبیعت بیش از حد خودستایی نکنیم. طبیعت هم برای هر پیروزی از این‌گونه، انتقام خود را از ما می‌گیرد..... در هر گام به ما یادآوری و اخطار می‌شود که ما به هیچ‌وجه مانند فاتحی که بر مردم بیگانه مسلط می‌شود و بر آنها حکومت می‌کند، مانند کسی که بیرون از طبیعت ایستاده است، بر طبیعت حکومت نمی‌کنیم، بلکه با داشتن گوشت و خون و مغز، متعلق به همین طبیعت هستیم، در بطن این طبیعت موجودیت داریم، و همه سلطه ما بر طبیعت در این واقعیت نهفته است که در مقایسه با همه موجودات دیگر این مزیت را داریم که قادر هستیم قوانین طبیعت را بیاموزیم و آنها را به طور صحیح به کار ببریم.»<sup>۴</sup>

ستایش مارکس از تکامل ابزار تولید با ذوق‌زدگی سرمایه‌داری از رشد تکنولوژی از دو منطبق کاملاً متفاوت برخوردار است. در منطق انسانی مارکس تکامل ابزار تولید بر اساس روابط عادلانه حاکم بر آن می‌تواند همه افراد بشر را از دغدغه نیازهای اقتصادی رها کند. سودپرستی، بت‌وارگی کالا، جنگ و ملزومات آن را از خاطره بشر حذف کند، با توسعه پایدار ملازم باشد و ساعات فراغت انسان را برای پرداختن به معنویات، هنر و... افزایش دهد. بدون شک نظام‌های سوسیالیستی و عدالت‌خواه موجود که در محاصره‌ی تنش‌زا با نظام غدار سرمایه‌داری قرار دارند (یعنی سوسیالیسم در محاصره) نمی‌توانند حامل تمام جنبه‌های بالقوه عدالت و سوسیالیسم جهانی مورد نظر مارکس باشند. برای رسیدن به عدالت در جوامع انسانی، که مذاهب نیز بر آن تأکید دارند، باید همه عدالت‌خواهان با هم متحد شوند و گام به گام در این راه پرسنگلاخ به پیش بروند. آثار مارکس به خاطر موضوعات پیچیده‌ای که به آنها می‌پردازد، بیان پیچیده‌ای دارند. و گاه به علت مشکلات زبان و شائبه نادرستی که درباره ترجمه این آثار وجود دارد برای همه قابل فهم نیستند.

#### منابع:

۱. پنج مقاله مارکس و وانگلس درباره ایران. ترجمه شیخاودی
۲. کتاب‌کنگره جهانی مارکس، جلد ۳، ص ۲۰۲. ترجمه حسن مرتضوی
۳. «سرمایه»، جلد اول، ترجمه حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، ص ۵۱۹.
۴. «مانیفست ضد سرمایه‌داری»، آکس کالینیکوس، ترجمه ناصر زرافشان.



## متن سخنان

### فریدریش انگلس

### در مراسم بدرود با

### کارل مارکس

لندن، گورستان های گیت، ۱۷ مارس ۱۸۸۳

برگردان: بهرام پارسا

در ساعت دو و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر چهاردهم مارس، بزرگ‌ترین اندیشمند معاصر، از اندیشیدن بازماند. تنها دو دقیقه تنه‌ایش گذاشته بودیم، در بازگشت او را برصندلی راحتی‌اش دیدیم که آرام و بسیار موقر، آرمیده بود و افسوس که این آرامش، آرامشی همیشگی بود.

با درگذشت او، پرولتاریای مبارز اروپا و آمریکا، اندیشمند بزرگی را از دست داد که فقدان جبران‌ناپذیری است. با گذشت زمان، فقدان این جان پرشور، ژرف‌تر و عمیق‌تر درک خواهد شد.

درست همان‌طور که چارلز داروین، قانون تکامل یا ماهیت موجود زنده را کشف کرد، کارل مارکس نیز قانون تکامل تاریخ انسانی را کشف کرد؛ قانون یا حقیقتی ساده، که تا آن زمان، جهان‌بینی‌های گوناگون و روبه‌افزایش، از چشم مردم پنهان می‌داشتند. این حقیقت ساده که انسان پیش از آن که به سیاست، علم، هنر، دین و... بپردازد، باید بخورد، بنوشد، و از سرپناه و پوششی برخوردار باشد. بنابراین به باور مارکس، تولید ابزار مادی و در نتیجه سطح رشد اقتصادی مردمی که در جامعه‌ای معین و در دوره‌ای معین زندگی می‌کنند، شالوده‌ای است که بر اساس آن نهادهای دولتی، مفاهیم حقوقی و هنری و حتی باورهای دینی مردم شکل می‌گیرد و بسط می‌یابد. مارکس ثابت کرد، در پرتو این شالوده یا زیربناست که باید نهادهای دولتی، حقوقی، هنری و دینی را توضیح داد، نه برعکس، آن‌گونه که تا پیش از مارکس نظریه‌پردازی می‌شد.

اما این کشف، تمام دستاورد او نیست. مارکس قوانین صورت‌بندی ویژه شیوه تولید سرمایه‌داری، و نیز، قوانین جوامع بورژوازی محصول این نوع از شیوه تولید را کشف کرد. اقتصاددانان بورژوازی و منتقدان سوسیالیسم تخیلی آنها، سال‌ها در تاریکی، کورمال کورمال در پی کشف این قوانین بودند. با کشف قانون ارزش اضافی توسط کارل مارکس، پرتوی از نور بر این تاریکی تابیدن گرفت.

کشف چنین قوانینی می‌تواند جان پرشور و مغز اندیشمند هر فرزانه‌ای را تسلی بخشد. زندگی با هر انسانی که حتی یکی از این دو کشف را به انجام رسانده باشد، سرشار از مهر بوده است.

همچنین، مارکس در بسیاری از زمینه‌های علمی به تحقیق و مطالعه پرداخت، و مهم آنکه در هر رشته‌ای که پژوهشی انجام داد، حتی در ریاضیات، به کشف‌های بزرگی دست یافت.

او چنین دانشمندی بود. اما همه آنچه گفتیم حتی نیمی از شخصیت او را توصیف نمی‌کند. به نظر مارکس، دانش، نیرویی تاریخی، پویا و انقلابی است. هر کشف نوینی در دانش‌های نظری، که کاربرد عملی آن، هنوز متصور نبود، او را به طور وصف‌ناپذیری شادمان می‌کرد، اما اگر این کشف به تحولی انقلابی در صنعت، و به طور کلی در روند تکامل تاریخ منجر می‌شد، شادمانی‌اش را پایانی نبود. برای نمونه او به طور بسیار دقیق و پیگیر، کشف‌های مربوط به الکتریسیته، از جمله پژوهش‌های اخیر مارسل دپرز را دنبال می‌کرد.

علت این امر را، پیش از هر چیز، باید در این حقیقت یافت که، مارکس بیش و پیش از هر چیز دیگر، یک انقلابی بود. او هدف واقعی خود در زندگی را، محو نظام سرمایه‌داری و نهادهای دولتی برخاسته از این نظام، و آگاه ساختن پرولتاریای انقلابی نسبت به جایگاه و نقش خود در آزادی خویش و کل بشریت می‌دانست.

مارکس مبارز پیگیر و پرشوری بود که کم‌تر می‌توان برای آن ماندی یافت. آثار قلمی درخشان او در روزنامه‌هایی چون «پاریس فوروتس» (Paris Vorworts)، ۱۸۴۴؛ «راینیشه سایتونگ» (Rheinische Zeitung)، ۱۸۴۲؛ «دویچه بروسرلر سایتونگ» (Deutsche Brüsseler Zeitung)، ۱۸۴۷؛ «نوه راینیشه سایتونگ» (Neve Rheinische Zeitung)، ۱۸۴۸-۱۸۴۹؛ «نیویورک تریبون» (The New York Tribune)، ۱۸۵۲-۱۸۶۱؛ و نیز در نشریه‌های انقلابی پاریس، بروکسل، و لندن؛ و از همه مهم‌تر اتمام او در تشکیل انترناسیونال اول کارگران، مجموعه‌ای را پدید آورد که خالق آن - حتی اگر هیچ دستاورد دیگری نداشته باشد - می‌تواند به آن افتخار کند.

مارکس انسانی بود که در طول زندگی درخشانش، بیش‌ترین اتهام‌ها و توهین‌ها را تحمل کرد. دولت‌های دیکتاتوری و جمهوری، او را از کشورشان راندند. بورژواهای محافظه‌کار و دمکرات، در زدن اتهام و ترویج نفرت نسبت به او، به رقابت با یکدیگر برخاستند. با این همه، او نسبت به تمام این زشتی‌ها و پلشتی‌ها، بی‌تفاوت بود و آنها را چون تار عنکبوتی نادیده می‌گرفت و تنها زمانی به پاسخ آنها می‌پرداخت که ضرورتی انقلابی آن را ایجاب می‌کرد. کارل مارکس زمانی جهان را ترک گفت که میلیون‌ها کارگر انقلابی، از سبیری تا کالیفرنیا، از اروپا تا آمریکا، او را عاشقانه دوست داشتند و در فقدان سوگوار شدند. با صراحت می‌گویم که گرچه این مرد، مخالفان بسیار داشت، اما حتی یک دشمن شخصی نداشت.

نام او و آثارش تا زمان‌های طولانی زنده باقی خواهند ماند.

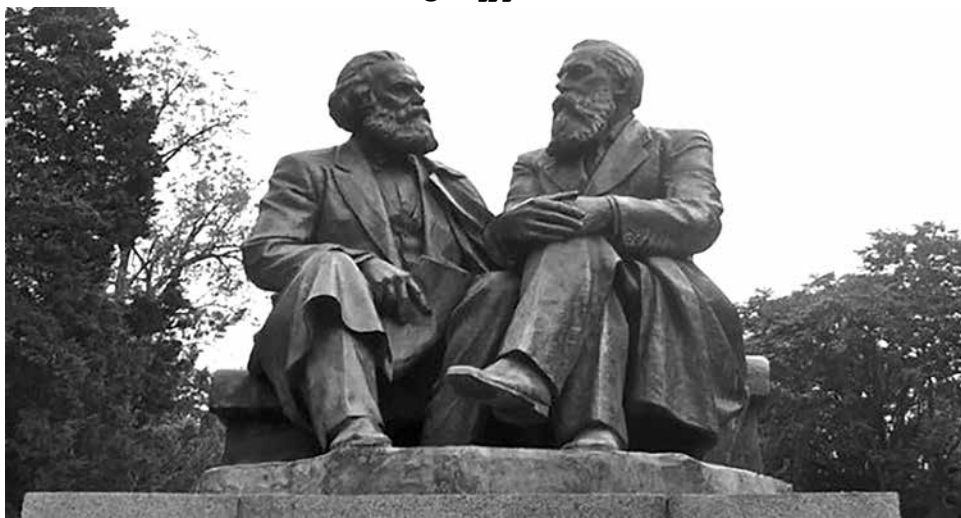
#### سرچشمه:

The Death of Karl Marks, table of contents, Marx, Engles Archive, Marxist writer's Archives

مارکس انسانی بود که در طول زندگی درخشانش، بیش‌ترین اتهام‌ها و توهین‌ها را تحمل کرد. دولت‌های دیکتاتوری و جمهوری، او را از کشورشان راندند. بورژواهای محافظه‌کار و دمکرات، در زدن اتهام و ترویج نفرت نسبت به او، به رقابت با یکدیگر برخاستند.... با صراحت می‌گویم که گرچه این مرد، مخالفان بسیار داشت، اما حتی یک دشمن شخصی نداشت.

# کارل مارکس، چکیده قرن‌ها کاوش اندیشه اجتماعی

ناصرزافشان



اندیشه مارکس دریایی است ژرف و گسترده که می‌توان در هر گوشه آن به جستجو پرداخت و این جستجو غالباً به یافته‌ها و آموزه‌هایی اساسی می‌انجامد که فقط پاسخ به یک پرسش یا توضیح یک مسأله اجتماعی نیست، بلکه چون مارکس عمیق‌ترین ریشه‌ها را کاویده و ماهیت‌ها را شناسایی کرده است، هر یک از این آموزه‌ها خود چون محک و معیاری برای تمیز سره از ناسره و بازشناسی واقعیت از توهم یا توجیه به کار می‌آید، و در هزارتوی نظرات متعدد و رنگارنگ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، چون چراغ یا قطب‌نما، چون یک معرف شیمیایی حساس و دقیق برای تشخیص و ارزیابی نظرات گوناگونی که در عرصه اندیشه اجتماعی ارائه می‌شود، به کار می‌آید و مانع افتادن پژوهشگر به دام توهّمات بی‌پایه و بیراهه‌های بی‌سرانجام می‌شود.

اما اندیشه این فرزانه بزرگ چنان گسترده و فراگیر است که نمی‌توان در مجالی چنین کوتاه، تصویری درخور، از کلیت و تمامیت آن ارائه کرد. از این رو، من در این فرصت محدود می‌خواهم فقط یک جنبه، یک ویژگی مارکس و نقش و تأثیر او در تاریخ اندیشه اجتماعی را بیان کنم.

از آنجاکه مارکس بسیاری از بت‌های قرون و اعصار گذشته را درهم شکسته است، گروهی او را فقط بدعت‌آوری تصور می‌کنند که علیه همه دنیای کهن پیش از خود به پا خاسته است. این تلقی، اگرچه از جهتی درست است اما بیان‌کننده همه واقعیت نیست. مارکس به یک معنا وارونه این تلقی، یعنی وارث بزرگ اندیشه اجتماعی پیش از خود نیز هست. او در همه عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فلسفی، ادامه و تکامل اندیشه اجتماعی گذشته و بلوغ و قله بلند جستجویی است که اندیشه اجتماعی از چند قرن پیش آغاز کرده بود. نبوغی است که این کندوکاو گذشتگان را ادامه داده، بن‌بست‌هایی را که پیشینیان در جستجوی خود قادر نشده‌اند از آنها عبور کنند، باز کرده، نظرات آنان را اصلاح و تکامل بخشیده و آنها را در قالب یک نظریه علمی تکامل اجتماعی به نتیجه

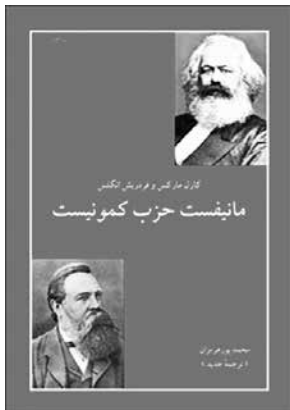
و سرانجام رسانده است. او در واقع چکیده چند قرن جستجوی اندیشه اجتماعی برای یافتن راه خویش است که سرانجام این جستجو در سده نوزدهم و در او و دستگاہ فکری او راه خود را می‌یابد.

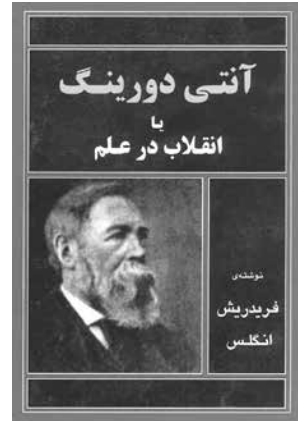
خود مارکس در نامه‌ای به آرنولد روگه در مورد دکترین جدید خود و انگلس می‌نویسد: «... این دقیقاً مزیت این گرایش نوین است که ما جهان را به طور جزم‌اندیشانه پیش‌بینی نمی‌کنیم، بلکه فقط می‌خواهیم جهان نوین را از طریق نقد جهان کهن پیدا کنیم.»<sup>۱</sup> این گفته به روشنی به این معنا و بیان‌کننده این واقعیت است که دستگاہ فکری مارکس، تداوم و تکامل جریان‌های گوناگون اندیشه‌ی اجتماعی است، که با تکیه بر کشفیات جدید و تکان‌دهنده‌ی علمی و نبوغ شخصی مارکس به نقطه‌ای می‌رسند که به تبلور و شکل‌گیری یک نظریه علمی تکامل اجتماعی به دست او و انگلس منجر می‌شود. نظریه‌ای که در صدد است در جامعه کهن آن نیروهای واقعی را کشف کند که می‌توانند جامعه نوین را بسازند، و می‌خواهد تعیین کند که چگونه یک نظام اجتماعی نوین می‌تواند عملاً از بطن جامعه کهن متولد شود، به ناگزیر و به طور منطقی باید در ادامه طبیعی اندیشه اجتماعی گذشته و تداوم و تکامل آن پدید آمده باشد. این تحول بزرگ تاریخی از یک سو مرهون دستاوردهای بزرگ نجوم، مکانیک و علوم طبیعی در سده‌های هجدهم و نوزدهم است که پرده از روی بسیاری از اسرار طبیعت و قانونمندی‌های حاکم بر آنها برمی‌دارد، بشریت را سرانجام وارد عصر بخار می‌کند و در آستانه عصر الکتریسیته قرار می‌دهد، به‌ویژه نظریه تکامل را در علوم طبیعی مطرح و به کرسی می‌نشاند، و در نتیجه نگاه انسان را به جهان هستی و چگونگی تحول و تکامل آن دگرگون می‌سازد، و بر نگرش اندیشه اجتماعی نیز اثر می‌گذارد، و از سوی دیگر مرهون نبوغ شخصی مارکس و نیروی اندیشه و قدرت تجرید حیرت‌آور او است که بسیاری از بن‌بست‌های اندیشه اجتماعی را در عرصه‌های گوناگون آن باز می‌کند و کندوکاو‌هایی را که بسیاری از آنها در گذشته آغاز شده اما قادر به حل مسائل پیش روی خود به طریق عینی و علمی نبوده‌اند، حل می‌کند. هدف من در این نوشته مروری است بر برخی از مصداق‌های این سیر تاریخی. از اندیشه‌ی اقتصادی آغاز کنیم که بنیاد نظریه تکامل اجتماعی مارکس و انگلس است.

تفکر اقتصادی به معنای خاص و در شکل مستقل آن ابتدا در بریتانیا آغاز می‌شود. این امری طبیعی است زیرا بستر عینی مطالعات اقتصادی و مسائلی که جریان واقعی زندگی برای تحلیل و پدید آمدن راه حل، مطرح و در برابر اندیشه‌ورزان قرار می‌داد، پیش از دیگر کشورها در انگلستان پدید آمد، زیرا رشد و پیشرفت صنعت و رشد مناسبات سرمایه‌داری در این کشور جلوتر از سایرین بود.

اندیشمندان انگلیسی، به برخی نقطه‌نظرهای تازه و مهم در زمینه زندگی اقتصادی جامعه رسیده بودند. ویلیام پتی در سال ۱۶۶۲ اعلام کرد که ارزش کالاها را ارزش کاری که صرف تولید آنها شده است، تعیین می‌کند. اخلاف

او، آدام اسمیت و دیوید ریکاردو هم پیرو این اندیشه بودند که کار سرچشمه همه ثروت‌های اجتماعی است و به‌ویژه ریکاردو نظریه ارزش خود را بر مبنای آن تدوین و بیان کرد. آدام اسمیت سود را فرآورده کار پرداخت نشده کارگران مزدبگیر می‌دانست. در این زمینه خود مارکس می‌نویسد: «هر قدر تسعیر ارزش به کار اهمیت داشت، به همان اندازه هم [معرفی] ارزش اضافی - که خود را به شکل فرآورده اضافی نمایان می‌سازد - به کار اضافی اهمیت داشت. عملاً این موضوع را آدام اسمیت قبلاً بیان کرده بود.»<sup>۲</sup> اما اسمیت و دیگر اقتصاددانان کلاسیک بورژوائی نمی‌توانستند کنه و ذات روابط سرمایه‌داری و تضادهای ریشه‌داری را که به شکل ذاتی در این نظام وجود داشت، بشناسند و آنها را نشان دهند. به همین سبب هم آنان سرمایه‌داری را «نظم طبیعی» امور تلقی می‌کردند





که به قول اسمیت بهترین انطباق ممکن را با «طبیعت انسانی» دارد. از آنجا که سرمایه‌داری نوحاسته در دوره شکوفایی و رشد اولیه خود، به طور عمده از بالا و با اشراف زمیندار و نظام فئودالی درگیر و در حال ستیزه بود، اقتصاددانان کلاسیک بریتانیا متوجه تضاد بین بهره مالکانه و سود شده بودند، اما چون طبقه کارگر هنوز به آن گسترش و انسجامی نرسیده بود که از پایین به مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری برخیزد آنان چندان توجهی به تضاد بین سود و دستمزد نداشتند و آن را امری طبیعی تلقی می‌کردند.

مارکس، خود در پی‌گفتار برای چاپ دوم کتاب سرمایه در این باره می‌نویسد: «انگلستان را در نظر بگیریم. اقتصاد سیاسی کلاسیک آن به دوره‌ای تعلق دارد که مبارزه طبقاتی هنوز تکامل نیافته بود. دیوید ریکاردو، آخرین نماینده برجسته آن، در نهایت آگاهانه نقطه شروع تحقیقات خود را بر تضاد منافع

طبقاتی، تضاد مزد با سود و تضاد سود با بهره مالکانه قرار داد. اما ساده‌لوحانه این تضاد را یک قانون طبیعی اجتماعی می‌دانست. علم اقتصاد بورژوازی با این باور به مرزهایی رسیده بود که دیگر از آنها جلوتر نمی‌توانست برود.» این «اقتضای طبیعی امور» نقطه توقفی بود که از عصر روشنگری معمول شده بود. متفکرین گذشته هر جا در مسیر جستجوی خود به مانعی خوردند که اندیشه آنان توانایی نفوذ در منشاء و ماهیت آن و پیشروی بیشتر در بررسی آن را نداشت، آن را به طبیعت انسان یا نظم طبیعی امور و ... نسبت می‌دادند. چنین برخوردی تلویحاً به معنای این بود که وضعیت مورد بحث را نمی‌توان تغییر داد. متوقف شدن ریکاردو در این نقطه و طبیعی تلقی کردن تضاد سود و دستمزد (کار و سرمایه) ناشی از آن بود که او روند استثمار سرمایه‌داری و مکانیسم تولید و انباشت سرمایه و نتایج حاصل از آن را نمی‌شناخت.

اما مارکس با کار کارستانی که در تحلیل عملکرد سرمایه، روند استثمار و نظام تولیدی سرمایه‌داری کرد، نشان داد که تضاد کار و سرمایه، پدیده‌ای طبیعی و ناگزیر یا ناشی از طبیعت اشیا و امور نیست، بلکه ذاتاً پدیده‌ای اجتماعی و محصول استثمار و غارت سرمایه‌داری است و مسأله‌ای است که باید آن را در چارچوب تضاد طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا بررسی و حل کرد. به همین دلیل او را، هم بزرگ‌ترین چهره در میان اقتصاددانان کلاسیک و هم ویرانگر بزرگ اقتصاد کلاسیک می‌دانند.

توجه به این نکته جالب است که نظریه ارزش کار در شکل اصلی و اولیه آن آورده خود بورژوازی در علم اقتصاد بود. در آن دوره بورژوازی از این رو بر کار به عنوان منشاء ارزش تأکید می‌کرد که از بالا با نظام فئودالی و مالکان ارضی درگیر بود زیرا همواره باید بخشی از ثروت اقتصادی حاصل از فعالیت‌های صنعتی را به عنوان بهره مالکانه یا اجاره زمین به آنان پرداخت کند. به همین دلیل بورژوازی تا زمانی که با فئودالیسم در تعارض بود، به این نظریه

متفکرین گذشته هر جا در مسیر جستجوی خود به مانعی خوردند که اندیشه آنان توانایی نفوذ در منشاء و ماهیت آن و پیشروی بیشتر در بررسی آن را نداشت، آن را به طبیعت انسان یا نظم طبیعی امور و ... نسبت می‌دادند.... اما مارکس در تحلیل عملکرد سرمایه، و روند استثمار و نظام تولیدی سرمایه‌داری نشان داد که تضاد کار و سرمایه، پدیده‌ای طبیعی و ناگزیر یا ناشی از طبیعت اشیا و امور نیست، بلکه ذاتاً پدیده‌ای اجتماعی و محصول استثمار و غارت سرمایه‌داری است.

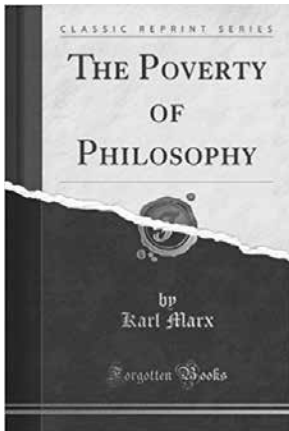


عینی پایبند ماند زیرا اساس دفاع نظری آن را در برابر مالکان ارضی تشکیل می‌داد (ثروت‌های اقتصادی نتیجه کار و فعالیت تولیدکنندگان است نه زمینی که این فعالیت بر روی آن انجام می‌شود). اما پس از زوال فئودالیسم و زمانی که نتیجه توسعه سرمایه‌داری بورژوازی از پایین با معارضة طبقه کارگر روبرو شد که آورده آن را در تولید، کار آن تشکیل می‌داد، به مخالفت با نظریه‌ای برخاست که خود آن را در اقتصاد سیاسی ارائه کرده بود و با توسل بر موهومات مارژینالیستی از نظریه ارزش کار عدول کرد.

در موردی دیگر، در زمینه طبقات و مبارزه طبقاتی که یکی از ستون‌های اصلی نظریه تکامل اجتماعی مارکس است نیز با جریان مشابیهی روبرو هستیم: «اندیشمندان عصر روشنگری سده هجدهم فرانسه بر این باور بودند که نیروی پیش برندهی تاریخ، اعتلای عقل و خرد انسانی و غلبه آن بر جهل است. هگل اگرچه حرکت تاریخی را دیالکتیکی اعلام می‌کرد، اما مالاً آن را تا حد فعالیت روح که آن را «همه بود» و «همه غایت» جهان می‌پنداشت، فرو می‌کاست. سن سیمون و فوریه می‌گفتند بشریت باید به سوی جامعه نوینی برود که فضیلت اصلی در آن، نه طمع و زیاده‌خواهی، بلکه کار انسان باشد. او معتقد بود که «عصر طلایی» بشریت با استقرار یک سازمان اجتماعی آغاز خواهد شد که برای رشد و تکامل همه ظرفیت‌ها و توانمندی‌های سودمند، مطلوب‌ترین سازمان باشد.»<sup>۳</sup> اما برای تحقق این هدف، آشتی و همکاری سرمایه‌داران و کارگران را پیشنهاد می‌کرد. نظرات همه این اندیشمندان از سوی مارکس بررسی و نقد شده است. اما مورخین دوره رستوراسیون (احیای سلطنت)، گیزو، تیری و مینیه به این دریافت رسیدند که تاریخ را مبارزه طبقات به پیش می‌راند. یافته این مورخین در مقایسه با تصوراتی که پیش از آن اندیشمندان عصر روشنگری سده هجدهم فرانسه یا هگل داشتند، گام مهمی به پیش محسوب می‌شد. حتی در مقایسه با سن سیمون و فوریه هم این یافته آنان یعنی پی بردن به وجود طبقات اجتماعی و مبارزه این طبقات با یکدیگر به عنوان نیروی محرکه تاریخ، گام پراهمیتی به جلو بود. جنگ‌های طبقاتی بزرگ دوران انقلاب کبیر فرانسه چشمان این مورخان را به روی این واقعیت باز کرده و موجب شده بود آنان وجود طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی را مطرح سازند. اما علیرغم این پیشرفت نسبت به متفکرین قبلی، برداشت آنان با این تصور خطا نیز همراه بود که مبارزه «طبقه سوم» یعنی مبارزه بورژوازی با نظام فئودالی و پیروزی آن بر نظام کهن را پایان تاریخ می‌انگاشتند و مبارزه طبقات اجتماعی با یکدیگر را، با استقرار نظام بورژوایی پایان یافته تصور می‌کردند.

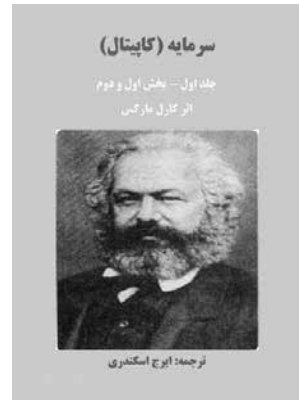
نظریه پردازان بورژوازی با ساختن و پرداختن نظریه‌های گوناگون در زمینه‌های فلسفی، سیاسی، اقتصادی، حقوقی و مذهبی، نظام سرمایه‌داری را نظامی ابدی معرفی می‌کردند که بر «اقتضائات خرد ابدی»، «فطرت و سرشت انسانی» و یا حکم «روح مطلق» و نظایر این‌ها منطبق است. اما در واقع آنچه سد راه ادامه این جستجو و پیشرفت اندیشه اجتماعی بود، منافع طبقاتی بورژوازی بود.

به این ترتیب دیدگاه مورخان دوره رستوراسیون، اگرچه در مقایسه با نظرات پیشینیان گام مهمی به جلو بود، اما خود نیز خام و دارای نقاط ضعف جدی بود، زیرا از یک سو فقط وجود و حضور طبقات اجتماعی را در صحنه مبارزات سیاسی فرانسه نشان می‌داد بی‌آن که درباره چگونگی شکل‌گیری، ماهیت و دلایل وجود طبقات و نقش تاریخی آنها تحلیلی داشته باشد، و از سوی دیگر، پیروزی بورژوازی بر نظام فئودالی را پایان طبقات و مبارزه طبقاتی تصور می‌کرد، یعنی به حرکت بی‌وقفه تاریخ ایست می‌داد و آن را در مرحله معینی متوقف و منجمد می‌کرد.



مارکس ضمن جمع‌بندی و نقد نظرات این مورخان می‌نویسد: «به این ترتیب تاریخ وجود داشته است، اما اکنون دیگر تاریخ وجود ندارد. تاریخ وجود داشته است زیرا نهادهای نظام فئودالی وجود داشته و ما در این نهادهای نظام فئودالی، روابط تولیدی را می‌یابیم که کاملاً با روابط تولیدی جامعه بورژوائی – که اقتصاددانان می‌کوشند آنها را به عنوان روابط طبیعی و بنابراین روابط ابدی جا بزنند – متفاوت است.»<sup>۴</sup>

اما مارکس و انگلس با بررسی تاریخ تقسیم جامعه به طبقات و چگونگی این تقسیم، علل و ماهیت این تحول تاریخی را کشف و نشان دادند محرک اصلی که در پس برجسته‌ترین رویدادهای اجتماعی قرار دارد، مضمون و محتوای طبقاتی این رویدادها و عمدتاً منافع طبقات گوناگون اجتماعی است. «افراد



مردم در سیاست، همیشه فریب‌خوردگان ساده‌لوح دیگران و خودشان بوده‌اند، و تا زمانی هم که یاد نگرفته باشند در پس جملات خوش‌ظاهر و اعلامیه‌ها و وعده‌های اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی، منافع این یا آن طبقات را تشخیص دهند و بشناسند نیز چنین خواهند ماند.»<sup>۵</sup> انگلس چگونگی و تاریخ شکل‌گیری طبقات را بررسی کرده روند دوگانه آن (شکل‌گیری تدریجی طبقه برده‌داران که دنباله رؤسای طوایف همچون – کلن‌ها – و اعضای ثروتمند جامعه آغازین بودند و شکل‌گیری تدریجی طبقه بردگان که دنباله اسرای جنگی و فقیرترین لایه‌های جامعه بودند) را در کتاب آنتی دورینگ بیان کرده و مارکس اصول نظریه طبقات و مبارزه طبقاتی را در نامه‌ای به آیدهمییر به تاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به این شرح به ضابطه در آورده است: «آنچه من کردم که تا زگی داشت این بود: ۱. نشان دادن این که موجودیت طبقات، فقط به مراحل معین تکامل تاریخی تولید بستگی دارد؛ ۲. که مبارزه طبقات لزوماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود؛ ۳. که این دیکتاتوری خود چیزی جز یک دوره گذار برای امحاء و نابودی همه طبقات و رسیدن به یک جامعه بدون طبقات نیست...»<sup>۶</sup>

به این ترتیب جایگاهی که طبقات در هر نظام تولیدی از لحاظ تاریخی مشخص اشغال می‌کنند و رابطه طبقات مزبور با وسایل تولید، نقشی که به وسیله این طبقات در سازمان اجتماعی کار ایفا می‌شود و شیوه‌های توزیع و تصاحب ثروت‌های اجتماعی و متقابلاً نقش و اهمیت این ثروت‌های اجتماعی در تعیین و تغییر شکل طبقاتی جامعه در مارکسیسم بررسی و تحلیل شده و نشان داده می‌شود که تاریخ همه‌ی جوامع همستیز تاریخ مبارزه طبقات است. اما اثر فراگیر و حاصل نهایی کار مارکس «نظریه تکامل اجتماعی» است. آنچه پیش از او در این زمینه وجود دارد مجموعه‌ای از حدس‌ها و گمان‌هاست که هریک به جنبه‌ای از تحول و تکامل زندگی اجتماعی نظر دارد.

اندیشمندان سده‌ی هیجدهم تکامل اجتماعی را نوعی روند پیوسته و مستقیم می‌دانستند که در نتیجه‌ی پیشرفت و اعتلای خرد انسانی تحقق می‌پذیرد. به این ترتیب از یک سو حتی خود ماتریالیست‌های این دوره هم تکامل اجتماعی را همچون نتیجه‌ی دگرگونی مفاهیم و اندیشه‌های اجتماعی می‌پنداشتند و تفسیر مادی را که از طبیعت داشتند؛ در تحلیل زندگی اجتماعی به کار نمی‌بردند و از سوی دیگر هم این پیشرفت را روندی پیوسته و بدون اعوجاج تصور می‌کردند. اما واقعیت‌های تاریخی نشان می‌داد که مراحل سکون و حتی پسرفت هم در جوامع وجود دارد. فوریه کوشش کرد انگاره‌های خردگرایان عصر روشنگری را کنار بگذارد و به درک تازه‌ای در این زمینه دست یابد، اما با نخستین گام‌هایی که در این جهت برداشت خود را در دایره‌ی بسته‌ای از تکرار تاریخ یافت. سن سیمون برای رسیدن به درکی از ارتباط میان طرق انقلابی و استحاله‌ی تدریجی در تکامل اجتماعی؛ نوعی تقابل متافیزیکی بین دوره‌های سازندگی و ویرانگری در تاریخ را مطرح ساخت.

اما معمای دایره‌ی بسته‌ی فوریه را هگل حل کرد: دیالکتیک او دیدگاهی را درباره‌ی تکامل اجتماعی ارائه کرد که در آن، عقب‌نشینی‌ها و تکرارهای آنچه در گذشته روی داده بود؛ در سطحی بالاتر جریان می‌یابد. او نظرات نادرست گذشته را عمیقاً نقد و با ارائه تصویری از تکامل به عنوان یک روند ماریپیچ ارتقاء از پایین‌تر به بالاتر، روندی بی‌وقفه که در آن نوپدید می‌آید و کهنه ویران می‌شود، انگاره‌های بسیاری را که از سوی متفکرین برجسته گذشته بیان شده بود، جمع‌بندی کرد و رشد و تکامل بخشید. او در «فلسفه تاریخ» خود کوشید تکامل دیالکتیکی خویش را در مورد تاریخ هم به کاربرد و تاریخ جهان را چون نردبانی توصیف می‌کرد که بشریت را به سوی کمال روحی هر دم عالی‌تری هدایت می‌کند. با این حال، دیدگاه هگل نیز ضعف بزرگی داشت: پای آن در هوا بود. معلوم نبود این «روح مطلق» که اراده‌اش در کالبد جهان می‌دمد و آن را به حرکت درمی‌آورد خود چیست و در کجا است. در واقع دیالکتیک هگل که تصویر و بازتابی از حرکت واقعی هستی بود، در دیدگاه این اندیشمند بزرگ از ریشه و منشأ واقعی خود جدا شده و به یک انگاره ایده‌آلیستی نسبت داده می‌شد. او راه را برای رسیدن به یک درک درست از ریشه‌ها و منشأ‌های حرکت جامعه به عنوان یک روند دیالکتیکی که متکی به خود جامعه است، هموار ساخته بود، اما تاریخ جهان را در درون ذهن انسانی پنهان ساخته بود، زیرا اعلام می‌کرد که تاریخ جهان فرآورده آگاهی انسان است، فرآورده اندیشه و منبعث از روح مطلق است. اما تکامل اجتماعی روندی «درون‌زا» است. منشأ حرکت و تحول جامعه در درون خود جامعه است.

مارکس و انگلس دیالکتیک هگل را اخذ، اما آن را اصلاح کردند و بر پایه واقعی آن، یعنی شیوه تولید مادی جامعه، و حرکت و رشد بی‌وقفه نیروهای مولد آن قرار دادند. ماتریالیسم دیالکتیک به آنان این امکان را داد که در «نظریه تکامل اجتماعی» خود، به جای روح مطلق که یک مبدا فراواقعی و فرااجتماعی و در واقع خیالی بود، نیروی درونی حرکت و تکامل جامعه را - یعنی رشد پیوسته نیروهای مولد و تأثیری را که رشد آنها در شکل مالکیت و وسائل تولید و نتیجتاً در شکل توزیع ثروت، و به تبع آن در شکل طبقاتی جامعه اعمال می‌کند، و نتایج بعدی این تغییر شکل طبقاتی جامعه در عرصه‌های روبنایی زندگی اجتماعی مانند ایدئولوژی و سیاست و حقوق و ... که همگی جنبه مادی و واقعی دارند - قرار دهند. بدین گونه پس از قرن‌ها جستجوی اندیشه اجتماعی، نظریه علمی تکامل اجتماعی با مارکس شکوفا شد.

توجه به این نکته مهم است که رسیدن به این «نظریه تکامل اجتماعی» صرفاً با ادامه یا با رشد کمی یا تلفیق مکانیکی جریان‌های فکری گذشته ممکن نبوده و حاصل نشده است. مارکس و انگلس آرمان‌ها و هدف‌های

انسان‌گرایانه پیشینیان و جستجوی آنان برای یافتن راه رسیدن به آن آرمان‌ها را دنبال کردند و با تعمیق و تکامل خلاقانه دستاوردهای آنان، و هر جا ضرورت داشت با نقد بی‌رحمانه اشتباهات یا توهمات آنان، و باز کردن بن‌بست‌ها و حل مسائل لاینحل مانده گذشته، و پیش بردن تحلیل از طریق کشف و شناخت ریشه‌ها و قانونمندی‌ها به مدد ماتریالیسم دیالکتیک، که دستاورد خود آنان و فلسفه و روش علمی شناخت هستی است، و همچنین در سایه کشفیات و دستاوردهای علوم جدید، رشد و بلوغ مناسبات و مبارزات طبقاتی، و البته به مدد نبوغ خود، به این نظریه رسیده‌اند.

گئورگی فرانتسوف در کتاب فلسفه و جامعه‌شناسی خود از بسیاری کوشش‌های بی‌ثمر گفتگو می‌کند که پیش از دوران زندگی مارکس برای تلفیق مکانیکی سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی با فلسفه ایدئالیستی هگل، به



امید ایجاد یک جهان‌بینی نوین به عمل آمده و بی‌نتیجه مانده بود. فرانتسوف می‌نویسد: «در این راستا، هس روزنامه‌نگار آلمانی که در صدد تلفیق هگل‌گرایی چپ با کمونیسم تخیلی بود، در پایان سال ۱۸۴۲ در تلاشی برای تماس با League of the Just به پاریس آمد. هس از هر طریقی اندیشه عمل و «فلسفه عمل» را می‌ستود. اما دستگاه فکری سیاسی او فراتر از آنارشیسم فردی نمی‌رفت.»<sup>۷</sup>

آرنولد روگه از جناح چپ هگلی‌ها نیز به پاریس آمد تا فلسفه ایدئالیستی آلمان را ترویج کند و آن را با برخی گرایش‌های چپ فرانسه «متحد سازد». او بر این عقیده بود که فلسفه آلمان، «تا زمانی که در پاریس عمل نکند و با روحیه فرانسوی درنیامیزد، تبدیل به یک نیروی قابل نخواهد شد.»<sup>۸</sup> اما عملاً سرجمع همه این تلاش‌ها گفتمان‌های ایده‌آلیستی مبهمی درباره انسان‌گرایی شد. تلاش اینان برای تلفیق مکانیکی هگل‌گرایی چپ و سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی تلاشی بیهوده بود. مارکس و انگلس در کارهای اولیه خود نقدی ویرانگر از این تلاش‌ها به عمل آوردند.

«برای ایجاد یک جهان‌بینی انقلابی منسجم و یکپارچه که اجزای تشکیل‌دهنده آن با یکدیگر ارتباط و سازگاری طبیعی و ذاتی داشته باشند، بر پایه ماتریالیسم دیالکتیک که تنها شالوده فلسفی چنین جهان‌بینی را فراهم می‌سازد، نیاز به یک فرمول‌بندی مجدد سازنده و بنیادین سنت‌های سوسیالیسم فرانسوی و شالوده فلسفه کلاسیک آلمان بود، به گونه‌ای که دیالکتیک را از قید و بندهای ایده‌آلیسم رها ساخته و نقد نظام بورژوازی را هم به جای محکومیت منحصرأ اخلاقی نظام سرمایه‌داری، بر پایه‌های واقعی و اصلی خودش یعنی روابط اقتصادی و اجتماعی‌اش منتقل و استوار سازد.»<sup>۹</sup> این کاری بود که مارکس و انگلس کردند.

در دیگر موارد نیز شاهد تکامل خلاقانه از همین گونه هستیم. به این ترتیب تأمل در نقش و تأثیر مارکس در تاریخ اندیشه اجتماعی مفهوم این گفته دایه‌انگلس را روشن‌تر می‌کند که «مارکس بر تارک اندیشمندان اجتماعی قرار گرفته است.»

1. K. Marx and F. Engels. selected works, vol3, p.141
2. K. Marx, Theories of Surplus-Value, Part III, Moscow, 1971, p.239
3. Oeuvres de C. H de Saint Simon, t.v., Paris 1966, p.172
4. K. Marx. The Poverty of Philosophy, Moscow, 1973, p.135.
5. V.I. Lenin, Collected Works, t.19, P.28

در مقاله «سه منبع و سه جزء تشکیل‌دهنده مارکسیسم» بخش پایانی

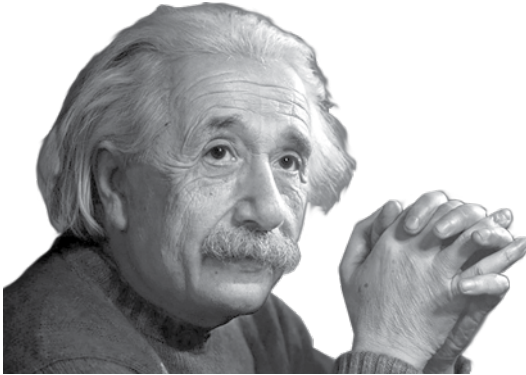
6. K. Marx et F. Engles, Oeuvres choisie en deux volumes, Editions du Progres, t. II, p.496.
7. G. P. Frantsov, Philosophy and Sociology, Progress Publishers, Moscow, p.98
8. Auguste Cornu, Karl Marx und Friedrich Engels, Leben und Werk, Erster Band, (1818-1844, Aufbau-Verlag. Berlin, 1954, s.455. ( in German)
9. G. P. Frantsov, Philosophy and Sociology, Progress Publishers, Moscow, p.98

رسیدن به این «نظریه تکامل اجتماعی» صرفاً با ادامه یا با رشد کمی یا تلفیق مکانیکی جریان‌های فکری گذشته ممکن نبوده و حاصل نشده است. مارکس و انگلس آرمان‌ها و هدف‌های انسان‌گرایانه پیشینیان و جستجوی آنان برای یافتن راه رسیدن به آن آرمان‌ها را دنبال کردند و با تعمیق و تکامل خلاقانه دستاوردهای آنان، و هر جا ضرورت داشت با نقد بی‌رحمانه اشتباهات یا توهمات آنان، و باز کردن بن‌بست‌ها و حل مسائل لاینحل مانده گذشته، و پیش بردن تحلیل از طریق کشف و شناخت ریشه‌ها و قانونمندی‌ها به مدد ماتریالیسم دیالکتیک، که دستاورد خود آنان و فلسفه و روش علمی شناخت هستی است، و همچنین در سایه کشفیات و دستاوردهای علوم جدید، رشد و بلوغ مناسبات و مبارزات طبقاتی، و البته به مدد نبوغ خود، به این نظریه رسیده‌اند.

# چرا سوسیالیسم؟

آلبرت اینشتین

برگردان: آزاده عسگری



آلبرت اینشتین، فیزیکدان مشهور جهان، این مقاله را برای اولین شماره‌ی مجله «مانتلی ریویو» در ماه می ۱۹۴۹، شش سال پیش از مرگش، نوشت. این مقاله، سپس در سال ۱۹۹۸ به مناسبت پنجاه سالگی انتشار «مانتلی ریویو» تجدید چاپ شد و بار دیگر در ماه می ۲۰۰۹. برگردان فارسی این مقاله از روی نسخه سال ۲۰۰۹ انجام گرفته است.

اینشتین، زاده آلمان، دانشمند برجسته فیزیک است، که تئوری نسبیت او امروز یکی از دو ستون فیزیک مدرن محسوب می‌شود. وی در عین حال به دلیل نقش و تأثیرش بر فلسفه علم شهرت دارد.

آیا درست است کسی که در اقتصاد و مسایل اجتماعی خبره نیست، درباره سوسیالیسم اظهار نظر کند؟ من بنا به دلایلی معتقدم درست است.

اجازه دهید اول پرسش را از نقطه نظر شناخت علمی مورد توجه قرار دهیم. ممکن است در نگاه اول هیچ تفاوتِ روش عمده‌ای بین ستاره‌شناسی و اقتصاد دیده نشود: دانشمندان در هر دو زمینه تلاش می‌کنند، قوانین عام قابل قبول در مجموعه‌ی معینی از پدیده‌ها را کشف کنند، تا درک چگونگی ارتباط میان این پدیده‌ها را باهم، تا حد ممکن آسان تر نمایند. اما، قطعاً در واقعیت چنین تفاوت روشی وجود دارد. پدیده‌های اقتصادی اغلب تحت تأثیر عوامل گوناگونی شکل می‌گیرند که ارزیابی هر یک به طور جداگانه به راحتی امکان پذیر نیست. از همین رو کشف قوانین عام در عرصه اقتصاد بسیار دشوار است.

همچنین، مجموعه تجارب شناخته شده انسان از آغاز دوران موسوم به تمدن بشری، تا حد زیادی تحت تأثیر عوامل و محدودیت‌هایی بوده که به هیچ وجه، از نظر ماهیت، صرفاً اقتصادی محسوب نمی‌شوند.

برای مثال، حیات اکثر حکومت‌های مهم تاریخ، مدیون فتوحات جنگی بوده است. فاتحان، از نظر حقوقی و اقتصادی، خود را در جایگاه طبقه ممتاز کشور تسخیر شده قرار می‌دادند، مالکیت زمین‌های کشور مغلوب را به انحصار خود درمی‌آوردند، و از میان هم‌ترازان خویش، کسی را به عنوان رهبر روحانی برمی‌گزیدند. این روحانیان، با کنترل نظام آموزشی، تقسیم طبقاتی جامعه را به شکلی دائمی نهادینه می‌کردند. و با وضع نظامی از ارزش‌ها، رفتار اجتماعی مردم، عمدتاً ناخودآگاه، به همان سمت گرایش می‌یافت.

ما واقعاً هرگز بر آن چیزی که، «تورستن ویلن» آن را «مرحله بربریت» در تکامل انسانی می‌نامد، غلبه نکرده‌ایم، هرچند که گفته می‌شود، این نظری کهنه متعلق به گذشته است. واقعیات قابل مشاهده متعلق به آن دوران (دوران

اولیه تمدن بشری، و همچنین قوانینی که اگر بشود از آنها استخراج کرد، قابل انطباق به مراحل دیگر نیستند. از آنجا که، هدف واقعی سوسیالیسم اکیداً غلبه بر مرحله بربریت تکامل انسان و فراتر رفتن از آن است، علم اقتصاد در مرحله کنونی خود قادر به ارائه توضیح روشنی از جامعه سوسیالیستی آینده نیست.

دوم، سوسیالیسم دارای یک آرمان اجتماعی-اخلاقی است. در حالی که علم، نه می‌تواند چنین آرمان‌هایی داشته باشد و نه، قادر به تزریق آرام آرام چنین چیزی به جامعه انسانی است. علم، در بهترین حالت، می‌تواند ابزاری فراهم کند که به وسیله آن بشود به اهداف معینی دست یافت. اما خود این اهداف هم، تنها توسط شخصیت‌هایی با آرمان‌های والای اخلاقی قابل درک است؛ و تنها به شرطی که نه به شکل چشم‌اندازهایی بی‌روح و میرنده، بلکه نیرومند و بالنده باشند، به وسیله گروهی از انسان‌ها، که مصمم به تحول آرام جامعه هستند، تقریباً ناخودآگاه، پذیرفته و به اجرا درمی‌آیند. به این دلایل، باید مراقب بود تا درباره علم و روش‌های علمی، آنجا که موضوع مربوط به مسایل انسانی می‌شود، دچار مبالغه نشویم؛ و نباید فکر کنیم که تنها خبرگان مسایل انسانی هستند که حق اظهار نظر درباره مسایلی را دارند که حیات اجتماعی جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

مدت‌هاست که، بسیاری بر این نکته تأکید می‌ورزند که جامعه انسانی در حال عبور از بحرانی است که ثبات آن را به شدت بهم ریخته است. مشخصه چنین وضعی آن است که افراد، نسبت به گروه کوچک یا بزرگی که به آن تعلق دارند، احساس بی‌تفاوتی یا حتی دشمنی می‌کنند. برای روشن شدن منظورم، اجازه دهید تجربه‌ای شخصی را در اینجا بگویم. اخیراً من با مرد روشنفکر و نیک‌اندیشی درباره تهدید جنگ دیگری صحبت می‌کردم. جنگی که، به نظر من، به طور جدی حیات انسان را به مخاطره خواهد انداخت؛ و تأکید داشتم که تنها سازمانی فراملی می‌تواند انسان را از خطر آن برحذر دارد. اینجا، طرف صحبت من، بسیار خونسرد و آرام گفت: «چرا تو این قدر جدی مخالف از بین رفتن نسل انسان هستی؟»

من اطمینان دارم، تا یک قرن پیش، هیچ‌کس به این راحتی، نمی‌توانست چنین حرفی را به زبان آورد. این نظر کسی است که در تلاشی بیهوده برای رسیدن به آرامشی در درون خود، کم و بیش امید موفقیت را از دست داده است. این بیان تنهایی و انزوای دردناک بسیاری از مردم در اثر مشکلاتی است که این روزها از آنها رنج می‌برند. علت چیست؟ آیا راه برون‌رفتی هست؟ طرح چنین پرسشی آسان، اما پاسخ به آن، با هر درجه‌ای از اطمینان، دشوار است. با این وجود، هر چند من به خوبی بر این واقعیت آگاهم که اغلب احساسات و تلاش‌های ما متناقض و مبهم هستند و نمی‌شود آنها را با فرمول‌های ساده و آسان بیان کرد، لازم است تا به بهترین شکل ممکن برای یافتن پاسخ به این پرسش کوشش نمایم.

انسان در آن واحد، هم موجودی تنها، و هم موجودی اجتماعی است. انسان به عنوان موجودی تنها، تلاش می‌کند از هستی خود و انسان‌های نزدیک به خود، حفاظت کند؛ تمایلات خود را ارضا نماید؛ و توانایی‌های غریزی‌اش را پرورش و ارتقا بخشد. و به عنوان موجودی اجتماعی، او می‌خواهد که توسط جامعه به رسمیت شناخته شود و از مهر و محبت هم‌نوعانش بهره‌مند گردد؛ در شادی آنها سهیم و تسلی‌بخش غم و اندوه‌شان باشد؛ و در بهبود شرایط زندگی جامعه خویش نقش ایفا نماید. تنها ترکیب خاصی از این مختصات فردی و اجتماعی متنوع و اغلب متناقض، و چگونگی تلاش انسانی با شخصیتی خاص است که حوزه‌ای را که در آن، فرد می‌تواند ضمن رسیدن به آرامش درونی، در تأمین رفاه عمومی نیز سهیم باشد، تعیین کند. این کاملاً ممکن است که تناسب نیروی دو محرک (فردی و اجتماعی) عمدتاً توسط توارث تعیین شود. اما شخصیت انسان، در برجسته‌ترین وجه خود و در نهایت، به وسیله محیط‌ایام رشد و بالندگی او؛ به وسیله ساختار جامعه‌ای که در آن بزرگ می‌شود؛ و به وسیله سنن جامعه و معیارهای ارزش‌گذاری بر انواع خاصی از رفتارها، شکل می‌گیرد. مفهوم انتزاعی «جامعه» برای هرکس،

به معنی مجموعه‌ای از روابط مستقیم و غیرمستقیم با انسان‌های معاصر و تمام مردم نسل‌های پیش‌تر از خود است. هر انسانی به تنهایی قادر به فکر کردن، احساس کردن، تلاش کردن و کار کردن است؛ اما او از زوایای بسیاری - در حیات مادی، عقلانی و حسی خویش - وابسته به جامعه می‌باشد، طوری که خارج از چارچوب جامعه، فکر کردن درباره انسان، یا درک کردن او ناممکن است. این «جامعه» است که برای انسان، غذا، لباس، خانه، ابزار کار، زبان، اشکال فکر کردن، و بیشتر محتوای فکر او را فراهم می‌کند؛ زندگی او از طریق کار و دستاوردهای میلیون‌ها انسان در گذشته و حال، که همگی پشت کلمه کوچک «جامعه» پنهان شده‌اند، امکان‌پذیر شده است.

بنابراین، کاملاً روشن است که وابستگی فرد به اجتماع یک واقعیت طبیعی فناناپذیر است - درست مانند مورد مورچه‌ها و زنبورها. با این وجود، در حالی که تمامی فرآیند زندگی مورچه‌ها و زنبورها، تا کوچک‌ترین جزئیاتش را غرایز ارثی و تغییرناپذیر معین می‌کند، الگوی اجتماعی و روابط بین انسان‌ها بسیار متنوع و مستعد تغییر است. حافظه، توانایی ایجاد ترکیب نو، و استعداد ارتباط زبانی، تحول و تکاملی را در جامعه بشری ممکن ساخته، که ناشی از الزامات بیولوژیکی نیستند. چنین تحولاتی خود را در سنت‌ها، قوانین و سازمان‌ها؛ در ادبیات؛ در دستاوردهای علمی و مهندسی و در آثار هنری نشان می‌دهند. این نکات چگونگی اتفاقی را توضیح می‌دهند که در نتیجه آن، به معنایی، انسان می‌تواند با عمل خود بر زندگی خویش اثر بگذارد، و نیز این نکته که در این روند، تفکر و خواست آگاهانه، قادر به نقش‌آفرینی می‌باشند.

انسان در هنگام تولد، به طور ارثی، صاحب ساختاری بیولوژیکی، شامل گروهی از الزامات طبیعی می‌شود که صفت متمایز نوع انسان است، و باید آن را ثابت و غیرقابل تغییر بداند. همچنین، انسان در طول زندگی خود، صاحب ساختاری فرهنگی می‌شود که در نتیجه ارتباطات اجتماعی، و متأثر از بسیاری عوامل متنوع دیگر است. این ساختار فرهنگی است که در گذر زمان، تغییر می‌یابد، و همانی است که به طور عمده روابط بین فرد و جامعه را معین می‌کند. انسان‌شناسی امروزی، در نتیجه مطالعات مقایسه‌ای در فرهنگ‌های موسوم به دوران‌های اولیه، به ما آموخته است، که رفتار اجتماعی انسان، بسته به الگوهای فرهنگ غالب، و انواع نهادهای حاکم بر جامعه، می‌تواند بسیار متفاوت باشد. از این رو، امید آنهایی که برای بهبود زندگی انسان تلاش می‌کنند بر این اصل استوار است: انسان‌ها، به دلیل ساختار بیولوژیکی خود، محکوم به نابودی یکدیگر، یا تسلیم شدن به سرنوشت ظالمانه خود، نیستند.

اگر از خود بپرسیم، چگونه می‌شود ساختار جامعه و رفتار فرهنگی انسان را تغییر داد تا زندگی را در حد ممکن رضایت‌بخش کرد، باید همواره با توجه به این واقعیت باشد، که موارد معینی وجود دارند که ما قادر به تغییر و تعدیل آنها نیستیم. چنانچه پیش‌تر اشاره شد، طبیعت بیولوژیکی انسان، بنا به تمام دلایل عینی، قابل تغییر نیست. دستاوردها و تحولات تکنولوژیکی و جمعیت‌شناسی سده‌های اخیر نیز، وضعیتی برای بقای بیشتر انسان فراهم کرده‌اند. جمعیت نسبتاً متراکم ساکن زمین با کالاهایی که برای ادامه حیات آنها ضروری است، قطعاً نیازمند یک تقسیم‌کار جدی و مدیریت کارآمد بشدت متمرکز است. با نگاهی به گذشته، که شاید مضحک به نظر آید، روزگار افراد یا گروه‌های نسبتاً کوچکی که قادر به خودکفایی کامل بوده‌اند، برای همیشه به سرآمده است. مبالغه‌آمیز نیست اگر بگوییم، درست همین الان، نوع بشر در حال ساختن جامعه‌ای جهانی از تولید و مصرف است.

به نظر من، هرج و مرج اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، به گونه‌ای که امروز وجود دارد،

سرچشمه اصلی فساد و پلیدی است.

اکنون من به نکته‌ای رسیده‌ام که می‌شود، به طور خلاصه، چیزی را که از نظر من، عامل بحران زمان ماست، نشان دهم. این نکته مربوط به رابطه انسان با جامعه است. انسان امروز نسبت به وابستگی خود به جامعه از همیشه آگاه‌تر است. اما او از این وابستگی، به عنوان داشته و سرمایه‌ای مفید، به عنوان پیوندی حیاتی، و به عنوان نیرویی حافظ خود تجربه‌ای ندارد، بلکه بیشتر آن را به عنوان تهدیدی برای حقوق طبیعی خویش، یا حتی هستی اقتصادی‌اش می‌شناسد. علاوه بر این، موقعیت انسان در اجتماع چنان است که همواره انگیزه‌های فردگرایانه شخصیت او تشدید می‌شود، در حالی که انگیزه‌های زندگی جمعی او، که ماهیتاً ناتوان‌تر از انگیزه‌های فردی هستند، به طور مداوم در حال تضعیف بیشتر هستند. همه انسان‌ها، در هر موقعیت اجتماعی، از این روند وخیم‌تر شدن اوضاع در رنج‌اند. آنها مانند زندانیان ناآگاه خودخواهی خویش، احساس ناامنی و تنهایی می‌کنند، و خود را از لذت‌های ناچیز و ساده زندگی محروم می‌بینند. انسان تنها با خدمت به جامعه می‌تواند برای زندگی کوتاه و پرمخاطره خویش، معنایی بیابد.

به نظر من، هرج و مرج اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، به گونه‌ای که امروز وجود دارد، سرچشمه اصلی فساد و پلیدی است. ما در برابر خود، جامعه بزرگی از تولیدکنندگان را می‌بینیم، که اعضای آن دائماً در تلاش برای محروم کردن یکدیگر از ثمره نیروی کار جمعی‌شان هستند، و این تلاش نه به وسیله زور، بلکه بر پایه توافقی حساب شده نسبت به مقررات و قوانین حاکم در جامعه صورت می‌گیرد. از این نظر، مهم است بدانیم، ابزار تولید، که در واقع تمام ظرفیت تولیدی آنها برای تولید کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه‌ای مورد نیاز است، می‌توانند طبق همین قوانین و مقررات در مالکیت خصوصی افراد باشند، و در اغلب موارد نیز همین طور است.

برای ساده کردن بحث پیش رو، من همه کسانی را که سهمی در مالکیت ابزار تولید ندارند، «کارگر» می‌نامم، هرچند که با مفهوم کاربردی این واژه کاملاً مطابقت نداشته باشد. صاحب ابزار تولید در جایگاهی قرار دارد که نیروی کار کارگر را می‌خرد. کارگر با استفاده از ابزار تولید، کالاهای تازه‌ای تولید می‌کند که دارایی سرمایه‌دار محسوب می‌شود. نکته اساسی در این روند، رابطه بین چیزی است که کارگر تولید می‌کند و چیزی که به عنوان دستمزد به او پرداخت می‌شود، که منطقاً باید هر دو بر حسب ارزش واقعی کالای تولید شده اندازه‌گیری شوند. تا به امروز از آنجا که قرارداد کار «آزاد» است، دستمزد کارگر بر حسب ارزش واقعی کالاهایی که تولید کرده، نیست، بلکه بر حسب حداقل نیازهای کارگر، و نیاز سرمایه‌داران به نیروی کار، و [این دومی] به نسبت تعداد کارگرانی تعیین می‌شود که برای به دست آوردن آن شغل در رقابت هستند. این مهم است بفهمیم، که حتی در تئوری، دستمزد کارگر بر اساس ارزش واقعی تولید او، معین نمی‌شود.

سرمایه خصوصی تمایل به تمرکز در دست‌های محدودی دارد. تشکیل واحدهای بزرگ‌تر تولیدی به قیمت نابودی واحدهای کوچک‌تر ترغیب می‌شوند، و این تحول بخشی به دلیل رقابت میان سرمایه‌داران، و بخشی به دلیل توسعه تکنولوژی و تقسیم کار فزاینده است. نتیجه این تحولات، الیگارشی سرمایه خصوصی با قدرت عظیمی است که، حتی جامعه‌ای از نظر سیاسی به شکل دموکراتیک سازمان یافته، نیز قادر به نظارت و کنترل مؤثر بر آن نیست. این یک واقعیت است، زیرا اعضای ارگان‌های قانون‌گذاری توسط احزاب سیاسی انتخاب می‌شوند. این احزاب توسط سرمایه‌داران بخش خصوصی تأمین مالی می‌شوند و به اشکال گوناگون زیر نفوذ کسانی قرار دارند که به دلیل اهداف مادی خود، رأی‌دهندگان را از نهادهای قانون‌گذاری دور می‌کنند. نتیجه اینکه، نمایندگان مردم به طور مؤثر حافظ و حامی منافع اقلیت‌ها نیستند. بعلاوه، در وضع حاضر، سرمایه‌داران خصوصی به طور طبیعی، مستقیم یا غیرمستقیم کنترل منابع عمده اطلاعاتی (مطبوعات، رادیو و تلویزیون، و آموزش و پرورش) را در دست دارند. بدین ترتیب، برای شهروند عادی، بهره‌برداری هوشمندانه از حقوق سیاسی خود، بشدت دشوار، و



در واقع در اغلب موارد، غیرممکن است.

بدین ترتیب، وضعیت اقتصاد مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه، با دو اصل عمده مشخص می‌شود: یک، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی است و صاحبان آنها بنا به صلاحدید خود آنها را به کار می‌اندازند؛ دو، قرارداد کار آزاد است. البته، چنین چیزی با این مفهوم به عنوان جامعه محض سرمایه‌داری وجود ندارد. به خصوص، باید توجه داشت که کارگران، طی مبارزه‌ای طولانی و تلخ سیاسی، موفق به تضمین شکل بهتری از «قرارداد آزاد کار» برای گروه‌های معینی از کارگران شده‌اند. اما به طور کلی، اقتصاد زمان حاضر چندان فرقی با سرمایه‌داری «محض» ندارد. تولید نه برای مصرف بلکه برای سود انجام می‌گیرد. هیچ آمادگی و پیش‌بینی قانونی وجود ندارد تا همواره همه کسانی که خواهان و قادر به کار کردن هستند، بتوانند کاری پیدا کنند. تقریباً همیشه «لشکری بیکار» وجود دارد. کارگر همواره در وحشت از دست دادن شغل خود است. وقتی بیکاران، و کارگران با دستمزدهای ناچیز، نمی‌توانند با خرید خود، باعث سودآوری بازار شوند، تولید کالاهای مصرفی محدود می‌شود، و دشواری‌های عظیم پدید می‌آیند. پیشرفت تکنولوژی، به جای کاستن از بار کار از دوش همه، همواره باعث بیکاری بیشتر می‌شود. انگیزه سود، همراه با رقابت میان سرمایه‌داران، عامل بی‌ثباتی در انباشت و برداشت سرمایه است که به رکودی به شدت فزاینده می‌انجامد. رقابت نامحدود، باعث به هرز رفتن گسترده نیروی کار، و همان انحطاطی در آگاهی و وجدان اجتماعی افراد می‌شود، که پیش‌تر اشاره کردم. این انحطاط در شخصیت افراد را، من پلیدترین وجه سرمایه‌داری می‌دانم. سراسر نظام آموزشی ما از این پلیدی رنج می‌برد. نظامی که در آن، نگرشی بشدت رقابت‌آمیز به دانش‌آموز تلقین می‌شود، تا موفقیت‌های مادی و آزمندانه خود را، به عنوان پله‌های ترقی آینده مورد ستایش قرار دهد.

من کاملاً اطمینان دارم که تنها یک راه برای نابودی این پلیدی‌های ویرانگر وجود دارد، و آن استقرار اقتصاد سوسیالیستی، همراه با یک نظام آموزشی است که بر پایه اهداف اجتماعی بنا شده باشد. در چنین اقتصادی، ابزار تولید در مالکیت کل جامعه، و تحت روشی برنامه‌ریزی شده مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ای که تولید را بر اساس نیازهای جامعه تنظیم می‌کند. کار را میان تمام افراد قادر به کار، تقسیم خواهد کرد و برای تأمین معاش هر مرد و زن و کودکی متعهد خواهد بود. آموزش فرد، علاوه بر رشد استعدادهای او، به جای تمجید و تشویق توانایی و موفقیت فردی در جامعه امروزی ما، احساس مسؤلیت نسبت به هم‌نوعان را پرورش خواهد داد. با این وجود، لازم است توجه داشته باشیم که، اقتصاد برنامه‌ریزی شده، هنوز، سوسیالیسم نیست. اقتصاد برنامه‌ریزی شده ممکن است با نوعی بردگی کامل فرد همراه باشد. دستیابی به سوسیالیسم نیازمند حل برخی از مسایل بسیار دشوار سیاسی-اجتماعی است: چطور می‌توان با وجود تمرکز وسیع قدرت اقتصادی و سیاسی، از تبدیل بورکراسی به تمرکز قدرت و خودسری جلوگیری نمود؟ چگونه حقوق فرد می‌تواند حفظ شود و از این راه تعادلی دمکراتیک بردستگاه بورکراسی مسلط گردد؟

روشن کردن اهداف و مشکلات سوسیالیسم، مهم‌ترین وظیفه دوران گذار به سوسیالیسم است.

### آلبرت اینشتین:

من کاملاً اطمینان دارم که تنها یک راه برای نابودی این پلیدی‌های ویرانگر وجود دارد،

و آن استقرار اقتصاد سوسیالیستی،

همراه با یک نظام آموزشی بنا شده بر پایه اهداف اجتماعی می‌باشد.



# مارکسیسم و امروز نابسامان

به مناسبت دویستمین زادروز کارل مارکس

فریبرز رئیس دانا

در دویستمین سالگرد تولد کارل مارکس، با واسطه تحرک و تلاش زیاد و ارزشمند علمی، در میان کارشناسان، روشنفکران، نمایندگان کارگران و فعالان در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی، من نیز خود را از نیروی شغف‌انگیز زایدالوصفی برخوردار دیدم. این تلاش‌های اندیشگی از تقریباً یک سال پیش شروع شده است و شاید تا سال دیگر نیز ادامه یابد. امروز که مقاله را می‌خوانید، چند هفته‌ای از این دویستمین زادروز گذشته است. اما این، هیچ کاستی‌ای در آن نیرو را موجب نمی‌شود.

به عنوان کسی که هرگز نمی‌توانم خود را از اقتصاد واقعی زندگی مردم محروم و طبقه کارگر جدا ببینم، بسیار شادکامم که می‌بینم حاصل تلاش‌ها و تجربه‌ها نشان می‌دهند، حرکت در مسیر مارکسیسم می‌تواند راه نجات مردمی را بنمایاند. مارکسیسم هم پرسش است و هم نقد. من پذیرای جدی نقدها هستم و تاکنون نیز بوده‌ام. اتفاقاً از همین روست که بر این باور علمی پا می‌فشارم که حضور مارکس امروز، بیش از هر زمان دیگر مفید می‌افتد. از «دانش و مردم» به خاطر فرصتی که به من دادند تا یافته‌های عمرم را در این جا به اختصار تاکید کنم، بسی سپاسگزارم.

سرمایه‌داری تغییرات کیفی شگرفی را تجربه کرده و می‌کند. چنان سرمایه‌داری به گونه‌ای همه‌جانبه شتاب‌مند می‌شود که گاهی سرگیجه‌آور است. تغییرهای مطلق و نسبی در متغیرهای اساسی نظام اقتصادی سرمایه‌داری چنان است که بروز ارقام میلیاردی و نرخ‌های چندین درصدی در آن عادی شده است. تولید، مصرف، انباشت و تجارت عرصه این تغییرات کمی بوده‌اند. رقابت، انواع فن‌شناسی، معرفی کالاها و روش‌های جدید، ساخت طبقاتی، و ماهیت دولت تحولات کیفی را نیز به خود دیده‌اند.

در جریان این تغییر و تحول تاریخی یک وجه برجسته وجود دارد و آن لایه‌های اجتماعی نوظهور مزدبگیر است. گاه حضور و نقش این لایه به‌سادگی در مفهوم کارگرگم شده، گاه به فراموشی سپرده شده، گاه اهمیت خود را از دست داده، و برعکس، گاه آن چنان تبدیل به محور تعیین‌کننده و نقطه عطفی شده است که گویا آسمان به

زمین آمده، دوران و شکل‌بندی اجتماعی‌ای که مارکس پیشنهاد می‌کرد و مارکسیست‌ها بر آن متمرکز بودند، به کلی سرآمده است.

اما از سوی منتقدان مارکسیسم اغلب تحلیل‌های بی‌ریشه و شتاب‌زده‌ای ارائه می‌شود، بدین مضمون که این تحولات نوآورانه، و تعیین‌کننده مسیر متفاوت و غیرمارکسیستی آینده‌اند. اما با کاوش کافی درمی‌یابیم که همه این تغییر و تحولات و این جنبه‌های نوآورانه در متن نظام سرمایه‌داری شکل می‌گیرند. سرمایه‌داری می‌تواند برخی قواعد سیاسی و ظواهر اقتصادی خود را تغییر دهد، اما گریزی از قوانین اقتصاد سرمایه‌داری ندارد. با کاربرد اصول ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک درمی‌یابیم که همه نو‌شوندگی‌ها و تغییرات مربوط به جنبه‌هایی از نظام سرمایه‌داری هستند که بی‌تردید تغییر می‌کند و تغییر ذاتی آن است. اما نظام سرمایه‌داری همچنان باقی می‌ماند. توجه داشته باشیم که با بروز شکل‌های گوناگون و تاریخی سرمایه‌داری روبرو هستیم. سرمایه‌داری در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته؛ سرمایه‌داری در نظام‌هایی که از حیث سیاسی تغییر کرده و انقلاب سیاسی را پذیرفته‌اند؛ تقابل سرمایه‌داری با سوسیالیسم از حیث نظری و از حیث تجربه جوامع؛ سرمایه‌داری‌های نظامی و مالی، عملکردهای پی‌درپی استعمار، استعمار نو، امپریالیسم و نوامپریالیسم و جز آن. در همه این موارد قوانین اصلی بهره‌کشی، ارزش اضافی، انباشت، مبادله، در سطوح پیچیده‌تر و جهانی، آن چنان که کارل مارکس، با یاری فریدریش انگلس، تدوین کردند، می‌توانند هم واقعیت اساسی و هم تنوع را توضیح دهند. تجربه‌های لنین، مائوسه دونگ، مقاومت ویتنام، انقلاب کوبا، تجربه‌های آزادی‌خواهی آمریکای لاتین و انواع نظریه‌های چپ و مارکسیستی محافل دانشگاهی جهان به ویژه در آمریکا و اروپای غربی، همه به یاری ما می‌آیند تا از گمراهی‌های تحلیل پراگماتیستی، سودمحور، جزء‌نگری‌های افراطی، پست مدرنیستی و سطحی خود را برهانیم.

تمام تجربه‌های تأسف بار تقریباً ده ساله اخیر خاورمیانه برای ما عرصه آزمون نظری هم بود. کدام دسته از نظریه‌ها می‌توانند پرده از روی حقایق و انگیزه‌های اساسی و جهت‌های واقعی تحرکات در خاورمیانه بردارند و ما را با انگیزه‌های اساسی جنایت‌های جاری آشنا کنند: تحلیل عرضه و تقاضا؟ نظریه‌های رئال پولیتیک؟ نظریه‌های رقابت‌گرایی و بازارگرایی؟ نظریه‌های تدوین‌یافته از سوی سیا، ناتو، اسرائیل؟ نولیبرالیسم، نظریه‌هایی که ایده‌ها و باورهای مذهبی را عمده و محوری می‌کنند؟ کدام یک؟

به نظر نمی‌رسد هیچ‌کدام به اندازه نظریه سلطه‌جویی و رقابت برای کسب حداکثر سود و تأمین منابع بتوانند حقایق را برملا سازند و راه‌های نجات انسان‌های به دام افتاده را روشن کنند. هم‌چنین است آنچه از حیث فساد مالی، سرکوب و اختناق، هدر رفتن منابع، آلودگی محیط زیست طبیعی و مصنوعی، فقر، بی‌عدالتی و جز آن در کشورهای این منطقه، از جمله ایران، که باید طبعاً مورد توجه من در این مقاله باشد، مطرح می‌شود. اصلی‌ترین رویکرد در این موارد رویکردی است که از اقتصاد سیاسی رادیکال بیرون می‌آید، و این میراث ماندگار کارل مارکس است.

چند جنبه مهم از ساختار اقتصاد در نیمه دوم قرن بیستم تا امروز را مورد بحث قرار می‌دهم تا نشان دهم تغییر و تحولات ایجاد شده نه تنها تحلیل‌های مارکسیستی را بی‌اعتبار نمی‌کنند، بلکه مفیدتر و توانمندتر می‌سازند. یکی از جنبه‌ها اصل رقابت است. مارکس الگوی انتخابی خود را اقتصاد رقابتی قرار داد تا نشان دهد نظام سرمایه‌داری چگونه کار می‌کند، چگونه به تعادل می‌رسد و در همان حال چگونه ابزار سقوط خود را از درون خود فراهم می‌آورد. رقابت در واقع یعنی تحرک سرمایه، اما در ساختارهای مالی که از اوایل قرن بیستم مطرح شدند - و لنین به گونه‌ای شریخش به آن پرداخت - و در اقتصاد انحصاری - پس از جنگ جهانی دوم که

اقتصاددانان مکتب مانتلی ریویو در آمریکا و حزب کمونیست فرانسه به آن پرداختند - هرگز تحرک سرمایه از بین نرفت، بلکه جهانی شد. هم چنین نوع رقابت کامل، جای خود را به انواع رقابت‌های انحصاری و چندجانبه جهانی داد. در انحصارها نه سرمایه‌داری از بین رفت، نه سرمایه‌دار. در واقع بنگاه‌ها بزرگ شدند و سرمایه‌دار نیز غول پیکر شد. (نگاه کنید در مثل به چند چهره‌ی اقتصادی ماؤزای پول‌دار در آمریکا و اروپا و آسیا که در اقتصاد جهانی ایفای نقش می‌کنند.)

در شرایط جدید تحرک سرمایه با ردیابی‌های دقیق‌تر و با نیروی عظیم‌الجثه‌تر به جستجوی فرصت‌های سود بیشتر می‌رود. جنگ‌های رقابتی به جنگ‌های امپریالیستی و امروز جنگ‌های نیابتی متعلق به نوامپریالیسم تبدیل شده‌اند اما خودشان از بین نرفته‌اند. در نظام امروزین، شرکت‌های بزرگ مالی برای کسب سود با چنگ و دندان با یکدیگر به جدال برمی‌خیزند، اما راه و رسم سازش پنهان، توطئه، جنگ افروزی، مداخله در امور کشورها و جز آن را نیز آموخته‌اند. در سیستم جدید کماکان رقابت حکمروایی می‌کند.

در نظام نوین لایه‌های کارکنان خدماتی جدیدی پا به عرصه وجود گذاشته‌اند. بخشی از این‌ها در بیست در اختیار فرایند کسب سود و تصرف پایگاه‌های انحصاری سود و نیز اداره‌ی امور شرکت‌های کوچک، متوسط و بزرگ و غول پیکر هستند. برخی نیز برای کارهای جاری این شرکت‌ها به خدمت گرفته می‌شوند و ارزش کارشان بهره‌برداری می‌شود. تشخیص تعلق طبقاتی این لایه‌گرچه به سادگی میسر نیست، اما چنین هم نیست که آنها اصول شکل‌بندی طبقاتی را به کلی زایل کرده باشند. حتی در نظام رقابتی نیز نیروهای اجتماعی‌ای هستند که به سادگی نمی‌توان آنها را (از حیث تولید ارزش اضافی) متعلق به طبقه کارگر ندانست.

اما بخش‌هایی از نیروی کار خدماتی حاصل رشد عمومی نظام سرمایه‌داری هستند، مانند معلمان و کادر پزشکی. در این لایه، طیفی از نیروی کار قرار دارد که در جایگاه پایین و مولد قرار دارند یا به آریستوکراسی ویژه‌ای پیوستگی یافته‌اند. در مثل در میان معلمان و پرستاران، می‌توان به روشنی بخش‌های مولد ارزش‌های خدماتی را، که متحد طبیعی طبقه کارگر محسوب می‌شوند، و اکثریت را تشکیل می‌دهند از لایه‌های بسیار ممتاز متمایز کرد. اما در لایه‌های میانی سردرگمی پدید می‌آید. بررسی‌ها و تحلیل‌ها برای شناخت ماهیت اجتماعی این نظام شغلی جدید ادامه دارد و به هر روی این تحلیل مارکسیستی است که می‌تواند به شناخت و تبیین قطب‌بندی طبقاتی یاری اصلی را برساند.

در نظام سرمایه‌داری معاصر، به ویژه نظام‌های پیشرفته‌ی صنعتی، امور اجتماعی مانند آموزش و بهداشت رشد چشمگیر و پوشش گسترده‌ای داشته‌اند. این ماهیت سرمایه‌داری را عوض نمی‌کند. مارکسیسم است که به ما می‌آموزد بخشی از مبارزه طبقاتی در روند خواست‌های جاری کارگران و لایه‌های فرودست شکل می‌گیرد. پیشرفت‌های رفاهی و اجتماعی، مرحمتی‌های سرمایه‌داری و سرمایه‌داران بزرگ، که چه بسا تمایل به کارهای خیریه‌ای و خدایندانه هم دارند، نیستند. آنها حاصل بخشی از دست‌آوردهای مبارزه طبقاتی‌اند که در مراحل پیش از حادث شدن ستیز جریان دارند.

ما می‌توانیم به انواع انحصارهای دولتی اشاره کنیم. این‌ها نیز، هم حاصل انباشت شدید سرمایه هستند، و هم حاصل حضور لایه‌ای از کارکنان و کارگزاران و مدیران. این بخش ابتدا در کاربرد سرمایه صرفه‌جویی می‌کند، اما پس از مدتی، تحت تأثیر منافع بوروکراتیک، خودشان به عامل تملک، سودبری، رانت‌جویی و ریخت‌وپاش‌ها تبدیل می‌شوند. در این میان رقابتی میان انحصارهای خصوصی و نیمه خصوصی، که در جستجوی پاداش به سرمایه برمی‌آیند، و انحصارهای دولتی، که به مرکزی برای بهره‌برداری کارکنان و مدیران و قدرت‌مداران دولت تبدیل می‌شوند، درمی‌گیرد. و البته هر دو، عامل هدر دادن فرصت‌های تولید و مصرف منطقی هستند. خصلت‌های

اساسی، که از سوی مارکس و انگلس و نظریه‌پردازان بعدی در مورد بهره‌کشی، انباشت و شریک شدن لایه‌های میانی معرفی شده‌اند، در این مورد نیز به کار ما می‌آیند. در مثل بخش انباشت و تولید در اقتصاد ایران را، که در آن این انحصارها غلبه دارند، به بهترین شکل می‌توان با ابزارهای تحلیل مارکسیستی بررسی و شناسایی کرد. بحران‌های امروز مالی اقتصادهای جهان، به ویژه کشورهای نوصنعتی، آمریکا و اروپا که کاملاً نو و بی‌سابقه به نظر می‌رسند - و نیز بحران ارزی اقتصاد ایران - که وابستگی به جریان جهانی نقل و انتقال‌های پولی نیز ندارد - تاکنون نتوانسته‌اند از طریق هیت‌های مستقل «بازار پول و ارز» تحلیل، ریشه‌یابی و درمان‌جویی شوند. این اقتصاد مارکسیستی است که تحرکات پولی را در کنار و در وابستگی به اقتصاد واقعی می‌نمایاند.

سمیر امین در میان دیگر تحلیل‌گران اقتصادی و اجتماعی مارکسیسم به خوبی و به درستی به ما یادآور می‌شود که این نظریه‌پردازان بورژوازی‌اند که تصور می‌کنند تاریخ زیر فرمان و به دستور کارکرد «قوانین اقتصادهای ناب» قرار دارد. اما در واقع و در اساس «گرایش‌های اجتماعی» در هر جامعه وجود دارند. این گرایش‌ها نیز از سوی خود «روابط اجتماعی» مشخصی را تعریف می‌کنند و قوانین اقتصادی نیز در چهارچوب همین گرایش‌ها عمل می‌کنند. همان قدر منطق انباشت سرمایه‌دارانه در شکل دادن واقعی تاریخ دخالت دارد که اراده و امتناع سازمان‌یافته و مؤثر در برابر تسلیم شدن به آن قوانین ناب. در مثل اصول انباشت و انطباق آن با شرایط داخلی، چگونگی این ساختار تولید و توزیع و مالکیت را در اقتصاد ایران رقم می‌زند. در همان حال گرایش‌های خاصی را در اقتصاد و جامعه بروز می‌کنند که در آن قوانین ناب، مثلاً قوانین بازار و بهره‌برداری، شکل می‌گیرد و سازماندهی و مدیریت و قدرت را تحمیل می‌کنند. اما در کنار آن، و به همان اندازه، اعمال اراده‌ی آگاهانه برابر این قوانین و سازماندهی تحمیلی، به شکل‌گیری واقعی یاری می‌رساند و تسلیم‌شدگی نیز اجازه می‌دهد که تحمیل‌ها به طور یک‌طرفه، کار خود را به پیش ببرند. سوسیال‌دموکراسی اوایل قرن بیستم، فاشیسم، سوسیال‌دموکراسی پس از جنگ دوم، پیروزی اتحاد شوروی، انقلاب کوبا، مقاومت‌های ویتنام، فلسطین، حتی تسلیم شدن سرمایه‌داری در برابر سوسیال‌دموکراسی را با همین مقوله‌ی تقابل می‌توان ارزیابی کرد.

اما فراز و نشیب‌ها نیز در کار بوده‌اند: نهضت‌های رهایی‌بخش و ضداستعماری در کنار انحلال تدریجی نظام‌های تولید ملی، سهم‌خواهی سوسیال‌دموکراسی در کنار سازش آن با سرمایه‌داری و با سلطه‌ی جهانی و جهانی‌سازی در برابر قیام و اعتراض ضدجهانی‌سازی مردم آسیب‌دیده از نئولیبرالیسم. آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی در کشورهای جهان سوم گرچه به انقلاب‌هایی نویدبخش منجر شدند اما نوبت دیکتاتورهای نوع جدیدی نیز به بهانه‌ی مقابله با غرب فرا رسید. آزادی‌خواهی با انواع مداخله‌های «تغییر رژیم» با جنگ و انقلاب‌های زورکی مخملی و رنگین پاسخ داده شد.

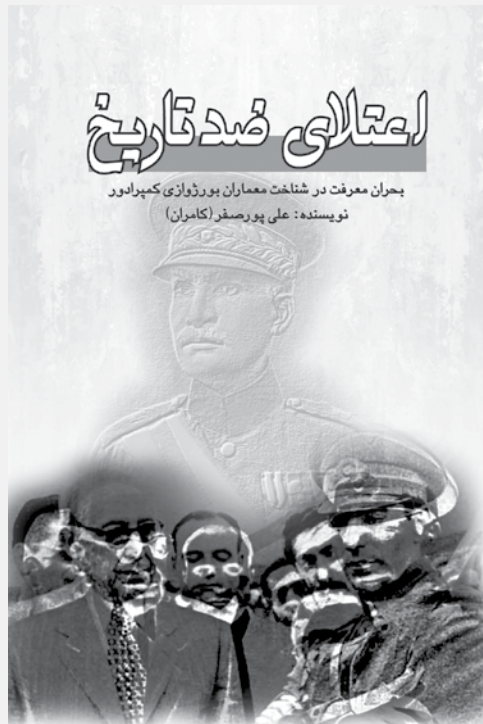
فرایند توسعه‌ی مستقلانه و درون‌زا تحت تأثیر سیاست‌های تعدیل ساختاری و نئولیبرالیسم قرار گرفت. با این وصف جریان تحمیل‌های سرمایه‌دارانه همراه با مقاومت‌های مردمی و کارگری، که با قوانین ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک قابل تبیین و شناسایی می‌شوند؛ چهره و ماهیت جوامع را ساخته و می‌سازند. فرایندهای توسعه همگانی، بادوام و عادلانه از مسیرهای آزادی و برابری امروز دستاوردهای تاریخی ملت‌ها به شمار می‌آیند که میراث مارکس و انگلس، آنها را به بار آورده‌اند و طی انقلاب‌ها و تحولات ترقی‌خواهانه و آزادی‌خواهانه پروانده‌اند.

بی‌تردید دست‌آوردهایی چون حقوق زنان، حقوق کودکان، حفاظت از محیط زیست، تشکلهای کارگری و مردمی، حق رأی همگانی، به ویژه برای زنان، حق برخورداری از آموزش و بهداشت همگانی، ایده‌هایی هستند که سوسیالیسم، و به طور خاص پس از پیروزی انقلاب اکتبر، برای بشریت به ارمغان آورد. امروز سرمایه‌داری با

بحران‌های خود تا می‌تواند با ابداع فشارها و تمهیدهای تازه‌تر مقابله می‌کند و در جایی که می‌تواند دست‌آوردهای بشری منتج از مارکسیسم و سوسیالیسم را به مخاطره می‌اندازد. سرمایه‌داری در دوران نوامپریالیسم به جنگ‌های نیابتی و مداخله‌های آمرانه متوسل می‌شود و در خود با بحران‌های پی‌درپی روبه‌رو می‌گردد. در جهان امروز دیگر اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی مداخله‌گر در خاورمیانه وجود ندارند و نمی‌توان تقصیر این جنایت‌های بی‌شمار را برگردن «رقیب» سرمایه‌داری انداخت. برسر «حقانیت» این و آن مذهب و شریعت نیز توجیهی بر این میزان هنگفت پول و سرمایه و بهره‌برداری از مردمان عقب‌مانده‌ی ستم‌دیده نیز عامل پدید آمدن خاورمیانه‌ی بزرگ خونین نبوده است. اسرائیل و قطر و ترکیه و عربستان بی‌پشتیبانی قدرت آمریکا و ناتو نمی‌توانستند این وحشت مستمر را سازماندهی و مستولی سازند. جنایت با انگیزه‌ی بقای سود و انباشت و سلطه شکل گرفته است. در همه احوال باز از خود پیرسیم کدام روش و منش بجز سوسیالیسم و یادگارهای زنده و پویای مارکسیسم می‌تواند ما را از بربریت و جلوه‌های نوین آن برهاند؟

## «اعتلای ضدتاریخ» به قلم علی پورصفر (کامران) منتشر شد

انقلاب مشروطیت ایران هم‌چون طلیعه  
استقلال و آزادی و پیشرفت ایرانیان،  
هنوز در آغاز راه بود که با هجوم ویرانگر  
و کمرشکن استعمار و امپریالیسم روسیه  
و انگلیس متوقف شد. فروپاشی دولت  
روسیه تزاری، شرایطی را فراهم کرد تا  
بار دیگر مشروطیت ایران احیا شود، ولی  
هنوز به استقرار نرسیده بود که با هجوم  
دیگری از جانب امپراتوری بریتانیا به  
انحطاط و تلاشی افتاد و دورانی از سقوط  
اجتماعی آغاز شد که شاید تا آن زمان  
هیچ نظیری از آن دیده نمی‌شد، دوران  
سلطنت پهلوی.



نشر پژواک فرزنان: تهران، خیابان انقلاب، نرسیده به میدان فردوسی، خیابان پارس، کوچه جهانگیر،  
ساختمان شماره ۹، واحد ۱۰ غربی. کد پستی: ۱۱۳۱۹۶-۶۶۷۵۸  
شماره‌های تماس: ۶۶۷۳۸۶۳۸ (۰۲۱) و ۶۶۷۶۱۱۰۷ (۰۲۱) و ۶۶۷۶۱۰۹۷ (۰۲۱)



# تغییرات

## تکنولوژیک و

### فقیرسازی



نوشته پرابات پانتیک

برگردان: فرشید واحدیان

این واقعیت روشن که اثرات اقتصادی-اجتماعی ناشی از تغییرات تکنولوژیکی، بستگی به روابط مالکیتی دارد که این تغییرات در چارچوب آن رخ می‌دهند، اغلب به‌طور کامل درک نشده است.

مثالی ساده را در نظر بگیریم. فرض کنیم که صد نفر کارگر در مزرعه‌ای مشغول برداشت محصول هستند، و به‌طور جمعی دستمزدی معادل پنج‌هزار روپیه می‌گیرند؛ اما صاحب زمین سرمایه‌دار تصمیم می‌گیرد که بجای آنها از کمباین استفاده نماید. بنابراین درآمد کارگران به میزان پنج‌هزار روپیه کاهش می‌یابد و هزینه‌ی صاحب زمین بابت دستمزد هم به میزان پنج‌هزار روپیه کاهش می‌یابد (در اینجا از دستمزد راننده کمباین برای سادگی مثال صرف‌نظر شده است. م). که نتیجه‌اش افزایش سود سرمایه‌دار است. حال فرض کنید اگر این کمباین در مالکیت مشترک کارگران بود، آنها می‌توانستند که همین پنج‌هزار روپیه را نه به عنوان دستمزد کارشان، بلکه به دلیل مالکیت جمعی کمباین دریافت نمایند. بنابراین آنچه را که آنها به عنوان دستمزد کار خود از دست می‌دهند، می‌توانند به عنوان درآمد ناشی از مالکیت این کمباین دوباره به دست آورند. درآمد کل آنها بلا تغییر خواهد ماند، اما زمان فراغت آنها افزایش و میزان سختی کار آنها نیز کاهش خواهد یافت.

کمباین در هر دو حالت جانشین کارگر زنده خواهد شد، اما بسته به اینکه مالکیتش از آن چه کسی باشد، پیامدهای اجتماعی-اقتصادی بسیار متفاوتی را موجب خواهد شد. تغییرات تکنولوژیکی که موجب جایگزین کردن کار کارگر با کار ماشین می‌شود، اگر از طرف صاحب زمین یا سرمایه‌دار باشد، فقیر شدن کارگران را به دنبال خواهد داشت. اما در صورت مالکیت اشتراکی همه کارگران بر ماشین، به شکل «سهیم بودن در کار و سهیم بودن در محصول»، بی‌آنکه لطمه‌ای به درآمدشان وارد شود، رهایی از سختی و مشقت کار نصیب آنها خواهد شد.

مثال بالا در مقیاس اقتصاد خرد بود، اما در مقیاس کلان نیز همین نتایج به‌روشنی قابل تعمیم است. به این معنا که تغییرات تکنولوژی در سیستم‌های سرمایه‌داری را باید با تغییر آن در سیستم سوسیالیستی، سیستمی که در کلیتش ملهم از «سهیم بودن در کار و سهیم بودن در محصول» است، مقایسه کنیم.

فرض کنید که در یک ساز و کار سرمایه‌داری، به دلیل استفاده از تغییر تکنولوژیکی خاصی، بهره‌وری کارگران دو برابر شود. قبلاً ۱۰۰ کارگر ۱۰۰ واحد محصول تولید می‌کردند، که از این ۱۰۰ واحد، ۵۰ واحد صرف‌مزد ایشان می‌شد و ۵۰ واحد دیگر به عنوان سود به جیب سرمایه‌دار می‌رفت. اما اکنون ۵۰ کارگر باید همان صد واحد محصول را تولید کنند و ۵۰ کارگر دیگر بیکار می‌شود. و درست به دلیل وجود همین بیکاران، با افزایش بهره‌وری، دستمزد ۵۰ نفری که هنوز کار دارند، نه تنها افزایش پیدا نمی‌کند، بلکه شاید کاهش هم داشته باشد. اما جهت ساده

کردن مثال بگذارید فرض کنیم که دستمزد کارگران شاغل ثابت بماند. در نتیجه با دو برابر شدن بهره‌وری کارگران، هزینه دستمزد، از ۵۰ به ۲۵ کاهش یافته، و سود سرمایه دار از ۵۰ به ۷۵ افزایش خواهد یافت.

این «تبدیل دستمزد به سود» مشکل کاهش تقاضای کل را به وجود می‌آورد (از آن رو که در مقایسه با بخشی از سود که ممکن است صرف خرید شود، بخش بزرگ‌تری از دستمزدها صرف خرید کالا می‌شود. در واقع، بخش اعظم سود در بانک‌ها ذخیره شده و یا صرف معاملات قمار می‌شود. م.م.)، از این نظر، کل ۷۵ واحد ارزش اضافی تولید شده به صورت پول «تحقق» نخواهد یافت. و در این حالت بحران «اضافه تولید» به وجود می‌آید و حتی ۱۰۰ واحد محصول هم دیگر تولید نشده و در نتیجه بیکاری بیشتری ایجاد خواهد شد. یعنی که در اثر پیشرفت تکنولوژی، افزایش بیکاری حتی از ۵۰ واحد نیز فراتر خواهد رفت.

در مقابل، در اقتصاد سوسیالیستی مشکلی به نام جبر بیکاری ناخواسته، و دنبال کارگشتن افراد وجود ندارد. در این اقتصاد، دو برابر شدن بهره‌وری تولید می‌تواند موجب دو برابر شدن محصول (۲۰۰) گردد، و با توجه به ثابت ماندن اشتغال به همان تعداد ۱۰۰ قبلی، به دو برابر شدن درآمد کارگران بیانجامد (شک نیست که این افزایش درآمد، باید بعد از گذشت زمان مشخصی که در آن موجودی ماشین‌آلات دو برابر شود، به وقوع بپیوندد). و یا، با ثابت نگاه داشتن مقدار محصول به میزان گذشته (۱۰۰)، ساعات کار لازم برای هر کارگر نصف شده و ساعات فراغت بیشتری با همان مقدار دستمزد ادامه یابد. و البته گزینه دیگر این است که ترکیبی از افزایش درآمد و کاهش ساعات کار برای کارگران فراهم شود.

در مثال مربوط به سرمایه‌داری، پیشرفت تکنولوژی موجب فقیرسازی مطلق می‌شود (دستمزد کارگران در مجموع از ۵۰ به ۲۵ واحد و یا حتی کمتر کاهش پیدا می‌کند). در حالی که در مثال دیگر همان پیشرفت تکنولوژیکی، موجب بهبود زندگی کارگران می‌گردد. و این نتایج متفاوت، صرفاً به دلیل منطق کارکرد دو سیستم است نه به دلیل سوءنیت یا نفرت یک سیستم در مخالفت با سیستم دیگر.

این روزها بسیاری، نگرانی خود را از بیکاری احتمالی ناشی از اتوماسیونی که در روندهای تولید در حال وقوع است، اظهار می‌دارند. این نگرانی که در چارچوب سرمایه‌داری، کاملاً نگرانی به موردی است، در سیستم سوسیالیستی کاملاً بی‌مورد است. در حقیقت اتوماسیون خود دلیلی بسیار قوی است برای پذیرش سوسیالیسم توسط بشریت. برای جلوگیری از نتایج فاجعه‌بار این اتوماسیون، گزینه دیگری جز سوسیالیسم برای بشریت وجود ندارد.

**منطق سرمایه‌داری نه فقط موجب تغییرات تکنولوژیکی‌ای می‌شود که نوعاً با کاهش نیروی کار، بیکاری و فقر کارگران همراه است، بلکه مضاف بر آن، این تغییرات با سرعتی غیرقابل کنترل رخ داده و تماماً توسط رقابت سرمایه‌ها در بازار، دیکته می‌شوند. این روند تبعات بسیار مهمی بر روی اقتصاد ما دارد.**

اغلب از رهبران سیاسی و وزیران می‌شنویم که مردم را به بالا بردن بهره‌وری تولید تشویق می‌کنند، تا کشور بتواند در بازار جهانی رقابت نماید. در سیستم سرمایه‌داری نئولیبرال، که دروازه‌های اقتصاد کشور بر روی رقابت خارجی گشوده شده، تا حدودی هم حق با آنها است. عقب افتادن در رقابت، عواقبی جدی برای اقتصاد دارد. اما مسأله‌ای که توسط آنها مسکوت گذاشته می‌شود، این است که، هر میزانی از رشد تولید ملی، و بالاترین بیشتر نرخ رشد بهره‌وری، به افزایش میزان بیکاری و فقیر شدن بیشتر کارگران می‌انجامد. اگر رشد سالانه اقتصاد مثلاً ۸ درصد باشد، با فرض رشد ۷ درصد بهره‌وری تولید، میزان اشتغال در سال یک درصد رشد خواهد داشت. و اگر رشد بهره‌وری تولید، ۵ درصد باشد، اشتغال سالانه ۳ درصد رشد خواهد داشت.

ممکن است تصور شود که اگر بهره‌وری تولید به سرعت افزایش یابد، تولید ملی نیز به خودی خود افزایش



خواهد یافت، و دلیلی برای نگرانی در مورد اشتغال وجود ندارد. اما در هر حال محدودیت‌هایی در میزان رشد تولید ملی وجود دارد. بخصوص در مورد اقتصاد بازار، که پویای آن بستگی به میزان خالص صادرات دارد. به این دلیل که کشورهای دیگر در مقابل تسخیر بازار توسط اقتصادی که با سرعت رشد می‌کند، بی‌کار ننشسته، به تلافی برخاسته، و از طرق مختلف رشد صادرات (مثل ایجاد تعرفه. م) و در نتیجه رشد کلی آن اقتصاد را محدود می‌نمایند.

بنابراین حتی اگر میزان رشد تولید بالا باشد، این رشد باید در محدوده مشخصی باقی بماند. لذا، میزان رشد بالای بهره‌وری - که نوعاً به دلیل رقابت در فضای بازار جهانی نئولیبرال رخ می‌دهد - باعث می‌شود که اغلب میزان رشد اشتغال به حدی که از افزایش بیکاری و فقر کارگران جلوگیری کند، نرسد.

مقایسه‌ای میان تجربه اقتصاد هندوستان تحت سیاست نئولیبرالیستی و زمانی که دولت نظارتی بر آن داشت، آموزنده است. در دوران نئولیبرالیسم، که قرار بود رشد تولید ناخالص ملی به میزان ۷ درصد و یا بیشتر برسد، میزان رشد اشتغال تنها ۱ درصد بوده است. حال آنکه در زمان اقتصاد زیر نظارت دولت، رشد تولید ناخالص ملی تقریباً نصف نرخ این دوران یعنی تقریباً ۳/۵ درصد و میزان رشد اشتغال دو برابر یعنی سالی ۲ درصد بود.

میزان نرخ رشد اشتغال با سیاست نئولیبرال حتی پایین‌تر از نرخ رشد طبیعی نیروی کار و - با لحاظ کردن پیوستن دهقانان و تولیدکنندگان خرده‌پای آواره به نیروی کار - بسیار پایین‌تر از نرخ رشد واقعی نیروی کار خواهد بود. این دهقانان و تولیدکنندگان خرده‌پای آواره، جماعتی درمانده‌اند که روند به شدت شتابان «انباشت اولیه سرمایه» در سرمایه‌داری نئولیبرال، آنها را از اشتغال سنتی خود محروم و به کارهای دیگری وادار می‌کند.

جای تعجب نیست که این نوع رشد سرمایه‌داری نئولیبرالی، به جای کاهش بازار کار، دقیقاً برعکس عمل کرده و ارتش ذخیره‌ی کار را به شدت افزایش داده است. افزایشی که نه تنها مطلقاً در بدتر کردن زندگی آنها، که خود جزو این ارتش هستند، مؤثر است، بلکه موجب تضعیف موضع کارگران شاغل در مذاکره بر سر قراردادهای جمعی با کارفرما نیز شده است.

افزایش سریع نابرابری درآمد و ثروت در دوران سرمایه‌داری نئولیبرال حقیقتی غیرقابل انکار و نتیجه مستقیم آن است. و ما همچنین شاهد رشد فقر مطلق هستیم، که دولت مصراً در انکار آن می‌کوشد. در حالی که فقر، حتی با قبول معیار دولت برای تعریف آن، یعنی عدم دسترسی به میزان قابل قبولی از تغذیه‌ی لازم، غیرقابل انکار است.

دلیل تفاوت میان دوران نظارت دولت با دوران نئولیبرال کنونی، را می‌توان این چنین بیان نمود که در دوران نظارت، محدودیت‌های مشخصی بر میزان تغییرات ساختاری ناشی از تغییرات تکنولوژیک و همچنین بر روی افت قیمت خرید محصولات کشاورزی از دهقانان اعمال می‌شد. افت قیمتی که تأثیرش بر روی اکثریت کشاورزان بوده (و عامل مهم فقر و داشتن وام‌های سنگین آنها در حال حاضر است). مثال‌های روشنی از این حمایت‌ها، حفظ دستگاه‌های «نخ‌ریسی دستی»، مستقل کردن قیمت محصولات کشاورزی بومی از قیمت‌های شدیداً متغیر بازار جهانی، از طریق تعرفه‌ها، و یا ایجاد محدودیت در حجم تجارت، خریداری غله توسط دولت، و دخالت در بازار، توسط شوراها و دولتی برای محصولات مورد عرضه تجاری است.

نئولیبرالیسم، همه این محدودیت‌ها را از میان برداشته و رفتار خودبه‌خودی سرمایه‌داری را، از جمله در مورد به‌کارگیری تغییرات تکنولوژیکی، جایگزین آن کرده است. بنابراین جای تعجب نیست، سرمایه‌داری که همیشه آماده قبول تغییرات تکنولوژیکی است، موجب ازدیاد ارتش ذخیره کار (بیکاران) شده، و در نتیجه نقش فقیرسازی خود در اقتصاد را به نمایش بگذارد.



## درآمدی

### برمقاله زولتان زیگدی:

## حقوق بشر:

### یک چشم انداز مارکسی

طلیعه حسنی

صحبت از حقوق بشر در دوستمین سالگرد تولد کارل مارکس از این جهت به هنگام و ضروری است که اساس مارکسیسم، انسان دوستی و احترام به حقوق انسان‌ها است، و هواداران این اندیشه نه در حرف، که هر جا و هر زمان و به هر اندازه که امکان نقش‌آفرینی داشته‌اند، پایبندی صادقانه خود را به حق برابر همه انسان‌ها در بهره‌مندی از همه منابع مادی و معنوی زندگی و دستاوردهای جامعه بشری برای بهبود شرایط زیستی انسان به اثبات رسانده‌اند.

در طول دو سده اخیر، برخلاف دروغ‌پردازان نظام‌های سرمایه‌داری، این پیروان اندیشه‌های دوران‌ساز مارکس بوده‌اند که با تمام دشواری‌ها، خرابکاری‌ها و تهاجمات امپریالیستی کوشیدند تا نمونه‌ای از احترام به انسان و حق انسانی زیست را با فراهم کردن آبرومندانه نیازهای اولیه زندگی همگان در بیش از نیمی از قاره اروپا در برابر چشمان ناباور جهانیان به نمایش بگذارند. این همان ویژگی‌ها و تفاوت‌های برجسته‌ی جوامع سوسیالیستی نسبت به جوامع سرمایه‌داری است که، هنوز در آخرین سنگ‌های این نظام در کشورهایمانند کوبا و کره شمالی و چین در سطوح مختلف می‌توان دید. هنوز هم در هر گوشه دنیا، اولین اقدام هواداران صادق سوسیالیسم در هر جا و به هر اندازه که به پیروزی دست می‌یابند، در پیش گرفتن سیاست‌هایی است که بتواند به اکثریت جامعه، به ویژه اقشار به سالیان محروم مانده، برای اولین بار امکان تجربه زندگی در شرایط شایسته انسان را بدهد. تحولات دو دهه اخیر در برخی از کشورهای آمریکای لاتین، از جمله ونزوئلا و بولیوی نمونه‌هایی از این دست هستند.

هواداران اندیشه‌های مارکس، اساس حقوق بشر را عدالت اقتصادی می‌دانند و معتقدند برخی از مفاد مربوط به آزادی‌های فردی در منشور حقوق بشر، مانند آزادی بیان و آزادی مسافرت، تنها در صورت جاری و ساری بودن همه جانبه عدالت اجتماعی و اقتصادی در جامعه امکان تحقق واقعی می‌یابند. یعنی همان چیزهایی که نظام‌های متکی به ایده‌های سوسیالیستی کوشیدند و هنوز می‌کوشند برای همه انسان‌ها، به ویژه زحمتکشان فراهم کنند. شعار تاریخی و ساده «نان، مسکن، آزادی» عصاره برآمده از این دیدگاه برای حل معضلات جوامع

انسانی در سراسر جهان بوده و هست. منطق ساده آن هم این‌که، انسان‌ها تا زمانی که از حداقل امکانات زندگی مانند غذای سالم، مناسب و کافی برخوردار نباشند، تا زمانی که سرپناهی درخور و شایسته زندگی انسان نداشته باشند، تا زمانی که دسترسی به حداقل امکانات بهداشتی و درمانی برایشان میسر نباشد، دم زدن از حق برخورداری از هر نوعی از آزادی فردی مانند آزادی انتخاب، بیان، مسافرت و...، بیشتر به طنز تلخی شبیه است تا هواداری صادقانه از چنین حقوقی. برای مثال افغان‌هایی که میان خرابه‌های ناشی از جنگ با فقر و گرسنگی و بیماری و مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند، و دسترسی به امکانات بهداشتی و درمانی حتی در رویایشان راه نمی‌یابد، کی و چگونه می‌توانند به حق خود برای آزادی بیان و مسافرت فکر کنند؟ و همچنین است صحبت از آزادی انتخاب برای جماعتی در چنین شرایط نکبت‌باری. کدام انتخاب و کدام آزادی انتخاب؟ شکم گرسنه چه انتخابی می‌تواند داشته باشد؟ اولین، حادثه‌ترین و حیاتی‌ترین معضل انسان گرسنگی و آوارگی است و در نتیجه طبیعی‌ترین و اولین خواسته و نیاز آنها نان است و مسکن.

تأمین غذای کافی و سالم، مسکن مناسب، کار، بهداشت و درمان سراسری و رایگان، آموزش رایگان تا بالاترین سطوح بر پایه آخرین دستاوردهای علمی، تربیتی و احترام به انسان، نظام بازنشستگی برای یک زندگی آبرومندانه برای همه، و همگانی کردن امکانات فرهنگی و هنری، حداقل مواردی بوده‌اند که نه بر کاغذ و در حد شعار، بلکه در عمل کشورهای سوسیالیستی موفق به اجرایی کردن آنها شدند، و در مقابل این دستاوردهای عظیم بود، که کشورهای سرمایه‌داری در رقابت با آنها، و نیز برای جلوگیری از نفوذ معنوی سوسیالیسم در کشورهای خود، برای زمانی کوتاه به برخی حداقل‌های قانونی در این زمینه‌ها تن دادند. و امروز می‌بینیم که در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در سراسر کره خاکی، پس از تخریب اردوگاه سوسیالیستی در آسیا و اروپای شرقی و به استتال‌ها کشاندن نظام سوسیالیستی در تعدادی دیگر، و تحمیل سیاست‌های نئولیبرالی تعدیل اقتصادی و ساختاری بر کرده ملت‌ها، یک یک قوانین تأمین‌کننده حقوق انسان‌ها، از قوانین مدافع حقوق نیروی کار گرفته تا آموزش و پرورش رایگان، از بهداشت و درمان همگانی گرفته تا بازنشستگی و حقوق بازنشستگان، حق برخورداری از حداقل سرپناه، و... همگی با سرعتی باورنکردنی در حال نابودی است. در نتیجه‌ی این عقب‌گرد تاریخی، شاهد رشد چشمگیر فقر، گرسنگی و بی‌خانمانی، و شایع شدن مجدد بیماری‌هایی هستیم، که زمانی در بسیاری از کشورها ریشه‌کن شده بودند، و اکنون بار دیگر نه تنها در کشورهای به فقر کشانده شده در آفریقا، آسیا، و آمریکای لاتین، بلکه در قلب ثروتمندترین کشورهای جهان - در ایالات متحده آمریکا، اروپا، ژاپن و... - سر برآورده‌اند و نیازی هم به گفتن ندارد که، چنین فاجعه‌ها، قربانیان خود را از میان تهنی‌دستان برمی‌چینند.

امروز از جمله پیامدهای به‌شدت دردآور سیاست‌ها و اقدامات نفع‌طلبانه و ویرانگر سرمایه‌داری جهانی، وجود نزدیک به یک میلیارد انسان گرسنه در جهان و عدم دسترسی به هرگونه غذا و آب آشامیدنی سالم است. و طرفه این‌که، نزدیک به ۵۰ میلیون نفر از این جمعیت گرسنه، در ایالات متحده آمریکا - مدعی شماره یک حقوق بشر - زندگی می‌کنند. بیش از نیمی از جوانان بین ۱۵ تا ۲۴ سال در فقر مطلق به سر می‌برند، و گرسنگی و استیصال، آنها را در معرض هرگونه بیماری و ناهنجاری اجتماعی قرار داده است. همین لشکر عظیم گرسنه و بی‌کار است که مستعدترین نیروی ذخیره سربازگیری دولت‌ها و قدرت‌های بزرگ اقتصادی جهان، سازمان‌ها و گروه‌های جنایتکار برای به اجرا درآوردن و پیش‌بردن اهداف و برنامه‌های شوم و به‌شدت غیرانسانی‌شان می‌باشد. نیروی ذخیره برای گروه‌های تروریستی مانند داعش، القاعده، طالبان، و...

ریزه‌خواران قدرت در سازمان‌های به اصطلاح حقوق بشری، هر روز فهرستی از بچه‌های «بد» و «دیکتاتور» جهان منتشر می‌کنند؛ به کشورها و دولت‌ها مثلاً برای تعداد اعدام‌ها نمره می‌دهند؛ و بهانه‌های تبلیغاتی برای

مداخلات نظامی و اعمال تحریم‌های غیرانسانی علیه مردم آن کشورها را فراهم می‌سازند. اما همین منادیان دروغین حقوق بشر به راحتی چشم بر جنایات آشکار و تکان‌دهنده اربابان خود می‌بندند؛ برکشتار دسته‌جمعی مردم بی‌دفاع در یمن، افغانستان، سودان، سوریه، لیبی، عراق... زیر بمباران‌های ناتو، ارتش‌های مزدور و یا غیرمزدور کشورهای سرمایه‌داری جهان؛ بر منفجر کردن و نابودی هدفمند و آگاهانه زیرساخت‌های اقتصادی کشورهای به‌ویژه تأسیسات آب و برق، بیمارستان‌ها و مدارس، و بستن راه‌های امداد رسانی به مردم آسیب‌دیده و بی‌پناه؛ و بر تحمیل گرسنگی و بیماری و مرگ بر میلیون‌ها انسان. در قاموس این دل‌نازکان حقوق بشری، کشتن و معلول کردن هزاران نفر و با خاک یکسان کردن خانه و کاشانه انسان‌ها، در چشم‌برهم‌زدنی با بمب‌های خوشه‌ای یا بمب‌های کوچک هسته‌ای (مینی ناک)، نقض حقوق بشر نیست، اما اعدام یک مجرم به هر دلیلی، چرا!! بی‌شک این حرف تأیید اعدام به عنوان یک عمل غیرانسانی نیست و به گفته «سایه»‌ی نازنین:

مرد چون با مرد رودر رود مردمی از هر دو سویک سو شود.

بگذریم، به درازا کشید این سخن و قرار نبود چنین باشد. حرف آخر به گفته «زولتان زیگدی» در نگاه تاریخی‌اش به حقوق بشر مارکسی، این بحث‌ها برای محکوم کردن حقوق بشر و یا مخالفت با مضامین آن نیست. اما، میان ماه من با ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است. کسانی که از دست و زبان‌شان هیچ چیز جز مرگ و نیستی با هدف غارت ثروت ملت‌ها بر نمی‌آید، نمی‌توانند منادیان راستین حقوق بشر باشند، و باید دیر یا زود در دادگاه تاریخ پاسخگوی جنایت‌های هولناکی باشند که آگاهانه مرتکب شده‌اند.



حقوق کارگران عین حقوق بشر است

# حقوق بشر: یک چشم انداز مارکسی

زولتان زیگدی

نارنگای فیلسوفان برای تغییر، ژوئیه ۲۰۱۳

برگردان و کوتاه شده: طلیمه حسنی



ما خواهان کار با حقوق مکفی، بهداشت، خانه مناسب، ... و برابری برای همه هستیم

توجه: شماره‌های داخل پرانتز توضیحات مترجم به زبان فارسی، و دیگر شماره‌ها منابع و توضیحات نویسنده هستند.

نزدیک به سیصدوپنجاه سال است که حقوق بشر، ابزاری مهم، اگر نه مسلط، در مبارزه برای عدالت اجتماعی بوده است. در بیشتر این دوران، طرفین مبارزه کوشیده‌اند با توسل به حقوق همگانی و جهان‌شمول، جایگاه خود در عرصه مبارزه را مشخص کنند. با نگاهی به گزارش‌های تاریخی از جنبش‌های حق خواهی پیش از قرن هفدهم، نشانی از آشنایی با مفهوم حقوق بشر نمی‌توان دید. مثلاً بنا به «روزنگار فرویزارت»<sup>(۱)</sup>، روستاییان شورشی فرانسه و دهقانان بی‌چیز انگلیسی در قیام ۱۳۸۱ میلادی، هیچ چیز از مفهوم حقوق بشر جهان‌شمول نمی‌دانستند. این شورشیان خواهان تغییر اربابان ستمگر، یا جبران خسارت ناشی از بی‌عدالتی از نماینده‌ی حکومت بودند. چیزی که آنها طلب می‌کردند، حقوق‌شان نبود، که از آن اطلاعی هم نداشتند، بلکه حدی از عدالت و رفتار انسانی بود. جان بال، رهبر دهقانان شورشی انگلیسی، در لحظه پرشور پیروزی «رهایی» دهقانان در سال ۱۳۸۱ میلادی چنین می‌گوید:

«به ما می‌گویند رعیت، و اگر در خدمتگذاری به اربابان سستی کنیم، کتک می‌خوریم، ما ارباب عالی مقامی نداریم که به او شکایت ببریم؛ کسی به حرف ما گوش نمی‌کند و در حق ما عدالت اجرا نمی‌شود. بیا بید پیش پادشاه برویم - او جوان است - و به او نشان دهیم که چگونه به ما ظلم می‌شود، و بگوییم که می‌خواهیم اوضاع تغییر کند، وگرنه خودمان آن را تغییر خواهیم داد.»<sup>(۲)</sup>

این تجسم معرفت و عدالت‌خواهی در شکل درخواستی از قدرت بالاتر است و نه مجموعه‌ای از حقوق

انسانی، قدرت بالاتری که در نهایت خیانت می‌کند.

جفری برتون به عنوان مترجم «روزنگار فرویزارت» تأکید می‌کند، فرویزارت «هیچ کلمه دقیق مانند یا مشابه «برابری» استفاده نمی‌کند.» او ترجیحاً، اصطلاح «یکسان» یا «همه باهم» را برای سرنوشت مشترک به کار می‌گیرد. به نظر می‌آید که فرویزارت مقوله «برابری» را، که یک ماده الزامی در کاربرد امروزی ما از «حقوق همگانی» است، هنوز نمی‌شناخت.

بعد از کمتر از سیصد سال، حقوق بشر، حقوق همگانی یا جهان‌شمول، سرفصل ثابتی در حیطه اندیشه عدالت اجتماعی گردید. با حرکت به سوی عصر نوینی از قانون‌گذاری (تدوین حقوق)، جنگ داخلی انگلستان بحث‌هایی درباره جهان‌عاری از امتیاز فئودالی و حقوق خدادادی پیش کشید. در انگلستان دهه ۱۶۴۰، مفهوم حقوق «طبیعی» - در ابعاد همگانی - ذهن هواخواهان مبارزه ضدحکومت را به خود مشغول کرد. در همین زمان بود که «مشکل» ذاتی یا طبیعی بودن حقوق در اصول مورد قبول انقلابیون قرن هفده ظهور کرد، مشکلی که تا امروز ادامه دارد. هنری ایرتون، از هواخواهان گروه رادیکال «لولر»ها<sup>(۳)</sup> که خود را مدافع حقوق مردم عادی می‌دانستند، در مباحثات کلیسای پوتنی می‌گوید:

«اول و آخر تمام دلیلی که من به خاطر آن حرف می‌زنم، آن است که یک چشم بر مالکیت دارم. امیدوارم که ما برای رقابت بر سر پیروزی اینجا نیامده باشیم، بلکه بهتر است حواس همه‌مان جمع باشد که دنبال از بین بردن تمام حق مالکیت نباشیم. در اینجا مسأله، بنیادی‌ترین بخش قانون اساسی پادشاهی است، که اگر شما آن را از بین ببرید، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود... به وسیله همان حقوق طبیعی (هرچه که هست) که شما ادعا می‌کنید و می‌توانید بگویید، هرکس برای انتخاب کسی که بر او حکومت کند، دارای حق برابر با دیگری است، با همان حق طبیعی، او دارای همان حق بر هر کالایی است که می‌بیند - خوردنی، نوشیدنی، لباس - و می‌تواند آن را بردارد و برای معاش خود استفاده کند.»<sup>۲</sup>

این در واقع بحثی ساده، اما زیرکانه است و تا امروز به ندرت توسط فیلسوفان دانشمند مورد بررسی قرار گرفته است. ایرتون فرض می‌کند، مالکیت اموال (فردی، نابرابر، غیرعمومی) هم از نظر تاریخی و هم از نظر منطقی، برخلاف «حقوق» مورد نظر رادیکال‌ها، مقدس و نیز مقدم بر هر چیزی است. از نظر او، هیچ کس نمی‌تواند به طور جدی اعتبار مالکیت اموال را انکار کند. اما اگر بپذیریم که حقوقی وجود دارند که دارای قابلیت همگانی و برابر، و نیز دارای بنیانی طبیعی هستند، بنابراین باید قبول کنیم که، همه به یک اندازه حق دارند، هر چیزی را به عنوان اموال شخصی به دست آورند.

### بدین ترتیب می‌بینیم که این مسأله‌ی حق مالکیت است که همواره نظریه‌ی حقوق بشر را به چالش کشیده

است. با توجه به عدم توازن و نابرابری‌های موجود در حقوق ادعایی مالکیت، رعایت انصاف در حق همگانی مالکیت، و همچنین بهره‌مند شدن از برابری‌های وعده داده شده در منشور حقوق بشر، و عمل به مفاد آن، امری دشوار است. در تقسیم اموال مشکل بتوان برابری و جهان‌شمولی این حق را دید. توجیه‌گران حق بر مالکیت، با مغلطه کردن موضوع قابل معامله نبودن حق با قابل معامله نبودن مالکیت (به عنوان مخالفت با قابل معامله نبودن حق مالکیت)، زیرکانه از آن دفاع می‌کنند. دومین چالش در زمینه حقوق بشر، مسأله‌ی اساس حقوق بشر در طبیعت است. کسانی مانند ایرتون این نظر را، که حقوق انسان‌ها به گونه‌ای توسط «طبیعت» به دنیا آمده و حمایت می‌شود، به استهزا می‌گیرند. از نظر این محافظه‌کاران که تنها با حقوق تفویض شده توسط یک موجود، خواه طبیعی یا ماوراءطبیعی آشنا هستند، طرح این بحث به نظر بسیار عجیب و غریب می‌آمد. آنها تنها قادر به درک آن دسته از حقوقی بودند که بنا به معاهده‌ای یا توسط فرمان اولیای امور (حکومت یا فرمان الهی) احراز

شده باشد. اما اینکه حقوق به نوعی با طبیعت ارتباط دارد یا در جریان مطالعه طبیعت کشف شده باشد، برای آنها باورکردنی نبود. امروز هم درک و پذیرش «حقوق طبیعی» به آن شکل، همچنان دشوار است.

حقوق بشر موضوع پیچیده‌ای است، زیرا جنبه‌های منطقی خاصی را نشان می‌دهد. این حقوق، در حوزه اخلاق، اغلب هم‌تراز قوانین طبیعت فهمیده می‌شوند. بدین ترتیب، باور بر این است که آنها هم مانند قوانین طبیعت می‌توانند کاربردی جهان‌شمول داشته باشند، و نه فقط در زمان و مکانی خاص، بلکه در همه جا و همه وقت قابل اجرا هستند. برخی از این قوانین، مانند حق آزاد صحبت کردن یا سفر بدون محدودیت، ظاهراً بنا بر ماهیت خود هرگز قابل تعلیق نیستند و می‌شود گفت هر دو، جهان‌شمول هستند و نمی‌توان کسی را از آنها محروم کرد. اما آیا در عمل همین طور است؟

بنا به تجربه اغلب، حقوق افراد با یکدیگر در تضاد هستند. حق یک فرد بر انجام کاری می‌تواند توسط حق دیگری برای انجام چیزی دیگر پایمال شود، چیزی که با کار اولی ناسازگار شناخته می‌شود. برای نمونه، حق شما برای مسافرت آزاد، ممکن است با حق من برای حفاظت از سرزمینم، که منبع غذای من است، مغایرت داشته باشد. در دنیای واقعی، در قوانین حقوق فقهی، نمونه‌ها فراوانی از حقوق مغایر با هم هستند که نیازمند حکمیت می‌باشند. همچنین وقتی حقی بر حق دیگر غلبه می‌کند، ممکن است به صراحت از نادیده گرفتن حق پیش‌ترگفتگو و دفاع کنیم، نوعی از گفتمان که معتقد به جنبه عمومی حقوق جهانی مانند قوانین علمی نیست. «خطر حاضر و آشکار»، جمله مشهور وندل هولمز، می‌تواند پایه‌ای‌ترین توجیه، برای به تعلیق درآوردن اجرای شاید مقدس‌ترین بند از حقوق بشر، یعنی حق آزادی بیان باشد، که نشان‌دهنده شکست برخی از تفسیرها در رابطه با قوانین طبیعت است. کسانی که به مفهوم همانندی حقوق بشر با قوانین علمی چسبیده‌اند، اصرار دارند که باید این قوانین کشف یا به رسمیت شناخته شوند. یعنی، حقوق بشر مانند قوانین ترمودینامیک، در دوران باستان اعمال می‌شد، هرچند کسی آنها را نمی‌شناخت. یا حقوق انسانی بردگان امپراتوری روم به طور سیستماتیک انکار می‌شد گرچه هنوز هیچکس آنها را به رسمیت نمی‌شناخت.

بنابراین اهمیت این تفسیر زمانی بیشتر می‌شود که توجه کنیم، تقریباً همه حقوق بشر در محدوده اجتماع انسان‌ها است که معنا پیدا می‌کند. یعنی اگر استثنای حق حیات بگذریم، حقوق بشر، پیش‌فرض همه قراردادهای اجتماعی یا قانون اساسی کشورها است و مسلماً پیش از پیدایی بسیاری از پدیده‌ها و ساختارهای اجتماعی، موجودیت آنها بی‌معنا بوده است. برای مثال، آزادی مطبوعات را در نظر بگیرید. وجود آزادی مطبوعات پیش از پیدایش نوع قابل انتشار آن، چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ با وجود نظریه حقوق بشر و گفتمان حقوقی در زمان ما، نسلی از حقوق جدید معمول و همه‌جایی می‌شود. امروز نوع جدیدی از حقوق (به عنوان مثال، «قوانین حق‌ها»)، و بسط آن تحت موضوعات گوناگون (برای شرکت‌ها، اجساد انسان، جنین انسان، حیوانات، طبیعت، و غیره) و گسترش آنها به زمینه‌های دیگر (مانند اینترنت) امری عادی است.



هرچند در همه مباحثات سیاسی صحبت از حقوق بشر دیده می‌شود، اما در عرصه عمل، شاهد اغماض و بی‌اعتنایی نسبت به آن هستیم. نکاتی که در بالا بیان شد، کوتاه‌نظری طرفداران حقوق بشر را، که اصول حقوق بشر را نهایت عدالت اجتماعی تصور می‌کنند، به چالش می‌کشد. مخالفین توجیه حقوق بشر، قوانین آن

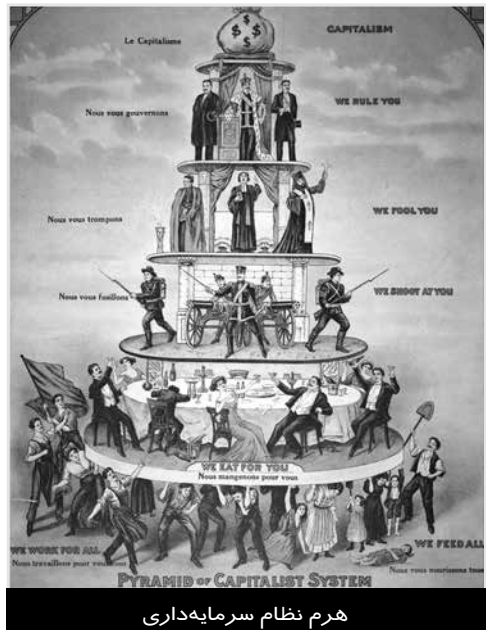
را نه بدیهی می‌دانند و نه بدون نقص. از نظر مخالفین، نظریه حقوق بشر، به همان شفافیتی که هواداران آن ادعا می‌کنند، نیست. از دید مخالفین، دامنه حقوق نه محدود و نه اصلاً محدود شدنی است. به نظر این عده حقوق بشر احتمالاً ابزار به واسطه ساخته شده‌ای است که دارای تاریخ و مسیر تحول و دگرگونی می‌باشد، و این نکته است که، راه را برای محک زدن جدی حقوق بشر و میزان مفید بودن آن باز می‌کند. مسلماً نتایج تحقیقات باستان‌شناسی، مسأله حقوق بشر همگانی را روشن خواهد کرد. به برکت تحقیقات علمی و دقیق ریچارد تاک و دیگران<sup>۲</sup>، امروز ما می‌توانیم حقوق بشر را به عنوان پدیده‌ای نگاه کنیم که دارای پیشینه، نقطه بلوغ و مسیر تحول است.

در بررسی دقیق گزارش‌های تاریخی گفتمان‌های حقوقی، مسیر تغییر و تحول رابطه خصوصی بین افراد بر پایه مالکیت فردی به رابطه‌ی حقوقی قدرتمندتر و عام‌تر بر پایه حق هرکس در برابر دیگری، و در نهایت نگاهبانی از آن توسط همه دیده می‌شود. این تحولات تقریباً با کاهش و محو امتیازهای فئودالی، و ظهور و بلوغ روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید و توزیع هم‌زمان بوده است.

انجام این پژوهش‌ها در تاریخ نظریات، در واقع تلاشی است برای رها شدن از چنگ فیلسوفان معاصر انگلیسی-آمریکایی، که حقوق بشر را به مسایل حاشیه‌ای مانند حقوق جنین، حیوانات و یا شرکت‌ها محدود می‌کنند، و از پرداختن به روند تاریخی پیدایی و تحولات آن طفره می‌روند؛ و نیز برای رها شدن از دست آنهایی است که، هنوز بر سر مسایل اولیه‌ای سروصدا می‌کنند که تحکیم حقوق بشر در یک جهان اخلاقی را وعده می‌دهند. حال آنکه، مجموعه‌ای از ایده‌های حقوق بشری که به خاطر هم‌خوانی با تاریخ، و کارایی معین اجتماعی خود، به بهترین شکل مورد ارزیابی قرار گرفته و توصیه می‌شوند، مورد نفرت بسیاری از فیلسوفان معاصر است.

### مارکس و حقوق بشر

مسلماً هیچ‌کس مانند کارل مارکس به بنیان‌ها و تجارب عملی، و دیگر دستاوردهای تاریخ بشری به شکل ساختارهای اجتماعی در حال تغییر و تحول و سازگارپذیر نگاه نکرده است. برای مارکس، نهادهای اجتماعی مانند حقوق بشر، پدیده‌های ثانوی روابط اجتماعی بودند.<sup>۴</sup> به زبان دیگر، حقوق بشر، بیشتر نام کوتاه شده‌ای برای مجموعه‌ای از قراردادهای اجتماعی است که به دوران معینی از تاریخ بشر، همراه با مکانیسم‌های هم‌زمان برای تأمین نیازها و خواست‌های مادی انسان مربوط می‌شود. پابندی سختگیرانه علمی مارکس به روش تاریخی، و پژوهش‌های مستمر او درباره عوامل تعیین‌کننده اجتماعی در نهادها و قراردادهای انسانی، دلایل بی‌اعتنایی و محدودیت توجه او به حقوق بشر را توضیح می‌دهد. او به حقوق بشر به عنوان دستاورد خیزش بورژوازی برای تسلط بر نیروهای اجتماعی در دوران مدرن نگاه می‌کند. شعارها، قوانین و نهادهای حقوق بشر، ابزاری برای آزادی و رشد این طبقه حاکم در



هرم نظام سرمایه‌داری



### حال ظهور، و جهان بینی اوست.

مارکس در «برونو باوئر، مسأله یهودیان»، حقوق انسان را، هم به عنوان فردگرایی مشروع، و هم به عنوان مرزهای زندگی اجتماعی این طور توضیح می دهد:

«بدین ترتیب، هیچیک از حقوق فرضی انسان، از خودخواهی او فراتر نمی رود... یعنی فردی جدا شده از جامعه، و به خود او احواله داده شده، تماماً انباشته از منافع شخصی و رفتاری هماهنگ با انگیزه های شخصی... تنها عامل پیوند انسان ها، ضرورت طبیعی، نیاز و منافع خصوصی، حفظ اموال خصوصی و شخصیت های فردگرایانه آنها است.»<sup>۵</sup>

مارکس در این فرمول بندی اولیه، ایده حقوق بشر را در خدمت اقتصاد انسان ها بسط می دهد، - انسان هایی که فقط نگران منافع فردی و غیر اجتماعی خود هستند. این موضوع در اثر بعدی او کاپیتال، بیشتر بسط می یابد، جایی که قلمرو روابط تولید سرمایه داری هم عرض قلمرو حقوق بشر خوانده می شود. مارکس معتقد است، سرمایه داری و حقوق بشر به طور متقابل از هم سود می برند: حقوق بشر چارچوب اخلاقی و قانونی برای تبادل «عادلانه» نیروی کار و دستمزد را تعیین می کند. و شیوهی تولید سرمایه داری، فردگرایی و منافع شخصی را برای جذابیت بیشتر حقوق بشر فردی ایجاد و الزامی می کند.

«درون مرزهای کره خاکی که ما در حال گذار از آن هستیم، خرید و فروش نیروی کار در جریان است، جایی که در واقع همان بهشت حقوق طبیعی انسان است. در آنجا فقط آزادی، برابری، مالکیت و اصل اساسی بنتام<sup>(۳)</sup> حاکم است.

«آزادی، برای اینکه فروشنده و خریدار هر کالایی، بخوان نیروی کار، هردو تنها با خواست آزاد خود، محدود می شوند. آنها به عنوان افراد آزاد قرارداد می بندند، و توافقی که به آن می رسند، همان شکلی است که در آن به خواست عمومی خود بیان قانونی می دهند.

«برابری، برای اینکه هر یک با دیگری، به عنوان یک مالک ساده کالا، وارد رابطه می شود، و آنها چیزهای هم ارزش را با هم مبادله می کنند.

«مالکیت، برای اینکه هر کس چیزی را در اختیار دارد که تنها مال خود اوست.

«و اصل بنتام، برای اینکه هر کس تنها به خود نظر دارد.

«تنها نیرویی که آنها را کنار هم و در رابطه با یکدیگر قرار می دهد، خودخواهی، سود و منافع شخصی هریک است. هر یک تنها به خود نگاه می کند، و هیچ کس خود را برای دیگری به زحمت نمی اندازد، و تنها به دلیل این شیوه عمل است که، آنها همه چیز را مطابق امور از پیش هماهنگ شده انجام می دهند، یا زیر سایه تدارکاتی کاملاً هوشمندانه، با هم برای منفعت متقابل، برای سعادت عمومی و برای منافع همه کار می کنند.»<sup>۶</sup>

این پیوند صمیمانه ی حقوق بشر و شیوه تولید سرمایه داری است که، دیدگاه مارکس و درک مارکسیستی را از تسلط و حضور دایمی بحث حقوقی در گفتمان سیاسی توضیح می دهد. برای مارکسیست ها، اعلامیه ها و قوانین حقوق بشر، از نقش آنها در جوامع بورژوازی، و جایگاه آنها در ساختار اجتماعی سرمایه داری جدایی پذیر نیست. تئوری حقوق بشر به عنوان یک ستون قابل اطمینان و سازگار برای اخلاق، قانون و سیاست در خدمت برتری، رشد و توسعه شیوه تولید سرمایه داری است.

فریدریش انگلس نظرات مارکسیستی حقوق بشر در سوسیالیسم را در کتاب «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم» این طور خلاصه می کند:



«مردان بزرگی که ذهنیت مردم را در فرانسه برای انقلاب قریب‌الوقوع آماده می‌کردند، خود انقلابیونی افراطی بودند. آنها هیچ نوع قدرت خارجی را به رسمیت نمی‌شناختند. مذهب، طبیعت‌گرایی، اجتماع، نظام سیاسی، همه چیز مورد سخت‌ترین انتقادهای قرار می‌گرفت. هر چیزی باید وجود خود را در عرصه قضاوت عقل توجیه می‌کرد، یا از وجود خود صرف‌نظر می‌کرد. قضاوت عقلانی تنها معیار سنجش وجود هر چیز شد. همان‌طور که هگل می‌گوید، این زمانی بود که دنیا روی کله خود ایستاده بود. ابتدا به معنی کله انسان که، اصول محصول تفکر در آن بود، و ادعا می‌شد که این تفکر است که اساس تمام اعمال و روابط انسانی است. اما در نهایت رفته رفته، تضاد واقعیت با این اصول، باعث وارونگی‌شان گردید. همه اشکال

اجتماعی و دولتی گذشته، و همه مفاهیم سنتی غیرعقلانی به انبار اشیاء بی‌مصرف ریخته شدند؛ جهان تا کنون به طور خودبه‌خودی تنها با پیش‌دآوری‌ها هدایت می‌شده، و همه چیز در گذشته تنها مستحق دلسوزی و تحقیر بود. حالا، برای اولین بار در پرتو روشنایی روز، حکومت عقل ظاهر شده است؛ از این پس، باید حقیقت ابدی، راستی ابدی و برابری بر اساس طبیعت و حقوق مسلم انسان جایگزین خرافات، بی‌عدالتی، امتیاز و محرومیت شوند.

«ما امروز می‌دانیم، که این پادشاهی عقل چیزی نبود مگر پادشاهی ایده‌آل بورژوازی؛ که این راستی ابدی تحقق خود را در عدالت دستگاه دادگستری بورژوازی می‌دید؛ که این برابری به برابری بورژوازی در برابر قانون کاهش یافت؛ که مالکیت خصوصی بورژوازی به عنوان یکی از حقوق اساسی انسان اعلام شد؛ و اینکه قراردادهای اجتماعی روسو، حکومت عقل به عنوان جمهوری دموکراتیک بورژوازی، پا به عرصه وجود گذاشت. متفکر بزرگ قرن هیجدهم نتوانست از پیشینیان خود، و از محدودیت‌های تحمیل شده بر آنها توسط زمانه خویش فراتر برود.»<sup>۷</sup>

بدین ترتیب، حقوق بشر مؤلفه‌های یک جهان‌بینی - بخوان روبنا - است که با ظهور سرمایه‌داری به وجود آمده، و توسط آن حفظ شده؛ و حقوق فردی غیرقابل انعطاف و جهان‌شمول، چهارچوب اخلاقی، قانونی و سیاسی سازگار با سیستم سرمایه‌داری را نهادینه کرده است.

این بحث‌ها به منظور محکوم کردن حقوق بشر نیست، بلکه نشان دادن چگونگی ظهور و تحول آن بر بستر ظهور و تحول سرمایه‌داری است. تا زمانی که سرمایه‌داری نیروی رهایی‌بخشی بود، حقوق بشر هم به عنوان اساس جامعه‌ای آزادتر و عادلانه‌تر به حساب می‌آمد. رهایی بورژوازی، در مقاطع مهمی، کمک عظیمی در رهایی توده‌ها، و پیشرفت زحمتکشان بود. در واقع، اعلام حقوق بشر و به رسمیت شناختن قانونی آن، میلیون‌ها انسان را برانگیخت تا برای مشارکت بیشتر در حیات مدنی و سیاسی در جمهوری‌های بورژوازی مبارزه کنند. اعلام حقوق بشر، به مبارزه علیه اسارت بردگی، مبارزه برای حق رأی همگانی، و بسیاری اصلاحات اساسی دیگر خدمت کرد.

در حالی که مفاد اکثر این اصلاحات برگرفته از حقوق بشر بودند، ولی آنها فقط در حد و اندازه وعده‌های عصر بورژوازی، عالی و کامل پیش می‌رفتند. این اصلاحات، نظام سرمایه‌داری را به چالش نمی‌کشیدند.

### درک درست و نادرست از انتقاد مارکسیستی حقوق بشر

مارکسیست‌ها هرگز فی‌نفسه با تئوری‌های حقوق بشر مخالفت نداشته‌اند، اما مقدس شمردن آن را مورد انتقاد قرار داده، و بخشیدن موقعیت یگانه به آن به عنوان تنها قاضی واجد شرایط اخلاق و عدالت اجتماعی را رد کرده‌اند. مارکسیست‌ها اعتبار حقوق بشر را برای همه زمان‌ها و همه جا مورد بحث قرار داده‌اند. در طول قرن بیستم، آنها بسیاری از خواسته‌های رادیکال، از مبارزات سندیکایی تا حق تعیین سرنوشت ملی را وارد زبان حقوقی کردند. کمونیست‌ها برای حق داشتن محاکمه عادلانه برای بسیاری از قربانیان اتهام‌های نادرست، پیش‌داورانه و بی‌عدالتی مبارزه کرده‌اند. آنها در میان کسانی که برای حقوق مدنی گروه‌های تحت ستم ملی و نژادی مبارزه کرده‌اند، شخصیت‌های برجسته‌ای دارند. همچنین آنها برای حق خود برای آزادی تشکل، بیان، و ابراز عقیده مبارزه کرده‌اند.

از همه مهم‌تر، کمونیست‌ها بعد از جنگ جهانی دوم، برای هرچه غنی‌تر کردن اعلامیه حقوق بشر، از جمله افزودن حقوق ضروری و مفید به آن درباره اشتغال، سرپناه، رفاه، و بسیاری حقوق دیگر که پایه عدالت اقتصادی هستند، نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. هرچند این حقوق اجتماعی، از طرف لیبرال‌های هوادار «نیودیل»<sup>(۴)</sup> و سوسیال‌دمکرات‌های اروپایی هم حمایت می‌شد، اما این اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی بودند که از نیرومندترین و کامل‌ترین حقوق اجتماعی دفاع می‌کردند، در حالی که نمایندگان کشورهای سرمایه‌داری تلاش داشتند تا اعلامیه حقوق بشر را به حقوق فردی که حافظ فعالیت، عرصه فعالیت و مالکیت آنها باشد، محدود کنند. کشورهای سوسیالیستی همچنین، روند فشار برای محو استعمار از طریق توافق‌های بین‌المللی را، به عنوان حق تعیین سرنوشت مردم یا کشوری به دست خود، هدایت می‌کردند، حتی که قدرت‌های استعماری و متحدین آنها به آن روی خوش نشان نمی‌دادند.



ما خواهان ۴۰ ساعت کار در هفته هستیم

هر چند بعد از جنگ جهانی دوم اعلامیه حقوق بشر بسط و توسعه می‌یافت، اما همه آنها به صورت فزاینده‌ای منعکس‌کننده اختلافات دوران جنگ سرد، و اختلافات ریشه‌ای میان جهان بینی دو اردوگاه بود. اعلامیه‌ها و عهدنامه‌ها، که در نتیجه توازن قوا بین دو اردوگاه سرمایه‌داری و سوسیالیستی، در نهادهای بین‌المللی مانند سازمان ملل شکل می‌گرفت، بیشتر و بیشتر نشان‌دهنده مواضع ایدئولوژیک دو طرف بودند. این مرحله از تحول اصول حقوق بشر، به عرصه مبارزه میان مدافعان سوسیالیسم و سرمایه‌داری تبدیل گشت. البته این مبارزه در جهان سرمایه‌داری در غرب به این شکل انعکاس نمی‌یافت، بلکه به عنوان مبارزه‌ای بین کسانی که به حقوق بشر «احترام» می‌گذارند و دیگرانی که آن را «پایمال» می‌کردند، جلوه داده می‌شد. نشان

دادن حقوق بشر، به عنوان مجموعه‌ای از حقوق سازگار با نظم سرمایه‌داری و طبقات متوسط را باید مرهون همت نظریه‌پردازان جنگ سرد مانند آیزایا برلین<sup>۸</sup> دانست.

تا آنجا که من می‌دانم، هیچیک از کارزارهای حقوق بشر در غرب، بعد از استقرار آن، هرگز به دفاع از ماده ۲۵ اعلامیه حقوق بشر سال ۱۹۴۸ سازمان ملل فرا نروییده‌اند، ماده‌ای که خواهان تضمین «استانداردهای ضروری زندگی برای سلامت و خوشبختی، ... شامل غذا، لباس، مسکن و مراقبت‌های پزشکی، و دیگر خدمات اجتماعی الزامی» است.

یک واقعیت مهم، فارغ از اینکه از انگیزه‌های صادقانه نشأت گرفته یا نه، این است که سازمان‌های حقوق بشر در طول جنگ سرد با حمایت‌های آشکار دست و دل‌بازانه‌ی حامیان بسیار ثروتمند، بنیادها، و حتی شرکت‌های بزرگ تولیدی-تجاری رونق یافتند. در همان زمان، گمانه‌هایی نیز درباره حمایت‌های پنهانی دستگاه‌های امنیتی غرب از این سازمان‌ها وجود داشت. نکته جالب دیگر این که، تعدادی از سازمان‌های بسیار معروف غیردولتی حول موضوع حقوق بشر، (مانند: مؤسسه بین‌المللی جمهوری خواه<sup>۵</sup>)، مؤسسه دموکراتیک ملی برای امور بین‌الملل<sup>۶</sup>)، بنیاد ملی برای دموکراسی<sup>۷</sup>)، بنیاد بین‌المللی برای نظام‌های انتخاب‌اتی<sup>۸</sup>)، و غیره)، از منابع مالی به دقت استتار شده‌ی دولت ایالات متحده آمریکا تغذیه می‌کنند. امروز تردیدی نیست که، تحولات حقوق بشر عمدتاً بر پایه ملاحظات بسیار حساس سیاسی شکل یافته‌اند. و نیز تردیدی نیست که، تا کنون دفاع از حقوق بشر در بسیاری موارد لوث شده، مورد مصالحه و سازش قرار گرفته، یا به فساد کشیده شده‌اند. ناتو و اربابان سرمایه‌دار آن، از زمان سقوط اردوگاه سوسیالیستی اروپا، اعتبار و حیثیت اصول حقوق بشر را، با تجزیه یوگسلاوی، با ویرانی جامعه مدنی لیبی، و اکنون با تهدید تمامیت ارضی سوریه، و همه زیر پرچم حقوق بشر، لکه‌دار کرده‌اند. وقتی هزاران هزار نفر در نتیجه تجاوز به حقوق اساسی ملت‌ها برای تعیین سرنوشت و عدم مداخله در امور خود کشته شده و می‌شوند، سازمان‌های حقوق بشر، هم درباره هزینه‌های انسانی و هم درباره دورویی‌های مجریان آنها، به طور گسترده سکوت اختیار کرده و می‌کنند.

هم‌زمان با جنگ سرد که حقوق بشر به سلاح مهم مبارزه‌ی غرب با اتحاد شوروی تبدیل شد، قدرت‌های غربی مدعی تثبیت حقوق مدنی در قانون اساسی لیبرال خود بودند. این رژیم‌ها با طفره رفتن از محدودیت آزادی عمل در نتیجه نابرابری‌های اقتصادی، تصویری از آزادی بیان گسترده، مسافرت نامحدود، و موفقیت‌های شخصی را با تردستی ریاکارانه‌ای به نمایش می‌گذاشتند.

نمونه‌ای از استفاده از حقوق بشر به عنوان سلاح سیاسی در اوایل جنگ سرد ظاهر شد. در آن زمان، دولت سوسیالیستی آلمان شرقی ده‌ها هزار نفر را در حد عالی تخصص و تبحر علمی تربیت می‌کرد و در مقایسه با غرب با حقوق‌های کمتری به کار می‌گرفت. اما آلمان غربی، که جامعه‌ای بر پایه نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی و در عرصه تربیت متخصص از آلمان شرقی عقب‌تر بود، بسیاری از این متخصصان را، با تحریک انگیزه‌های فردی برای رفاه، به ترک آلمان شرقی تشویق می‌کرد. فرار این افراد، با توجه به مشترک بودن زبان و فرهنگ، چه برای خود و چه برای آلمان غربی هزینه‌ای نداشت. این تاکتیک نه تنها باعث خروج استعدادها و متخصصان از آلمان شرقی، و ضعیف شدن حس همبستگی اجتماعی میان مردم می‌شد، بلکه این در واقع نوعی غارت منابع مالی آلمان شرقی هم بود، منابعی که به تربیت متخصصان اختصاص یافته بود. در مواجهه با این غارت و نقض پرنسیب‌های حقوقی و اخلاقی پر دامنه بود که، آلمان شرقی دیوار مشهور برلین را ساخت.

گرچه شرق برای ساختن دیوار دلایل روشن و موجهی داشت، ایالات متحده و متحدینش با ادعای نقض حقوق بشر از این اقدام خشمگین شدند. یک جانبه‌گرایی حقوق بشر ادعایی غرب ثابت کرد که می‌تواند پوشش قدرتمندی

برای پنهان کردن واقعیت وجودی دیوار برلین باشد. گرچه تبلیغات‌چی‌های غربی درس‌های خود را خوب بلد بودند، اما در امتحان پایداری و ثبات قدم در ادعای حقوق بشری خود مردود شد. حقوق بشر سبب بی‌آبرویی آشکار قدرت‌های غربی‌ای شد که، با رژیم‌های به ظاهر مدعی حقوق بشر اما به شدت ضدکمونیست روابط بسیار نزدیک و دوستانه برقرار کرده بودند. ایالات متحده بجای مخالفت با چنین دولت‌هایی، تحت عنوان سیاست ریاکارانه «مشارکت سازنده»، رابطه نزدیک خود با رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی و همچنین دیگر دولت‌های ناقض حقوق بشر را تا به آخر حفظ کرد.

از پایان جنگ سرد، ایالات متحده و بسیاری از متحدین او با اقرار تلویحی به اینکه حمایت از حقوق بشر برای رسیدن به اهداف جنگ سرد بوده، تظاهر به هواداری از آن را کنار گذاشتند. (ایالات متحده در پی اقدامات قلدرمآبانه اخیر خود در تاریخ بیستم تیرماه امسال (۱۳۹۷) رسماً از شورای حقوق بشر سازمان ملل خارج شد. م.) ایجاد دولت «برادر بزرگ» توسط دولت بوش و توسعه بیشتر آن توسط دولت اوباما در ایالات متحده، بدبینی‌های رسمی درباره نقض حقوق بشر برای حریم خصوصی، آزادی بیان و ارتباطات را تأیید می‌کند. سکوت سازمان‌های عمده حقوق بشری در برابر این تغییرات، یک ریاکاری آشکار است. ادعای کنترل مردم به وسیله دولت‌های موسوم به «تمامیت‌خواه» در گذشته و امروز، در مقایسه با فن‌آوری‌های امروزی که توسط دستگاه‌های گوناگون سازمان امنیت ملی ایالات متحده آمریکا برای کنترل مردم به کار گرفته می‌شود، هیچ است.

با این حال، انتقاد مارکسیستی از حقوق بشر به اتهامات مربوط به عدم پایداری، تناقض، استدلال‌های عوام‌فریبانه و بدبینی محدود نمی‌شود. مارکسیست‌ها همواره مخالف نفی دگرترین‌های متفاوت و معتبر دیگر توسط دگرترین‌های حقوق بشر نیز بوده‌اند. اینکه آیا نهاد حقوق بشر بدون به رسمیت شناختن حق مالکیت و تقدس آن می‌تواند شکل بگیرد یا نه، چیزی است که باید جامعه انسانی درباره آن تصمیم بگیرد. اما واقعیت این است که عامل اصلی مخالفت نظری مارکسیسم با حقوق بشر همین حق مالکیت‌کذایی است. ظهور سرمایه‌داری نه تنها دگرترین‌های حقوق بشر به وجود آورد، بلکه آن را به ابزاری علیه عدالت اجتماعی، یعنی استثمار نیروی کار تبدیل کرد.

با مروری بر فرهنگ انگلیسی آکسفورد متوجه می‌شویم، کاربرد کلمه «استثمار» در زبان انگلیسی و استفاده



آمریکا از شورای حقوق بشر

سازمان ملل خارج شد!

۲۰ تیر ۱۳۹۷

از آن برای انسان، تقریباً هم‌زمان با رشد سرمایه‌داری صنعتی بوده است، و به‌ویژه با حمایت از نیروی کار ارتباط دارد. گرچه این واژه، کشف کارل مارکس نبود و برای اولین بار در دفاع از کارگران استفاده نشد، اما بدون تردید او و فریدریش انگلس بودند که موضوع استثمار را به مسأله مرکزی انتقاد رادیکال اجتماعی تبدیل کردند، و محو آن را در رأس اهداف طبقه کارگر قرار دادند.

در بیشتر دوران مدرن، نابودی استثمار فرد از فرد، مضمون اصلی اولین شعار جنبش طبقه کارگر بوده است. از این رو نابودی استثمار، دقیقاً در تقابل و تضاد با حق مطلق و انحصاری مالکیت قرار دارد. در مفهوم مارکسیستی، استثمار پیامد منطقی مالکیت خصوصی

ابزار تولید است؛ (در مفهوم تکنیکی مارکسیستی) بدون نهاد مالکیت خصوصی و مجموعه حقوق حمایت‌کننده از آن، استثمار مداوم و سیستماتیک نیروی کار نمی‌تواند وجود داشته باشد.

این تقابل بین هواداران حقوق بشر و رزمندگان انقلابی طبقه کارگر، موجد جدایی طبقاتی است. در اغلب کشورهای در حال توسعه، اکثر مردم به دلیل نداشتن ابزار ابتدایی برای بهره‌مند شدن از حقوق بشر و احکام قانونی آن، چندان توجهی از خود به جنجال‌های آزادی مطبوعات، مسافرت، عقیده، یا مالکیت نشان نمی‌دهند، زیرا آنها مهم‌ترین مانع برای ارضای نیازهای اساسی، و حتی بقای خود را، اختلاف شدید ثروت و فقر می‌دانند، و امکان تقویت رشته‌های کم‌بُنیه خود با زندگی را، نه به وسیله حقوق بورژوازی، بلکه تنها از راه تجدید بنیادی نظام روابط اقتصادی می‌بینند؛ و فراخوان برای نابودی استثمار، صریح‌ترین بیان درک این موضوع است.

باید حقوق بشر کلاسیک بورژوازی را به عنوان حقوق سلبی، یا حقوق رسمی و تشریفاتی برای آزادی به حساب آورد، زیرا برای کسانی که باید تحت حمایت این قوانین بوده و از آن بهره‌مند گردند، اما، ابزار لازم برای بهره‌مند شدن از آنها را ندارند، هیچ چیز ارائه نمی‌کند. آنجایی که در کشورهای ثروتمند دنیا افراد نسبتاً مرفه طبقات متوسط و بالای جامعه حقوق بشر را مورد تجلیل قرار می‌دهند، اقشار فرودست از نظر اقتصادی، حضور ندارند. البته این نکته، چیزی از ارزش حقوق بشر نمی‌کاهد. درست مانند آثار بزرگ و منحصر به فرد هنری، که مورد تحسین همه است، اما فقط افراد معدودی در زندگی عادی روزمره خویش از آنها لذت می‌برند.

این واقعیات نشان‌دهنده گریز هواداران سرمایه‌داری از پایبندی صادقانه به حقوق بشر و محدودیت کارزارهای آنها است. سرمایه‌داری از پذیرفتن حقوق اثباتی درباره سرپناه، معاش، اشتغال، دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی و سلامت، و غیره در مجموعه اصول حقوق بشر، لجولجانه امتناع می‌ورزد. این امر سست بنیانی ادعای تعهد آنها نسبت به عدالت اجتماعی را نشان می‌دهد و راه محکومیت در ادعاهای دروغین‌شان را هموار می‌سازد. تمرکز انعطاف‌ناپذیر آنها بر حقوق فردی، و چشم بستن آگاهانه بر حقوق اجتماعی، فرهنگی و ملی، مانند حق تعیین سرنوشت، در واقع چراغ سبزی است برای نهادهای سرکوبگر برای اقدامات خشونت‌آمیز. حقوق بشر مانند تمام ابزارهای ساخته دست انسان، تنها به همان اندازه کسانی که هدایت آن را در اختیار دارند، مفید و عادلانه است.

### توضیحات مترجم:

(۱). «روزنگار فرویزارت» Froissart Chronicles، تاریخ جنگ‌ها و قیام‌های داخلی و همچنین دیگر حوادث تاریخی در قرن چهارده میلادی در اروپا، عمدتاً در انگلیس، فرانسه، اسکاتلند و شبه جزیره ایبری، و تا حدودی ایتالیا، آلمان، ایرلند، بالکان، قبرس، ترکیه و شمال آفریقا نوشته ژان فرویزارت است.

(۲). «لورلز» The Levellers، یک جنبش سیاسی در جنگ‌های داخلی انگلستان در سال (۱۶۵۱-۱۶۴۲)، که بر حاکمیت مردمی، حق رای، برابری در مقابل قانون و سعه‌صدر مذهبی تأکید داشت که همه آنها در مانیفست «توافق مردم» بیان شده است. «لورلز»ها برخلاف رادیکال‌های «دیگرس» Diggers با مالکیت عمومی، مگر با توافق مالکان اموال، مخالف بودند.

(۳). بنتام، Bentham، برگرفته از نام جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲م)، فیلسوف، حقوق‌دان و اصلاح‌طلب انگلیسی که بنیان‌گذار نظریه سودگرایی یا اصالت سود utilitarianism بود. در واقع ارزیابی خوب و بد هر چیز بسته به میزان سود و منفعت

از پایان جنگ سرد، ایالات متحده و بسیاری از متحدین او، با پذیرش ضمنی استفاده از حقوق بشر برای رسیدن به اهداف جنگ سرد، اصرار بر مبانی حقوق بشر را رها کرده‌اند.

آن. نظریه سودگرایی بنیادین نقش راهبردی برای فیلسوفان آمریکایی-انگلیسی در توسعه تئوری رفاه را بازی کرده است. (۴). لیبرال‌های «نیودیل» New Deal liberals. لیبرالیسم معامله جدید، با انتخاب فرانکلین روزولت در سال ۱۹۳۲ به ریاست جمهوری ایالات متحده مطرح شد. این‌ها مدعی تضمین حمایت از مردم در مواقع بد اقتصادی و همچنین ایجاد نظم اجتماعی عادلانه‌تری بودند. آنها معتقد بودند، دولت باید آنقدر بزرگ باشد تا بتواند از عهده انجام همه وظایفش برآید. در واقع این نظر برخلاف نظر آنانی بود که در اوایل قرن بیستم خواهان کوچک کردن هر چه بیشتر دولت بودند.

(۵). The International Republican Institute.

(۶). The National Democratic Institute for International Affairs.

(۷). National Endowment for Democracy.

(۸). International Foundation for Electoral Systems.

### End notes:

1. Froissart, Chronicles, ed. and trans. By Geoffrey Breton (London, 1978) p. 212.
2. Quoted in Freedom in Arms, edited by A.I. Morton (New York, 1975) p 43-44.
3. Tuck, Richard. Natural Rights Theories: Their Origins and Development (Cambridge, 1979); Finnis, J. Natural Law and Natural Rights (Oxford); Rights, White, A. R. (Oxford, 1980).
4. Expressed most cogently in his exposition of the fetishism of commodities. Capital, (New York, 1906) vol. 1, ch. I, section 4.
5. In Karl Marx: Early Writings, trans. and ed. by T.B. Bottomore (NY, 1964) p. 26.
6. Capital (New York, 1906), vol. I, chapter vi, p. 195.
7. Engels (Moscow, 1954) p. 33, 35.
8. See his Four Essays on Liberty (Oxford, 1969).



سربازهای ناتو در کوچه پس کوچه‌های افغانستان

## دست نابکاران در ناآرامی‌های نیکاراگوئه



مطلب زیر بر اساس گزارش‌های گوناگون تارنمای «تله‌سور» انگلیسی، از فروردین تا خرداد ۱۳۹۷، تهیه و تنظیم شده است.

از اواخر فروردین ماه سال جاری، موج جدیدی از تظاهرات ضدانقلاب نیکاراگوئه با پشتیبانی همه جانبه آمریکا و برخی از دیگر کشورهای غربی علیه دولت قانونی این کشور آغاز شد. این تظاهرات که به سرعت به خشونت گرایید، تا به حال بیش از صد کشته و زخمی برجای گذاشته است.

ظاهراً بهانه این تظاهرات اعتراض به تغییرات پیشنهادی دولت برای افزایش سهمیه بیمه بازنشستگی هم برای کارمندان و کارگران و هم برای کارفرمایان، برای پرهیز از بالا بردن سن بازنشستگی آغاز شد. طبق این پیشنهاد، سهم کارفرمایان ۳/۵ درصد و سهم کارگران ۷۵٪ درصد باید افزایش می‌یافت.

نیروهای مخالف مسلح با حمله به ساختمان‌های دولتی و کارکنان‌شان، از جمله به ایستگاه رادیوی دولتی، یک استادיום جدید بیس بال، آنها را به آتش کشیده‌اند. مخالفان به پرسنل پزشکی حمله کرده و با جلوگیری از فعالیت آنها، وسایل نقلیه و تجهیزات پزشکی را که برای مبارزه با بیماری‌های ساری ناشی از گزیدگی حشرات لازم است، از بین بردند. به گفته سونیا کاسترو، وزیر بهداشت نیکاراگوئه، در نتیجه اقدامات مخالفین و ایجاد مشکلات در حمل و نقل، ارسال وسایل و تجهیزات پزشکی، دارو، واکسن، وسایل برای مراقبت‌های پزشکی و درمان شکستگی‌ها در سراسر کشور به تأخیر افتاده است.

با بالا گرفتن خشونت و ناآرامی‌ها، دانیل اورتگا، رئیس‌جمهور قانونی نیکاراگوئه، پیشنهاد اصلاحات را پس گرفت و فراخوانی برای جلوگیری از خشونت‌ها منتشر ساخت. اما متأسفانه تلاش‌های دولت ساند نیست‌ها نتیجه‌ای نداد و گروه‌های مخالف با صدور بیانیه‌ای خواهان برکناری رئیس‌جمهور شدند، تقاضایی که به گفته مقامات دولتی به معنی کودتا است. دوره ریاست جمهوری دانیل اورتگا قانوناً سال ۲۰۲۱ پایان می‌یابد.



### نقش کلیسای کاتولیک در تشدید ناآرامی‌ها

دولت همچنین برای گفتگو با مخالفین با میانجی‌گری «کنفرانس اسقف‌های کلیسای کاتولیک» پیش قدم گردید و حتی زمان نشست هم معین شد. اما بار دیگر مخالفین، مشابه آنچه در دیگر کشورهای آمریکای جنوبی مانند ونزوئلا، برزیل، کوبا، و بولیوی انجام داده و می‌دهند، حمله به مراکز دولتی و به آتش کشیدن آنها و قتل کارکنان دولت را شدت بخشیدند و اسقف کلیسای کاتولیک، به این بهانه، و با نوعی جانبداری از مخالفین و اتهام‌زنی به دولت در سرکوب تظاهرات، خودسرانه قرارگفتگوها را به‌طور نامحدود به تعلیق درآورد. اقدام خودسرانه «کنفرانس اسقف‌ها...» در لغو برنامه گفتگوها، سبب افزایش نگرانی، احساس ناامنی و عدم اعتماد در میان بخش بزرگی از مردم، که به گفتگوی ملی، به عنوان تنها راه برقراری مجدد صلح و ثبات در کشور می‌نگرند، شده است.

به گفته خورخه راشچ، رئیس کلیسای اوانگلیک، اسقف‌های کاتولیک، که قرار است گفتگوی بین دولت و مخالفین را میانجیگری کنند، نه صادق هستند و نه دنبال «گفتگوی واقعی». او می‌گوید: «من از آنها فراخوان برای صلح، یا درخواست از پیروان‌شان برای پرهیز از شرکت در چنین فعالیت‌هایی (تظاهرات خشونت‌بار) را نشنیده‌ام... به این اسقف‌ها می‌گویم که با پیروی از اخلاق، یک گفتگوی ملی را هدایت کنند، و به آن کشیشان، که من دیده‌ام با ردای سفید مردم را در تظاهرات تحریک می‌کنند، دستور بدهند تا خود را کنار بکشند.»

خورخه راشچ در گفتگو با دانیل اورتگا، از او خواست تا برای شروع روند «مصالحه و گذشت»، خط‌هایی که در طول تظاهرات اتفاق افتاده را مورد عفو قرار دهد. به گفته راشچ، رئیس‌جمهور بابت حوادث اتفاق افتاده در کشور به شدت ناراحت است و به نیروهای پلیس دستور داده تا در یادگان‌های خود بمانند.

### عمل دولت به تعهدات خود، و بی‌اعتنایی مخالفین به تعهدات

وزارت کشور نیکاراگوئه با انتشار بیانیه‌ای، ضمن محکوم کردن اقدامات خشن و خرابکارانه تظاهرکنندگان، تصریح کرد که این اقدامات توسط مخالفینی انجام می‌شود که در پی اجرای برنامه‌های خاص و غیرقانونی هستند. این بیانیه اتهامات دروغین به مأمورین انتظامی دولت مبنی بر «حمله» به تظاهرکنندگان را کاملاً بی‌اساس خواند و تأکید کرد، هیچ نیروی ضدشورش یا شبه نظامی وابسته به ریاست جمهوری در کشور وجود ندارد و نباید دولت را به عنوان مسئول رویدادهای تراژیک اخیر سرزنش کرد. بیانیه در ادامه، به منظور ادامه تلاش برای برقراری امنیت، عدالت و صلح، با احترام کامل از مقامات هماهنگ‌کننده‌ی گفتگوی ملی خواست تا عاملین وضعیت را به آرامش و پایان دادن به خشونت فراخوانند.

دولت نیکاراگوئه همچنین به کمیسیون داخلی حقوق بشر آمریکا و سازمان دولت‌های آمریکایی برای تحقیقات درباره حوادث خشونت‌بار اخیر اجازه داده، و با فعالیت گروهی از کارشناسان مستقل برای روشن شدن دلایل کشته شدن افراد در طول تظاهرات موافقت کرده است. این اقدامات، انجام بخشی از تعهدات دولت به مخالفین بوده است، در حالی که مخالفین به هیچیک از تعهدات خود، از جمله بازکردن جاده‌ها و توقف خشونت‌ها عمل نکرده‌اند.

### دست آمریکا در رویدادهای نیکاراگوئه

آخیم رودرن نویسنده سوئدی در رابطه با ناآرامی‌ها در نیکاراگوئه می‌نویسد: بسیاری می‌پرسند که آیا آمریکا در تظاهرات دانشجویی، که در پی ایجاد بی‌ثباتی در کشور هستند، دست دارد؟ رسانه‌های غربی در این باره چیزی نمی‌نویسند، در حالی که هم‌زمان همین سناریو در ونزوئلا، برزیل، هندوراس، بولیوی و دیگر کشورهایی که نیروهای چپ در حال پیشروی و قدرت گرفتن هستند، به اجرا درآمده است. در حال حاضر سه دانشجوی نیکاراگوئه در سفری

به اروپا و سوئد به دنبال جلب حمایت از فعالیت‌های خود هستند. حداقل یکی از این دانشجویان نماینده سازمانی است که با بودجه ایالات متحده ایجاد شده است.

در رسانه‌های غربی تظاهرات دانشجویان در نیکاراگوئه، به عنوان تظاهرات قانونی جوانان نیکاراگوئه، که به طور ناگهانی برای مبارزه با مثلاً دیکتاتوری باهم متحد شده‌اند، معرفی می‌شود. مطمئناً، جوانانی هستند که با چنین ایده‌ای به این حرکت پیوسته‌اند. و مطمئناً، بسیاری اینجا در سوئد به حمایت از این تلاش پیوسته‌اند. اما شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد این تظاهرات ناگهانی نبوده و سازمان‌هایی تحت رهبری ایالات متحده، از مدت‌ها پیش، منتظر زمان مناسب برای ایجاد آشوب و به وخامت کشاندن اوضاع بوده‌اند تا دولتی را که در یک انتخابات دمکراتیک انتخاب شده است، به زیر بکشند.

رودنر می‌نویسد، جسیکا سیسنروس، یکی از سه دانشجویی که هم اکنون در تور سوئد است، عضو «جنبش مدنی جوانان»، و فعال در امور ائتلاف و مشارکت جوانان در فرایندهای سیاسی است. این سازمان به عنوان بخشی از سازمان آمریکایی «انستیتوی دمکراتیک ملی» با بودجه این سازمان و از طرف آن ایجاد شده است. برنامه و هدف «انستیتوی دمکراتیک ملی» ایجاد تغییر در دیگر کشورهاست. مادلن آلبرایت، وزیر خارجه سابق ایالات متحده آمریکا، ریاست این سازمان را بر عهده دارد. دیویس خوزه نیکاراگوآلوپز، دبیرکل و بنیان‌گذار «جنبش مدنی جوانان» نیز هماهنگ‌کننده‌ی «انستیتو...» در نیکاراگوئه و همچنین فعال در سازمان‌های مشابه دیگر در نیکاراگوئه و ال‌سالوادور است.

رودنر، به نقل از تارنمای خود «انستیتوی دمکراتیک ملی» درباره فعالیت «جنبش مدنی جوانان» می‌نویسد: «جنبش مدنی جوانان» بخشی از پروژه «انستیتوی دمکراتیک ملی» است که در سال ۲۰۱۵ با هدف توسعه رهبری و نقش سیاسی جوانان، از طریق ایجاد امکانات آموزشی در شیوه‌های سازماندهی، فعالیت خود را آغاز کرد. تعدادی از اعضای گروه، فارغ‌التحصیلان برنامه‌ی «گواهی‌نامه سیاسی و رهبری» هستند که مورد حمایت «انستیتو» می‌باشند. پروژه تربیت رهبران جوان، که از سال ۲۰۱۰ با همکاری دانشگاه‌ها و سازمان‌های جامعه مدنی نیکاراگوئه آغاز شده، تاکنون بیش از دوهزار رهبر جوان برای حال و آینده نیکاراگوئه در سراسر کشور تربیت کرده است. انستیتوی مذکور، همچنین، در برنامه‌های افزایش مشارکت سیاسی زنان و ابتکار برای کاهش تبعیض علیه دگرباشان و... فعالیت می‌کند.

## مداخلات خارجی

رودنر در ادامه می‌پرسد: آیا مداخله در دمکراسی و انتخابات برای نیکاراگوئه خوب است، اما برای ایالات متحده و سوئد قابل قبول نیست؟ جالب است آنچه را که در نیکاراگوئه اتفاق می‌افتد با آنچه در دیگر کشورها اتفاق می‌افتد مقایسه کنیم. «انستیتوی دمکراتیک ملی» در ونزوئلا هم، با وظایف خرابکارانه‌ی زیرکانه‌ای فعال است. فعالیت ایالات متحده و انستیتو در آمریکای لاتین را باید با بحث پیرامون مداخله در سیستم انتخاباتی قدرت‌های بزرگ مثل ایالات متحده، سوئد و اروپا مقایسه کرد. برای مثال، آیا این کشورها قبول می‌کنند که روسیه سازمان‌هایی را برای تربیت رهبران سیاسی در سوئد و ایالات متحده ایجاد و حمایت کند؟

به گفته نویسنده، «انستیتوی دمکراتیک ملی» فعالیت خود در ونزوئلا را در نیمه دهه ۱۹۹۰ آغاز کرد. انستیتو بعد از بستن دفاترش در ونزوئلا در سال ۲۰۱۱ (احتمالاً تحت فشار دولت ونزوئلا)، تاکنون به اشکال دیگری به فعالیت خود در این کشور ادامه داده است.

سازمان‌های دیگری نیز در ایالات متحده برای توسعه دمکراسی و مداخله خارجی در نیکاراگوئه فعالیت

می‌کنند. «بنیاد ملی برای دموکراسی» سازمان دیگری است که بنا به گزارش‌های خود، از دهه ۱۹۹۰، عهده‌دار انجام کارهایی بوده است که پیش‌تر به طور محرمانه توسط سازمان سیا انجام می‌گرفت. این سازمان مشوق برنامه‌های بی‌ثبات‌کننده در دیگر کشورهاست. «بنیاد ملی برای دموکراسی» با تعدادی از دیگر سازمان‌ها، رسانه‌ها، تارنماهای اینترنتی و سازمان‌های غیردولتی (ان.جی.او) در نیکاراگوئه کار می‌کند. حمایت مالی برای فعالیت‌های خرابکارانه در نیکاراگوئه، از سال ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۷ به طور رسمی به ۴ میلیون و دویست هزار دلار افزایش یافته است.

«آژانس بین‌المللی توسعه ایالات متحده» USAID رسماً برای کمک‌های پزشکی و فاجعه‌های طبیعی است، اما «انستیتوی دموکراتیک ملی» و «بنیاد ملی برای دموکراسی» تعدادی از سازمان‌های مربوط به زنان، کودکان، محیط زیست و حقوق بشر را حمایت می‌کنند. آنها ادعا می‌کنند که می‌خواهند «تبلیغ برای دموکراسی را، همراه با تربیت جوانان و رهبران آینده انجام دهند و با کمک‌های فنی، مشارکت مدنی آنها در رهبری‌های منطقه‌ای را تقویت و توسعه بخشند.

رودنر می‌نویسد: «آنها نمی‌گویند که دموکراسی از دید چه کسی را می‌خواهند تقویت کنند، دموکراسی از نگاه ایالات متحده و سازمان سیا، یا دموکراسی از نگاه مردم نیکاراگوئه؟» «آژانس بین‌المللی توسعه ایالات متحده» در بولیوی فعالیت می‌کرد، ولی در سال ۲۰۱۳ به دلیل تلاش‌های اخلاص‌گرانه از این کشور اخراج شد، یک سازمان دامنارکی هم به همین دلیل از بولیوی اخراج شد. این به این معنی نیست که سازمان نامبرده الزاماً در فعالیت‌های غیرقانونی شرکت داشته، بلکه با سازمانی کار می‌کرده که از ایالات متحده پول می‌گرفته است. «آژانس بین‌المللی توسعه ایالات متحده» در ونزوئلا هم کار می‌کند و همچنان ادعا دارد فعالیتش برای تقویت «جامعه مدنی» است. بودجه این آژانس برای ونزوئلا در سال ۲۰۱۵ برابر ۴ میلیون و ۲۵۰ هزار دلار بود. هم‌دستان آنها در ونزوئلا و جاهای دیگر، «خانه آزادی» و «انستیتو دموکراسی ملی» هستند.

### ضرورت تغییر، اما به دست چه کسی؟

رودنر به درستی این پرسش را مطرح می‌کند که، چه کسانی در نیکاراگوئه تغییر به وجود خواهند آورد؟ و آیا این تغییر با خشونت به دست خواهد آمد یا از طریق انتخابات؟ «آژانس توسعه بین‌المللی...» و «انستیتو دموکراتیک ملی» فعالیت‌های گسترده‌ای در نیکاراگوئه دارند که از طریق هزاران فعال تربیت شده برای «تغییر جامعه»، و صدها سازمان غیردولتی (ان.جی.او)، دانشگاه و حزب سیاسی، که برای چنین فعالیت‌هایی پول و کمک‌های مادی دریافت می‌کنند، برنامه‌های خود را پیش می‌برند. ایالات متحده در روند این تحولات شرکت دارد و به دنبال منافع خود از راه بی‌ثبات کردن دولت منتخب قانونی ساندنیست‌ها است.

به دلایل برشمرده و شواهد دیگر، امکان باور کردن این که، ایالات متحده در شورش‌های اخیر نیکاراگوئه شرکت ندارد، بسیار ضعیف است. وضعیت در نیکاراگوئه وخیم است و گفتگو برای صلح ضرورت دارد. سازمان‌های داخلی و خارجی که خشونت‌ها، آتش‌سوزی‌های جنایتکارانه، شورش‌ها، ویرانی‌ها و غارت‌ها را رهبری می‌کنند، مسئول تمام عواقب دردناکی هستند که تاکنون در نیکاراگوئه رخ داده است. این آنها هستند که باید به کل جامعه به دلیل خسارات وارده، و همین‌طور به خانواده‌های قربانیان و دیگر آسیب‌دیدگان پاسخگو باشند.

شاید بسیاری چیزها برای بهتر شدن زندگی در نیکاراگوئه نیازمند تغییر و تحول باشد، اما این تغییر و تحولات می‌تواند و باید توسط خود مردم نیکاراگوئه، و نه با پول و برنامه تهیه شده در ایالات متحده، انجام گردد.

## آغاز کار کمیسیون اصلاح قانون اساسی کوبا

به گزارش «گرانما»، روز ۱۳ خرداد ۱۳۹۷، کمیسیون آماده‌سازی طرح پیشنهادی اصلاحات قانون اساسی مجلس ملی کوبا اولین نشست خود را برگزار کرد. رائل کاسترو، دبیر اول حزب کمونیست کوبا و رئیس کمیسیون اصلاحات قانون اساسی، ریاست این نشست را بر عهده دارد. کمیسیون اصلاحات قانون اساسی کار خود با انجام مطالعات در زمینه‌های گوناگون از مدت‌ها پیش آغاز کرده



بود و قرار است گزارش این مطالعات پایه این تغییرات لازم در قانون اساسی کوبا باشد. بحث‌ها حول مسایل مربوط به تأثیر تغییرات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی انجام شده در سال‌های اخیر بر قانون اساسی کوبا متمرکز است. تمامی اصلاحات قانونی، در پیروی از سیاست‌های مصوب کنگره‌های ششم و هفتم حزب کمونیست کوبا و اولین کنفرانس ملی آن خواهد بود.

میگل دیاز کانل، رئیس‌جمهور جدید کوبا، هنگام معرفی کمیسیون تهیه طرح اولیه و پیشنهادی برای قانون اساسی جدید جمهوری خلق کوبا، بر بازگشت ناپذیری سوسیالیسم در کوبا تأکید کرد و دلایل و ضرورت اصلاحات مورد نظر را توضیح داد. او با تأیید نظر رائل کاسترو گفت، قانون اساسی فعلی، چهل سال پیش در فراندوم عمومی سال ۱۹۷۶ به تصویب رسید، و در سال ۱۹۹۲ و ۲۰۰۲ با توجه به تغییر شرایط تاریخی، اقتصادی و اجتماعی طی سال‌ها، در چارچوب اجرای رهنمودهای سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی حزب و انقلاب، تا حدی اصلاح شد. امروز هم، اساس مفاد قانون اساسی جدید کوبا، همان اصول عدالت اجتماعی و انسانی است. اصولی که سیستم سیاسی کشور حول آنها بنا شده، و نشان‌دهنده پایه‌های مستحکم جامعه امروزی کوبا و ماهیت بازگشت ناپذیر نظام سوسیالیستی و مستقل ما است که مردم کوبا آن را تأیید و پذیرفته‌اند. دیاز کانل بر اهمیت بیش از همیشه وحدت ملی و نقش حزب کمونیست کوبا، به عنوان پیشاهنگ سازمان یافته و بالاترین نیروی رهبری جامعه و دولت تأکید کرد.

دیاز کانل با تأکید بر ادامه نقش رهبری‌کننده رائل کاسترو در تصمیم‌گیری‌ها درباره مسایل مهم امروز و آینده کشور، از آغاز روند یک تحول عالی برای کشور خبر داد، و همگی را به آگاه بودن بر وظایف و مسؤولیت‌های خطیر خود در مسیر تحولات کشور فراخواند. او گفت، باید با الهام از قهرمانی و میهن‌پرستی کسانی که برای رهایی و آزادی کشور مبارزه کردند، با الهام از میراث خوزه مارتی بنیان‌گذار کشور، و با الهام از اندیشه‌های سیاسی فیدل کاسترو رهبر تاریخی انقلاب کوبا، تلاش کنند به چنان استانداردهایی در قوانین دست یابند تا با تقویت نهاد دولت انقلابی کوبا، از تداوم حیات یک ملت مقتدر، مستقل، سوسیالیست، مرفه، پایدار و جامع‌تری را اطمینان حاصل شود. جامعه‌ای که بنا به آرمان خوزه مارتی، نخستین اصل جمهوری آن باید، افتخار هر کوبایی به شأن و مقام انسانی خود باشد.

اساس این بحث‌ها ایجاد هماهنگی بیشتر بین حقوق و مسؤولیت شهروندان با هدف تقویت رابطه دولت با شهروندان است. طرح‌هایی قانون اساسی پیشنهادی این کمیسیون، بعد از بحث و بررسی در مجلس کوبا و تأیید آن، در اختیار مردم قرار خواهد گرفت. به مردم زمان داده خواهد شد تا طرح پیشنهادی را مطالعه کرده و نظرات‌شان را مطرح کنند و در نهایت خود را برای شرکت در نظرخواهی عمومی برای تصویب نهایی قانون اساسی جدید آماده کنند.

## روابط کوبا و ونزوئلا

# روایهای ما در حال تحقق کامل هستند

میگل دیاز کانل، رئیس شورای دولتی کوبا، اولین سفر خارجی خود را با سفر به ونزوئلا آغاز کرد. این ملاقات همچنین اولین ملاقات سیاسی نیکلاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا، با یک همتای خارجی، بعد از انتخاب مجددش به این سمت با ۶۸ درصد آرا در پایان اردیبهشت ماه بود.

مادورو روز ۹ خرداد طی سخنانی در یک نشست رسمی به مناسبت این دیدار، نکات مهمی را درباره روابط دو کشور یادآور شد. چکیده‌ای از سخنانی نیکلاس مادورو برگرفته از تارنمای «گرانما» را در زیر می‌خوانید.

امروز، روز خوب و فرخنده‌ای است، چرا که ما در آن، بار دیگر مسیر اتحاد بین کوبا و ونزوئلا را مورد تأیید قرار می‌دهیم. این، تأیید مسیر تاریخی بولیوار و رویاهای استقلال و آزادی او برای کوبا و پورتوریکو است. تأیید مسیر خوزه مارتی، بزرگ‌ترین بولیواری قرن نوزدهم است، مردی که قادر به درک اندیشه‌های بولیوار- رویاهایش- و تحقق بخشیدن به آنها در زمان بسیار حساسی از مبارزه بود... این همان مسیر تاریخی است که بار دیگر توسط فیدل در سیرا مایسترا، و بعدتر توسط پسر او، هوگو چاوز در پیش گرفته شد. همکاری این پدر و پسر، به عنوان رهبران واقعی انقلابی دو کشور کوبا و ونزوئلا، در نهایت بزرگی و فروتنی، نه تنها سبب آشنایی ما با این رویاها شد، بلکه امکان زندگی واقعی در بستر تحقق این رویاها را نصیب مان کرد.

این فیدل و چاوز بودند که مسیر تاریخی برای عملی کردن برنامه‌های مشترک دو کشور از طریق «آلبا» (اتحاد بولیواری برای مردم آمریکای ما) را تضمین کردند. ما اینجا بار دیگر بر این مسیر صحنه بگذاریم، مسیری بر پایه فداکاری‌ها، سخت‌کوشی‌ها، از جان گذشتگی‌ها، تاریخی بزرگ و عشقی بزرگ برای میهنی بزرگ. این همان احساس‌هایی هستند که ما را به عمل برمی‌انگیزند.

مادورو دو محور اصلی همکاری‌های دو کشور کوبا و ونزوئلا در چارچوب «آلبا» و «پتروکاراییه» (نفت کارائیب) را، که بار دیگر بر آن توافق کرده‌اند، تشریح کرد. محور اول، تحکیم و تجدید همه پروژه‌ها، توافق‌ها، و طرح‌های بزرگ مشترکی است که بین کوبا و ونزوئلا تحت عنوان «توافق جامع مارتی بولیوار» توسط هوگو چاوز و فیدل کاسترو در اکتبر ۲۰۰۰ امضا شده‌اند.

مادورو با یادآوری آن روز گفت: «در آن روز اکتبر ۲۰۰۰، بر مسیری تاریخی توافق شد. در آن زمان، بسیاری می‌گفتند که رویای ما برای آوردن آموزش و پرورش، فرهنگ، ورزش، کرامت انسانی، و زندگی شرافتمندانه برای همه مردم غیرممکن است، و خیال‌پردازی ایده‌هایی است که از روی کاغذ فراتر نرفته و در همان سال ۲۰۰۰ دفن خواهند شد...»

ما امروز، بعد از نزدیک به ۱۸ سال، می‌توانیم بگوییم، توافق جامع که امضای فرمانده فیدل کاسترو و فرمانده هوگو چاوز را بر خود دارد، به بسیاری از مردم کوبا، ونزوئلا و قاره آمریکا، کرامت انسانی، آموزش و پرورش و فرهنگ، بهداشت، و زندگی داده است. و این





دستاورد بزرگی است.

... امروز ما بار دیگر بر مسیر تعیین‌کننده تلاش‌ها و وظایف بسیار سنگین خود تأکید می‌کنیم: برای تحکیم، تداوم و توسعه برنامه‌ها برای بهبود مراقبت‌های پزشکی، وزارت بهداشت، ارائه خدمات درمانی جامع‌تر و با کیفیت‌تر به تمام مردم در همه محلات و مراکز در سرتاسر کشور؛ برای تقویت و پشتیبانی از هویت فرهنگی مردم؛ برای افزایش امکان دسترسی اقشار مختلف مردم به ورزش و تأمین حمایت‌های لازم با هدف تربیت بهترین ورزشکاران از طریق تشویق ابتکارات ورزشی. ما

گسترش و اجرای مجدد «عملیات معجزه»، به گفته خوزه مارتی، را با توجه ویژه به آمریکای لاتین و کارائیب و فقر روی کره زمین، با بهبود همکاری‌های استراتژیک در همه زمینه‌های اقتصادی، تجاری، مالی و توریسم ادامه خواهیم داد.

مادورو دومین خط فعالیت مشترک کوبا و ونزوئلا را، توجه به پروژه‌های تازه در رابطه با صنعت، کشاورزی، استخراج معادن، و توریسم اعلام کرد. هدف این برنامه وسیع حداقل برای ده سال آینده، توسعه بنیان‌های اقتصادی همه جانبه بین کوبا، ونزوئلا و «آلبا» است. وی بر این نکته که مهم‌ترین مسأله برای انقلاب‌های مستقل قرن ۲۱، مسأله توسعه اقتصادی، و انتظار از آنها برای رشد، ایجاد ثروت، و رسیدن به کالاهای مورد نیاز همه مردم است، تأکید کرد: «ما قهرمانان جهان در توزیع ثروت، و در عرصه ارائه خدمات اجتماعی بی‌رقیب هستیم. سوسیالیسم برتری خود را در حوزه امور اجتماعی و سیاسی نشان داده است؛ با این وجود، بزرگ‌ترین چالش توسعه اقتصادی همه جانبه هنوز باقی است.»

به گفته مادورو، رؤسای جمهور دو کشور، پیش‌تر درباره جزئیات اشتباهات، کمبودها، فرصت‌ها برای توسعه تولید مواد غذایی، پروژه‌های مشترک استخراج معادن، توسعه جامع نفت، و فعالیت‌های مالی باهم گفت‌وگو کرده بودند، و هر دو بر این نظراند که، با توجه به داشتن اراده لازم برای همکاری در چارچوب «آلبا»، توانایی فوق‌العاده و بنیان‌های آموزشی، تخصصی، فرهنگی و سازمانی خود، قادر به تحقق انقلاب اقتصادی و دستیابی به ثمرات معجزه اقتصادی در توسعه همه‌جانبه نیروهای مولد، تولید ثروت و برآوردن نیازهای مادی مردم دو کشور، مانند چین و ویتنام، خواهند بود.

مادورو افزود: رویاهای ما در حال تحول و بالندگی هستند، رویای عظیم یک قاره آمریکای وسیع، متحد، مستقل، مقتدر، آزاده، شریف، و صلح‌آمیز؛ رویای یک «آلبا»ی تجدید حیات یافته و قدرتمند؛ رویای تجدید سازمان «پتروکاریب» (سازمان نفتی منطقه آمریکای لاتین)؛ رویاهای کوبا، ونزوئلا، بولیوار، مارتی؛ و رویاهای فیدل بزرگ و چاوز بزرگ. ....

در پایان، مادورو هنگام اهدای «نشان آزادی» به رئیس‌جمهور جدید کوبا، در رابطه با چگونگی انتقال قدرت به وی گفت: انتقال قدرت به او به شکلی انجام شد که تنها از عهده کوبایی انقلابی برمی‌آید؛ با دانایی فیدل، رائل، دانایی رهبری انقلابی کوبا، و مردم کوبا. ... [و این] نشان آزادی به رسمیت شناختن مبارزه، و بالاتر از همه تعهد به فرهنگ، و تعهد به نسل‌های جوانی است که اخیراً مسؤولیت و رهبری کشورهای ما را به دست گرفته‌اند....

## پیروزی چشمگیر مخالف نولیبرالیسم در سرزمین امیلیانو زاپاتا و لازارو کاردناس



در انتخابات سراسری مکزیک، که در آن رئیس‌جمهور، ۱۲۸ نماینده مجلس سنا و ۵۰۰ نماینده مجلس نمایندگان، انتخاب شدند، چپ‌گرایان به رهبری آندره مانوئل لویز اوپرادور، معروف به «آملو»، به پیروزی چشمگیری دست یافتند. در این انتخابات که در ۱۰ تیرماه ۱۳۹۷ برگزار شد، لویز نه تنها در همان دور نخست پیروز شد، بلکه رقیبان راست‌گرای خود را با اختلاف ۳۰ درصد آرا پشت سر گذاشت که دیگر قابل تقلب نبود. در دوره پیشین انتخابات، مافیای ثروت و قدرت، با دستکاری آشکار در آرا مانع پیروزی او شده بود.

رئیس‌جمهور ونزولا، نیکولاس مادورو پیروزی لویز را «پیروزی حقیقت بر دروغ» خواند. جرمی کوربین، رهبر چپ‌گرای حزب کارگر انگلیس گفت: «انتخاب لویز بازتاب وحشت مردم از خشونت و فساد، و امید آنها به داشتن کشوری بهتر و عادلانه‌تر است.» برنی سندرز، رهبر چپ‌گرایان حزب دمکرات آمریکا در پیام تبریک خود به لویز نوشت: «اکنون زمان آن رسیده است که در برابر تفرقه‌افکنی و بیگانگی‌های سیاسی ایستادگی کنیم و قاره‌ای بسازیم که در آن کشورها بر اساس عدالت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نژادی و زیست‌محیطی با یکدیگر در صلح و آرامش زندگی کنند.» دیاز کانل، رئیس‌جمهور کوبای سوسیالیستی هم با ارسال پیامی، پیروزی امانوئل لویز را شادباش گفت.

رئیس‌جمهور جدید مکزیک در برنامه انتخاباتی خود، آموزش عالی رایگان و عمومی، افزایش حداقل دستمزد، مبارزه با نابرابری درآمدها، توسعه زیرساخت‌های کشاورزی و صنعتی، افزایش اشتغال، بهبود وضعیت بازنشستگان و باز شدن چتر حمایت اجتماعی دولت بر سر مردم زحمتکش را خواستار شده است. این برنامه‌ها به طور آشکاری در تضاد با برنامه‌های نولیبرالی دولت پیشین قرار دارند. «آملو» در اقداماتی مردم‌گرایانه اعلام کرده است که حقوق رئیس‌جمهور را نصف خواهد کرد، از هواپیمای اختصاصی استفاده نخواهد کرد، ساختمان ریاست جمهوری را به نمایشگاه هنری بدل خواهد ساخت و نیروی محافظ ویژه برای حفاظت از رئیس‌جمهور را حذف خواهد کرد.

مبارزه در کشوری، که سال‌های طولانی زیر سیطره امپریالیسم آمریکا قرار داشته، و مردم آن از رفتار تحقیرآمیز سرمایه‌داران آمریکا، رنج فراوان برده‌اند، و نیز مبارزه با ویرانگری هولناک سیاست‌های اقتصادی و سیاسی نولیبرالی، وظیفه سترگ و در عین حال بسیار دشواری است که بر دوش دولت چپ‌گرای منتخب مردم زحمتکشان مکزیک قرار گرفته است. امید که زحمتکشان مکزیک با الهام از مبارزات امیلیانو زاپاتا، رهبر انقلاب ضد فئودالی، و لازارو کاردناس رئیس‌جمهور و رهبر استقلال‌طلب ضد دیکتاتوری ملت مکزیک، بتوانند در این نبرد که مردم سراسر جهان در آن مشارکت دارند، سرافراز باشند.

به مناسبت جام جهانی فوتبال

## اسطوره فوتبال آرژانتین، حامی پایدار سوسیالیسم در قاره آمریکا، پا جای پای هموطن خود ارنستو چه گوارا می گذارد



دیگو آرماندو مارادونا، اسطوره فوتبال آرژانتین، در طول دهه‌های گذشته، همواره حامی قدرتمند آن عده از دولت‌های آمریکای لاتین بوده است که در برابر امپریالیسم استوار و بی‌تزلزل ایستاده‌اند و برای جامعه‌ای عادلانه‌تر در منطقه و جهان مبارزه کرده‌اند.

مارادونا چهره به یادماندنی ارنستو چه گوارا، هم‌وطن انقلابی خود را روی یکی از بازوها، و صورت فیدل کاسترو، انقلابی کوبا را روی یکی از پاهایش خالکوبی کرده است. عشق او به کوبا، طی سال‌ها رفت و آمد به این جزیره، به وجود آمد، و گفتگو با فیدل کاسترو، از او منتقدی سرسخت علیه سیاست‌های نئولیبرالی در قاره‌ای که برایش بسیار عزیز است، ساخت.

مارادونا، درست یک سال بعد از پیروزی تیم آرژانتین در کسب آخرین جام جهانی در مکزیک، در سال ۱۹۸۷ برای اولین بار از کوبا دیدن کرد. از آن زمان دوستی پایداری بین او و فرمانده کل قوا، فیدل کاسترو برقرار شد، کسی که مارادونا همیشه از دل و جان تحسینش کرده است. زمانی که او مرتب به جزیره می‌رفت، مدافع سرسخت کوبا و سیاست‌هایش شد، و به شدت تحت تأثیر اندیشه‌های اجتماعی فیدل و انقلاب قرار گرفت.

فیدل در سال ۲۰۰۰، زمانی که ستاره برجسته فوتبال با اعتیاد دست و پنجه نرم می‌کرد و احتیاج به کمک داشت، او را برای معالجه و بازپروری به کوبا دعوت کرد. پنج سال بعد، وقتی حال مارادونا خوب شده بود، با فرمانده در برنامه تلویزیونی خود مصاحبه کرد. این مصاحبه که در کاخ ریاست جمهوری کوبا انجام شده بود، به گفته او، پنج ساعت طول کشید.





خبر مرگ فیدل زمانی به مارادونا رسید که او برای پشتیبانی از تیم آرژانتین در کِرواسی بود. مارادونا هنگام ادای احترام به فیدل گفت: «فیدل برای من مانند پدر بود... او زمانی درهای کوبا را به روی من گشود که آرژانتین در حال بستن درهایش به روی من بود. وقتی آن شب خبر مرگ فیدل را به من دادند، به شدت گریستم... امروز او ما را ترک

می‌کند، اما همچنان ما را راهنما و رهبر خواهد بود، مانند «چه»، مانند چاوز. کسی که می‌تواند ما را به بهشت روی زمین رهبری کند.»

همان مبارزه برای عدالت اجتماعی که مارادونا در کوبا دیده بود، او را به کشور دیگری در کارائیب کشاند. مارادونا مسحور انقلاب بولیواری ونزوئلا شد و بارها به این کشور سفر کرد، و در آنجا بود که با ایو مورالس (رهبر بولیوی) و لولا داسیلوا (رئیس‌جمهور وقت برزیل) هم ملاقات کرد. آشنایی و دوستی مارادونا با هوگو چاوز، او را به تحسین‌کننده بزرگ فرمانده چاوز و برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی‌اش در ونزوئلا و منطقه تبدیل کرد. مارادونا بعد از مرگ چاوز، با نیکلاس مادورا از آرامگاه او دیدن کرد. دوستی نزدیک بین او و جانشین چاوز، تا به امروز با حمایت بدون قید و شرط از مادورا همراه بوده است.

مارادونا بعد از مرگ چاوز گفت: «آنچه هوگو چاوز برای من به جای گذاشت، یک دوستی بزرگ، یک اندیشمندی سیاسی باورنکردنی است. هوگو چاوز مسیر فکری آمریکای لاتین را عوض کرد. او، در حالی که ما در برابر ایالات متحده زانو زده بودیم، به ما نشان داد که می‌توانیم روی پای خود بایستیم.»

مارادونا با کمک به پزیدنت مادورا، در واقع به حمایت خود از انقلاب بولیواری ادامه داده است. او در کارزار انتخابات ریاست جمهوری ونزوئلا به نیکلاس مادورا گفت: «هرگز تسلیم نشو. در فوتبال مهم نیست اگر سه به صفر ببازی، هرگز تسلیم نشو. تو هرگز تسلیم نشدی و حالا نیز می‌توانی همه چیز به ونزوئلا بدهی. زنده باد مادورا!، ما سربازان نیکلاس هستیم. من به اینجا آمدم تا از او پشتیبانی کنم.»

نظرات محکم سیاسی مارادونا، حمایت از سوسیالیسم و حاکمیت مستقل آمریکای لاتین، بارها مورد انتقادهای جناح‌های راست بوده است. اما او بی‌اعتنا به این انتقادهای، به پیروی از فیدل که «آرمان‌ها مصالحه‌ناپذیرند»، همواره بر عقاید خود پای فشرده است. مارادونا، مانند «چه»، تنها دل‌نگران اوضاع سیاسی میهن خود نیست، همبستگی او با مردم سراسر قاره، فراسوی مرزها گسترده است. او راه زیادی آمده است و این را به خوبی درک می‌کند.

انگار پژواک صدای «چه» است، وقتی مارادونا می‌گوید: «به نام همه مردم آرژانتین، که عاشق فیدل و «چه» هستند، پوزش می‌خواهم از اینکه ما رئیس‌جمهوری داریم که هیچ چیز نمی‌داند... من به جای اینکه سرباز «ماکری» (رئیس‌جمهور آرژانتین) باشم که هرگز هم نخواهم بود، یک سرباز کوبایی هستم و برای هر آنچه که کوبا نیاز داشته باشد، آماده‌ام. من حاضرم جانم را فدای این پرچم کنم.»

برگردان و کوتاه شده مطلبی در تله‌سور انگلیسی



# دموکراسی در محیط کار

درمانی برای عارضه سرمایه‌داری

ریچارد ولف

ترجمه

مهداد شهابی  
میرمحمد نبوی



## ناکجا آباد

### «دموکراسی

### در محیط کار»

### بورژوازی

خسرو باقری

کتاب «دموکراسی در محیط کار» با سوتیتر «درمانی برای عارضه سرمایه‌داری» اثر ریچارد ولف، با ترجمه شیوا و درخشان مهرداد شهابی و میرمحمد نبوی، دفتر هشتم از مجموعه بسیار مهم و اثرگذار «پشت پرده مخملین» است، که نشر اختران آن را به گونه‌ای شایسته و قابل تقدیر به چاپ رسانده است. از مجموعه «پشت پرده مخملین» پیش‌تر، کتاب‌های «دکترین شوک» اثر نائومی کلاین، «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، اثر جان پرکینز، «اربابان جدید جهان»، اثر جان پیلجر، «نیکوکاران نابکار»، اثرها- جون چنگ، «به من دروغ نگو»، اثر جان پیلجر، «۲۳ نکته‌ی مکتوم سرمایه‌داری»، اثرها- جون چنگ و «اقتصاد را تسخیر کنید»، اثر ریچارد ولف، با ترجمه آقایان مهرداد شهابی، میرمحمد نبوی و بانو مهرناز شهابی به فارسی ترجمه شده‌اند. این آثار آگاهی‌بخش، که به طور عمده به نقد افشاگرانه نولیبرالیسم می‌پردازند، در دورانی منتشر شدند و خوشبختانه به چاپ‌های مکرر رسیدند و می‌رسند، که مردم جهان و مردم میهن ما ایران، شاهد ترکتازی نولیبرال‌ها در جهان و پیروان آنها در ایران هستند که علیرغم پیامدهای وحشتناک فقرزا، جنگ‌گستر و آزادی‌کش آن، با سماجت به سیاست‌های خود ادامه می‌دهند. نقشی که این کتاب‌ها در دو دهه اخیر در آگاهی روشنفکران راستین مردم‌گرا و مردم ایران ایفا کردند، به راستی کم‌نظیر است.

ریچارد ولف، در آغاز، وضعیت کنونی جهان را که حاصل بیش از چهار دهه حاکمیت نولیبرالیسم بر جهان سرمایه‌داری و بیش از دو دهه حاکمیت بلامنازع آن - در فقدان اتحاد شوروی و جامعه کشورهای سوسیالیستی - در جهان است، برمی‌شمارد:

«از سال ۲۰۰۷ به این سو، ایالات متحده آمریکا دچار بدترین بحران اقتصادی از زمان «رکود بزرگ» دهه ۱۹۳۰ به این سو شده است که از نظر اکثر مردم، برای آن پایانی متصور نیست. ده‌ها میلیون نفر، و بسیاری از آنها برای مدت‌های طولانی، بیکار مانده‌اند. انبوهی از بی‌خانمان‌ها و کسانی که با ناتوانی از پرداخت اقساط وام مسکن، خانه‌هاشان به مصادره بانک‌ها درآمده است، در جوار انبوهی از خانه‌های خالی زندگی می‌کنند. هم‌زمان سیر دستمزدها و مزایای زحمتکشان نزولی، اما سیر سود بنگاه‌ها صعودی بوده است. در حالی که در این شرایط، میلیون‌ها نفر ناگزیر دست‌نیاز و مطالبه بیشتر به سوی دولت‌های محلی، ایالتی و مرکزی آمریکا دراز می‌کنند، مسؤولان، خدمات رفاهی - اجتماعی دولتی را بی‌وقفه و هر

چه بیشتر کاهش می‌دهند. این بحران بی‌ثباتی نظام سرمایه‌داری، ناتوانی تاریخی نظام در پیشگیری از افول‌های اقتصادی، و «مدیریت» ضعیف، ناعادلانه و بی‌رحمانه اقتصادی را به میلیون‌ها انسان یادآور می‌شود.» (ص ۱۸)

در همین رابطه نویسنده «دموکراسی...» سرمایه‌داری نولیبرال را، که در واقع ابزار حاکمیت سیاسی نولیبرالیسم و سرکوب جنبش کارگری و نابودی دستاوردهای دهه‌ها مبارزه طبقه کارگر و زحمتکشان است، به درستی مورد تحلیل و نقد قرار می‌دهد:

«در جامعه‌ای که نظام اصلی اقتصادی‌اش سرمایه‌داری است، باید درباره حتی امکان دموکراسی راستین هم تردید کرد. در یک دموکراسی فعال، باید برای همه مردم وقت، اطلاعات، امکان رایزنی، و سایر حمایت‌های مورد نیاز برای مشارکت مؤثر در سطوح محلی، منطقه‌ای و ملی، در تصمیم‌سازی‌های محیط کار و جوامع مسکونی‌شان فراهم شود. واقعیت‌های اقتصادی نظام سرمایه‌داری مانع تحقق این امر برای اکثریت قاطع کارگران می‌شود، کاملاً برعکس هیأت مدیره شرکت‌ها، مدیران داخلی ارشد، کارمندان حرفه‌ای‌شان و همه کسانی که درآمدهای معتناهایی از محل دارایی‌شان تحصیل می‌کنند (و بیش از همه، از محل سهام بنگاه‌های سرمایه‌دارانه). این گونه اشخاص به اشکال دیگری، مثل مزاددهای بنگاه‌هاشان و/یا دارایی‌های شخصی‌شان، نیز ثروت اندوخته‌اند که می‌توانند از محل آنها به نمایندگان مورد علاقه‌شان در نهادهای عمده جامعه، احزاب و نامزدها اهدا کنند. رهبری سیاسی‌ای که از طریق چنین شبکه‌هایی به وجود می‌آید، به نوبه خود، منافع این گروه‌ها را در نظام سرمایه‌داری پیش می‌برد که به آنها سخاوتمندانه پاداش می‌دهد. فقط بسیج کامل کارگران در سازمانی بسیار هماهنگ می‌تواند، با تجمیع کمک‌های اندک اهداکنندگانی بی‌شمار، به تأمین مالی‌ای امید داشته باشد که شاید آغازگر مبارزه‌ای جدی علیه قدرت سیاسی پول سرمایه‌داران باشد. این امکان بسیج کارگری، سرمایه‌داران را به حدی نگران کرده است که منابع عظیمی را برای ادامه مخالفت با سازمان‌های کارگری اختصاص داده‌اند. این مخالفت به افت درصد اعضای اتحادیه‌های کارگری ایالات متحده آمریکا در میان کارگران و احزاب سیاسی طالب نمایندگی منافع کارگران طی پنجاه سال اخیر کمک کرده است.» (ص ۱۲)

کتاب با یادآوری بحران بزرگ سرمایه‌داری در دهه ۱۹۳۰ و کاربرد برنامه «کینز» در دوره ریاست جمهوری روزولت، می‌نویسد که سرمایه‌داری آمریکا در بحران اخیر به دلایل گوناگون، برنامه‌هایی از نوع «کینز» را به کار نبرد:

«به دلایلی چند، در بحران جاری نظام سرمایه‌داری، راه حلی از نوع «روزولتی» ظهور نکرده است. نخستین دلیل: افول اقتصادی پنجاه ساله و به تبع آن ضعف جنبش اتحادیه‌های کارگری و سیر قهقراپی جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی باعث شده است که این جنبش‌ها، دیگر عوامل مؤثری برای پیشبرد چنین راه حلی محسوب نشوند. رئیس‌جمهور اوپاما در نخستین دوره ریاست جمهوری‌اش نه فقط هیچ‌گونه برنامه‌ای را از سوی دولت مرکزی برای اشتغال‌زایی پیاده نکرد، بلکه حتی پیشنهادی هم درباره آن ارائه نداد و به جای افزایش مزایای تأمین اجتماعی، از کاهش آن حمایت کرد. دلیل دوم: اکثر بنگاه‌ها و ثروتمندان به سازشی روزولت‌وار برای افزایش مالیات‌شان فعلاً نیازی نمی‌بینند. سومین دلیل: امروز هیچ سوسیالیسم واقعا موجودی (نظیر آنچه که در دهه ۱۹۳۰ اتحاد شوروی مظهرش بود) به عنوان بدیل مطرح نیست که بتواند حمایت طبقه زحمتکش را در حد قابل توجهی جلب کند و به تبع آن محافظه‌کاران را بیمناک به سوی یک مشارکت سیاسی روزولت‌وار سوق دهد.» (ص ۲۳)

نولیبرال‌ها در فقدان سازمان‌های چپ که ناشی از سرکوب گسترده و بحران ناشی از نابودی اتحاد شوروی و

کشورهای سوسیالیستی بود، نظرات خود را به بدنه ساختارهای اقتصادی و در پیامد آن، ساختارهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تحمیل کردند:

«در نبود یک نیروی چپ برخاسته از دل اقشار پایین جامعه، ایالات متحده آمریکا دچار بحران جدی شده است، بدون اینکه دولت برای بهبود اقتصادی همه جانبه و حفظ آن دخالت کافی کند. در عوض، تداوم اعتقاد طیف اصلی اقتصاددانان به اقتصادشناسی نولیبرال-نوکلایسیک (یعنی مخالفت با اصل دخالت‌های دولتی) به ناکافی بودن میزان محرک‌های مالیاتی/بودجه‌ای برای بهبود اقتصاد و در نتیجه، بیش‌انگاری بر بدهکار شدن دولت انجامیده است. در همین حال، سیاست پولی بانک مرکزی، وجوه سنگینی را در حمایت از بانک‌ها و بازارهای پولی جهان تزریق می‌کند. این سیاست در پی آن است که بزرگ‌ترین بنگاه‌ها (چه مالی و چه غیر آن)، بازارهای سهام و ۵ درصد ثروتمندترین افراد را که به بنگاه‌ها و بازارها متکی‌اند نجات داده و تقویت کند. همین‌ها که از قبیل سیاست‌های عمومی دولت منتفع می‌شوند، منبع اصلی تأمین مالی احزاب سیاسی، نامزدها و مسؤولان ایالات متحده آمریکا هم هستند. در نتیجه، مسؤولان نیز این نمونه کلاسیک برنامه «اقتصادشناسی فروبارش» را طراحی و اجرا می‌کنند. در فرضیه «اقتصادشناسی فروبارش» فرض بر این است که چنانچه کمک عمده و مستقیم دولت بر بنگاه‌ها و ثروتمندان «فروبارد»، به تبع آن برای توده‌های مردم نیز بهبودی به بار می‌آورد.» (ص ۲۴)

اما «به دلایلی که درکش دشوار نیست، برنامه «اقتصادشناسی فروبارش» این مدعا را برنیاورده است. در دنیای واقعی، ثروتی که سیاست اقتصادی دولت در قشر بالایی جامعه انباشته است بر توده‌های مردم فرو نمی‌بارد. از همین روست که جامعه شاهد نرخ بالای بیکاری، تعداد سهمگین خانه‌های مصادره شده، سیر نزولی دستمزد واقعی و مزایای شغلی، و در دسترس نبودن اعتبارات برای وام‌های شخصی است. نتایج حاصله، ایستایی در مصرف (و در نتیجه ایستایی در سرمایه‌گذاری) و به تبع آن تضعیف بهبود وضع بنگاه‌ها و بازار سهام و ژرف‌تر شدن بحران جهانی سرمایه‌دارانه بوده است.» (ص ۲۴)

به طور کلی، نویسنده در پاره یکم کتاب، دوران غلبه اقتصاد کینزی (از دهه ۴۰) و دوران غلبه اقتصاد نولیبرالی (از دهه ۷۰) را مورد بررسی عمیق و گسترده قرار می‌دهد و پیامدهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آنها را در زندگی فرادستان و فرودستان آمریکا و نیز تأثیر این دو نظریه اقتصادی را بر دیگر کشورها نشان می‌دهد و با تأکید بر این که اصولاً نظام سرمایه‌داری، خود این نظام را عامل بحران‌ها نمی‌داند، نتیجه می‌گیرد، «جوامع مبتنی بر سرمایه‌داری همچنان می‌توانند خلاف‌های اقتصادی را پایش، مشمول ضابطه‌گذاری، و مجازات کنند، اما این گونه اقدامات هیچ‌گاه از چرخه‌ها و بحران‌ها پیشگیری نخواهد کرد و هرگز نیز چنین نکرده است. چیرگی بر ریشه‌ها و ماهیت نظام محور بحران‌های سرمایه‌دارانه، نیازمند تغییر در خود نظام اقتصادی است.» (ص ۷۲)

اما کتاب ریچارد ولف نه تنها سرمایه‌داری تا حدی ضابطه‌مند «کینزی» و نیز فاقد هرگونه ضابطه‌مندی «نولیبرال» را رد می‌کند، بلکه «سوسیالیسم واقعاً موجود»ی که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در جهان به تدریج شکل گرفت را هم تحت عنوان «سرمایه‌داری دولتی»، تجربه‌ای شکست خورده می‌داند و معتقد است که این هر دو نوع سرمایه‌داری نتوانستند ارزش اضافی را بلاواسطه به کارگران بازگردانند و در نتیجه نتوانستند مسأله استثمار را حل کنند. نویسنده در نقد «سوسیالیسم واقعاً موجود»، از گفتمان نولیبرال‌ها بهره می‌برد و از مردم قهرمان ویتنام، که در دو جنگ طولانی امپریالیسم آمریکا و فرانسه را از پا درآوردند، و نیز از مردم دلاور شیلی، که با رهبری سالوادور آلنده برای نخستین بار در انتخاباتی آزاد، مسیر سوسیالیسم را آغاز کردند، اما در توطئه‌ای آشکار

و بی‌شرمانه، با کودتای امپریالیسم آمریکا و ژنرال‌های دست‌نشانده‌اش، از پای در آمدند، به عنوان عوامل جنگ‌های نیابتی - که در اصطلاح‌شناسی امروز دنیای سیاست معنای معینی دارد - بین اتحاد شوروی و آمریکا، نام می‌برد. با این تعبیر گویا باید کودتای ننگین ۲۸ مرداد و جنگ داخلی اسپانیا را هم ادامه جنگ‌های نیابتی تلقی کنیم! کاش مترجمان ارجمند کتاب که در آثار دیگر خود از مبارزه مردم دلاور ویتنام، شیلی، ال‌سالوادور و ... با سرفرازی دفاع کرده‌اند در زیرنویس این ترجمه خود هم، به ناروایی سخن نویسنده، اشاره می‌کردند تا خواننده‌اش، دچار سردرگمی ناروا نشود. نویسنده بدون توجه به آخرین نظرسنجی در اتحاد شوروی - که در آن مردم جمهوری‌های شوروی خواهان ادامه هستی اتحاد شوروی شدند - از «نارضایتی عمومی» مردم اتحاد شوروی و چین در آغاز دهه ۱۹۹۰ که جنبش‌هایی را برای بازگشت «سرمایه‌داری» ترتیب دادند، نام می‌برد. نکته تأمل‌برانگیز این است که، نویسنده تمام تاریخ اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین را مصداق سرمایه‌داری دولتی می‌داند که در نتیجه آن طبقه کارگر و زحمتکشان، نتوانستند ارزش اضافی حاصل کار خود را به دست آورند و در نتیجه دچار عارضه‌ای شدند که مارکس آن را «از خود بیگانگی» می‌نامد و در نتیجه در برابر یورش سرمایه‌داری نه تنها به سوسیالیسم خود پشت کردند، بلکه راه سرمایه‌داری خصوصی را در پیش گرفتند. می‌توان در این باره تأمل کرد که در دوره‌ای از تاریخ اتحاد شوروی پدیده «از خود بیگانگی» به دلایل عینی و ذهنی آغاز شده و سپس به تدریج ریشه دوانده و توانسته است در دهه ۱۹۹۰ به عنوان یکی از عوامل در کنار فشارها و توطئه‌های وحشتناک امپریالیسم، خیانت بخشی از رهبری حزب کمونیست و سرانجام به انجام نرسیدن پروژه آفرینش «انسان طراز نو» - به دلایل گوناگون - ... نقش ایفا کند، اما تنها عامل «از خود بیگانگی» را علت‌العلل نابودی اتحاد شوروی دانستن، در خوش‌بینانه‌ترین حالت، ساده‌سازی مسأله‌ای بسیار پیچیده است.

«با وجود این، در «جوامع سوسیالیستی واقعا موجود» که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه شکل گرفتند، وجه غالب در عرصه تولید ساختارهای طبقاتی، سرمایه‌داری دولتی بود. سرمایه‌داری دولتی همان قدر بحران‌زا بود که سرمایه‌داری خصوصی. اما شکل و مدیریت بحران‌ها در نوع سرمایه‌داری متفاوت بود، درست عین تفاوت شکل و مدیریت بحران‌ها در سرمایه‌داری‌های بیشتر ضابطه‌مند و کمتر ضابطه‌مند. اما این بحران‌ها و همه انواع سرمایه‌داری یک مخرج مشترک داشتند: نوعاً بروز خواست‌هایی برای غلبه بر بحران‌ها و هر یک از انواع سرمایه‌داری با گذار به نوع دیگری از سرمایه‌داری» (ص ۱۰۷) ... «بعد از سال ۱۹۴۵، جنگ سرد دو دسته از کشورها را به عنوان متخاصم در برابر هم قرار داد: ایالات متحد به عنوان کشور سرمایه‌داری رهبر و اتحاد شوروی به عنوان کشور سوسیالیستی رهبر. این دو کشور گرچه موفق شدند از جنگی واقعی پرهیز کنند، اما برخی مواقع به جنگ واقعی نزدیک شدند و همچنین از طریق نایب‌هاشان در کشورهایی مثل ویتنام، ال‌سالوادور و شیلی درگیر کشمکش‌های عمده‌ای شدند. بعداً در اواخر دهه ۱۹۸۰، کشورهای عمده سوسیالیستی، به ویژه اتحاد شوروی، جمهوری خلق چین و هم‌پیمانانشان، با بحران‌های شدیدی روبرو گشتند. در بسیاری از آن کشورها، نارضایتی عمومی از سوسیالیسم واقعاً موجود باعث ظهور جنبش‌هایی برای بازگشت به نظام سرمایه‌داری شد.» (ص ۱۲۸)

گرچه نویسنده در چند جمله کوتاه به بعضی دشواری‌ها در مسیر سوسیالیسم از جمله هجوم سرمایه‌داری جهانی اشاره می‌کند (ص ۱۳۶)، اما ساده‌سازی تأسف آور نویسنده از تحولات هفتاد ساله اتحاد شوروی حیرت‌انگیز است. آیا اتحاد شوروی با کارگران و زحمتکشان «از خود بیگانه» توانست پس از جنگ جهانی اول، و هجوم ۱۴ کشور سرمایه‌داری، کشوری نابود شده، از هم‌گسیخته با اقتصادی از هم پاشیده‌اش، فقط در طی کم‌تر از دو دهه، به دومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل کند؛ راه فضا را پیش روی انسان باز کند؛ کار، بهداشت، آموزش، مسکن و

فرهنگ را همگانی کند؛ و فاشیسم آلمان را که به نمایندگی از سرمایه‌داری جهانی در پی نابودی‌اش بود، به قیمت جان ۲۵ میلیون نفر، باشکست روبرو سازد؛ و برای چند دهه، بشریت را از بربریت فاشیسم نجات دهد؟ آیا یاری اتحاد شوروی به گسستن بندهای استعماری در آفریقا و آسیا و دفاع جانانه از خلق‌های چین، کره دموکراتیک، کوبا، ویتنام، مصر و خلق ستمدیده فلسطین را می‌توان با واژه تهنوع‌آور جنگ نیابتی لکه‌دار کرد؟ آیا جمهوری خلق چین، با کارگران «از خود بیگانه» نزدیک به ۷۰۰ میلیون نفر از مردم کشورش را از خط فقر نجات داده است؟ آیا کوبای سوسیالیستی با «کارگران از خود بیگانه» توانست نه تنها ۶۰ سال محاصره اقتصادی و انواع توطئه‌ها را با شکست روبرو کند، بلکه با روح انترناسیونالیستی به کمک خلق‌های آفریقا شتافته، و به گفته نلسون ماندلا نقشی تعیین‌کننده در سرنگونی دولت آپارتاید آفریقای جنوبی ایفا نماید؟ نویسنده، محو «استثمار» را کاری سهل در نظر می‌گیرد که می‌تواند به سادگی در چند دهه و حتی کم‌تر صورت گیرد.

ریچارد ولف، در بخش‌هایی کتاب، خواننده را در برابر پرسش «چه باید کرد؟» قرار می‌دهد و استدلال می‌آورد که گرایش ضعیف اما به‌کندی در حال گسترشی که هم اکنون در آمریکا برای بازگشت دوباره به «اقتصاد کینزی» به راه افتاده، شربخش نخواهد بود. او می‌کوشد باوری را به چالش بگیرد که توسط سرمایه‌داری در همه جای جهان تبلیغ می‌شود، باوری که تغییر را تنها در چارچوب گزینه‌های گوناگون نظام سرمایه‌داری ممکن می‌داند.

«درست همان‌طور که بحران دهه ۱۹۳۰ باعث ورود جان مینارد کینز برای نجات نظام سرمایه‌داری شد، اکنون نیز از سوی جمع هنوز کوچک اما در حال رشد کینزگرایان، که بحران اخیر جان تازه‌ای به آنها بخشیده، برنامه‌ای بدیل اما قابل پیش‌بینی و ناکافی ارائه می‌شود. آنها کاملاً مطمئن‌اند که با محرک اقتصادی بزرگ‌تر کینزی، «مسأله» حل خواهد شد. و مسأله، از دید آنها، بازگشت از سرمایه‌داری بحران‌زده به یک سرمایه‌داری «نرمال» است... درواشنگتن، دو طرف-نولیبرال‌ها و کینزگرایان ملایم-چنان سخن می‌گویند و عمل می‌کنند که گویی موضع آنها محدوده‌های بحث مشروع را مشخص کرده و عرصه گزینه‌های مختلف سیاست‌های اقتصادی را به تمامی پوشش می‌دهد.» (ص ۲۵)

اما به نظر ریچارد ولف، این «خروش جنبش‌وال استریت» بود که آن عرصه را به روی دیگران - غیر طیف غالب و غیر طیف کینزی‌ها - گشود. این گزینه‌ها همیشه موجود بودند، اما از سوی صاحبان منافع تجاری و متحدان سیاسی، رسانه‌ای و دانشگاهی‌شان دیرگاهی بود که سرکوب شده بودند.» (ص ۲۷) هر گزینه‌ای که در برابر برنامه این دو طیف قرار می‌گیرد باید از چند مؤلفه اصلی برخوردار باشد: یکی از این مؤلفه‌ها باید مبتنی بر پایان دائمی بحران‌های ادواری خودساخته نظام سرمایه‌داری باشد که در طول یک دهه گذشته، قول به تکرارش داده شده، اما رهبران نظام هرگز به آن دست نیافته‌اند. مؤلفه دیگر این راه‌حل، برپایی نظام اقتصادی‌ای است که برای دستیابی به برابری بیشتر درآمد و ثروت، از نوسازماندهی شده باشد و مؤلفه سوم این است که، این راه‌حل توزیع به‌راستی دموکراتیک قدرت میان افراد، هم در محیط کار و هم در جوامع‌شان باشد.» (ص ۲۸)

بنابراین، ریچارد ولف بر این باور است که هر سه گزینه سرمایه‌داری کینزی، سرمایه‌داری نولیبرال و سرمایه‌داری دولتی نظام‌های سوسیالیستی - البته به زعم ایشان - نتوانسته‌اند و نخواهند توانست، ارزش اضافی حاصل از نیروی کار را که به جیب سرمایه‌داران خصوصی و دولتی سرازیر می‌شود، به جیب طبقه کارگر بازگردانند و به این وسیله نقطه پایانی بر استثمار کارگران بگذارند. تأکید او بر این است که، در تقابل با این گزینه‌ها، انتخاب‌های تازه‌ای در مقابل انسان قرار دارد و یکی از این گزینه‌ها، گزینه‌ای است که او کوشیده است در این کتاب به توصیف آن بپردازد.

بنابر گزینه مورد نظر ریچارد ولف، «در شرکت‌ها، یعنی شکل غالب بنگاه‌های مدرن سرمایه‌دارانه، هیأت

مدیره‌های معمولاً کوچک منتخب تعداد اندکی از سهامداران عمده، مازاد تولیدی کارکنان را دیگر ضبط و توزیع نخواهند کرد، بلکه کارگران تولیدکننده‌ی مازاد، خودشان تصمیمات پایه‌ای را درباره تولید و توزیع مازاد خواهند گرفت و مشترکاً و به نحو دموکراتیک هیأت مدیره خودشان خواهند شد. هیأت مدیره‌های منتخب شمار اندک سهامداران عمده، دیگر فرمان صادر نخواهند کرد که بنگاه‌ها چه چیز را، چگونه، و در کجا تولید کنند، بلکه تمام کارگران بنگاه- یعنی همه آنهايي که محصولات را مستقیماً تولید می‌کنند و کسانی نیز که برای تولید، خدمات پشتیبانی فراهم می‌آورند- مشترکاً مدیرانی خواهند داشت که تصمیم می‌گیرند چه تولید شود، چگونه تولید شود و مازادهای ضبط شده چگونه توزیع شود. به این ترتیب، بنگاه‌های سرمایه‌دارانه به «بنگاه‌های خویش‌فرمایی کارگران» تبدیل می‌شوند.» (ص ۲۹)....

نویسنده بر این باور است که گزینه یا درمان پیشنهادی ایشان، «به جایگزینی سازماندهی سرمایه‌دارانه جاری تولید در ادارات، کارخانه‌ها، انبارها و دیگر مکان‌های کاری در جوامع مدرن می‌پردازد. خلاصه، این نقطه پایانی براستثمار- یعنی ضبط و توزیع مازاد به دست کسانی جز تولیدکنندگان مازاد- است. درست همان طور که اشکال قبلی ساختار طبقاتی (استثمار رعایا به دست ملاکان در نظام ارباب رعیتی، و استثمار بردگان به دست اربابان در نظام برده‌داری) منسوخ شده‌اند، ساختار طبقاتی نظام سرمایه‌داری (یعنی استثمار نیروی کار مزدبگیر به دست کارفرمایان) نیز به ناچار منسوخ خواهد شد.» (ص ۲۹)

برای روشن‌گری بیشتر فایده‌مندی «بنگاه‌های خویش‌فرمایی کارگران»، مترجمان کتاب در «پیش‌گفتار» خود، به کمک نویسنده می‌آیند و با یاری از نظر مارکس به وضوحی که خود ولف بیان نکرده است، می‌نویسند:

«همواره این سؤال مطرح بوده است که چرا در همه جای دنیا، کارگران و کارمندان کلاً به شانه خالی کردن از کارگرایش دارند؟... از منظر رادیکال «از خود بیگانگی» شاید مناسب‌ترین پاسخ برای این سؤال باشد. نظریه «از خود بیگانگی»، سازه‌ای فکری است که کارل مارکس در چارچوب آن نشان می‌دهد، تولید سرمایه‌دارانه بر انسان‌ها، بر وضعیت جسمانی و ذهنی آنها و بر فرآیندهایی اجتماعی که انسان‌ها جزئی از آن‌اند چه تأثیر ویرانگری می‌گذارد... شدت ویرانگری از خود بیگانگی از آنجاست که در چند سطح عمل می‌کند: - کار: گویی نیروی نامرئی، و خارج از کنترل، ما را به انجام کاری وامی‌دارد که نه مایه اعتلای ماست و نه برایمان معنادار. از این رو، کاری که انجام می‌دهیم برایمان بیگانه است: - چیزهایی که می‌سازیم یا روی آنها کار می‌کنیم نیز برای ما اساساً عاری از معنا و بنابراین بیگانه است: - افراد: از آنجا که کاری که انجامش برای ما ناخوشایند است، کسان دیگری را بهره‌مند می‌سازد، این افراد به سرعت، در چشم ما به خصم و بیگانه تبدیل می‌شوند- استعدادها و آرمان‌ها: در پی همه این روندهای روزمره، غالباً استعدادهای ما هدر می‌رود و از آرمان‌های انسانی‌مان فاصله می‌گیریم. این استعدادها و آرمان‌ها نیز برای ما بیگانه می‌شوند.» (ص ۱۱)

لازم به یادآوری است که صاحبان سرمایه بر این باورند که سرمایه به دنبال بیش‌ترین سود است و آن را دلیل کافی برای استثمار و حرکت به سراسر جهان می‌دانند، اما همین استدلال را برای نیروی کار نمی‌پذیرند. سرمایه نیروی کار، کار است و طبیعی است که کارگران باید از آن مراقبت کنند تا در بلندمدت از آن سود ببرند و اگر مناسب دانستند آن را در هر کجای جهان که خواستند، عرضه کنند، اما سرمایه‌داری این مراقبت را «شانه خالی کردن از کار» می‌خواند و در حالی که کوچک‌ترین ممانعت در راه صدور سرمایه را به شدت محکوم می‌کند و آن را با آزادی در تضاد می‌بیند، اما حرکت نیروی کار به کشورهای راکه سود و امنیت بیشتری برای سرمایه «کار»، فراهم می‌آورد، در پشت سیم خاردار مرزها متوقف می‌کند و با گلوله و گاز اشک‌آور به سراغش می‌رود و آن را در

کمپ‌های فرانسه و استرالیا و ترکیه و یونان و... تحقیر و فرسوده می‌کند. در گزینه ریچارد ولف «بنگاه‌های خویش‌فرمایی کارگران» باید با بنگاه‌های سرمایه‌دارانه، به گسترده‌ترین شکل رقابت کنند:

«رقابت میان «بنگاه‌های خویش‌فرمایی کارگران» و بنگاه‌های سرمایه‌مدارانه به گسترده‌ترین شکل، از میدان اقتصاد (یعنی رقابت بر سر سهم بازار، سود بیشتر، نرخ رشد سریع‌تر) گذر کرده و به رقابت بر سر استفاده از نهادهای سیاسی و فرهنگی جامعه از قبیل دولت کشیده می‌شود. خواسته‌های متضاد و مبتنی بر رقابت این دو نوع بنگاه، مثلاً در مورد آموزش عمومی، هر دو سو را به دنبال جذب حمایت‌های مردمی و یافتن متحدان سیاسی سوق خواهد داد. هر یک از دو سو به دولت فشار خواهد آورد تا برای سیاست‌های دولت، مالیات‌ها، و ضوابط و مقررات دستور کار آنها را بپذیرد. همزیستی «بنگاه‌های خویش‌فرمایی کارگران» و سایر بنگاه‌ها، هر یک را برای پیشی گرفتن از دیگری تحت فشار قرار خواهد داد. در این نبرد، هر یک به دنبال کمک دولتی است و موفقیت هر کدام تهدیدی است برای دیگری.» (ص ۱۹۱) در این رقابت، «بنگاه‌های خویش‌فرمایی کارگران»، که شبیه «شرکت موندراگون» (که هم اکنون در بخش بنگاه‌های تعاونی کارگری اش هشتاد و پنج هزار عضو دارد (ص ۱۵۶) و می‌تواند از تجربه یوگسلاوی بهره‌بردار (ص ۱۷۱) هستند که می‌توانند با جنبش‌های تعاونی، اتحادیه‌های کارگری، «روشنفکران سازمانی» و احزاب پیشرو متحد شوند و حتی خود حزب تشکیل دهند. (صص ۲۰۲-۲۰۹) تردیدی نیست که جنبش «بنگاه‌های خویش‌فرمایی کارگران» که حاصل مبارزه طبقه کارگر در سراسر جهان است، می‌تواند دستاوردی بزرگ در مسیر مبارزه، در راه عدالت اجتماعی و آزادی نیروی کار از زنجیر سرمایه محسوب شود، ولی باور به این که از این مسیر «عملاً می‌توان به سرمایه‌داری پایان داد» (ص ۳۰)، سوء تفاهمی تأسف آور است.

مترجمان توانمند و مسؤول کتاب در مقدمه خویش، به تأمل برانگیز بودن طرح پیشنهادی کتاب اذعان می‌کنند و می‌نویسند: «طرح ریچارد ولف، در عین جذابیت، چالش برانگیز است و سؤال‌هایی را به ذهن متبادر می‌کند که در فرصتی دیگر به آن خواهیم پرداخت.» (ص ۱۶). ایکاش فرصتی بود تا مانند دیگر ترجمه‌های این عزیزان، نقد نظرات نویسنده در همین مقدمه می‌آمد تا خوانندگان با چالش‌های مورد نظر و پاسخ مترجمان انسان دوست کتاب به آنها، هم‌زمان آشنا می‌شدند. نگارنده، مطالعه کتاب را به خوانندگان مقاله پیشنهاد می‌کند تا با مطالعه نقد ژرف و آگاهی بخش نویسنده، هم از پیامدهای هولناک سرمایه‌داری نولیبرال برای جهان و میهن ما مطلع شوند و هم در چالش‌های «چه باید کرد؟» خلق‌های جهان مشارکت جویند.

در جهان سرمایه‌داری نولیبرال حاکم بر جهان، که فاشیست‌ها را در اوکراین به سرکار می‌آورد، احزاب کمونیست را در اروپای شرقی غیرقانونی می‌کند، کشورهای آمریکای لاتین را که در دهه‌های اخیر در سیاست‌هایشان اندکی سمت و سوی مردم‌گرایانه گرفته‌اند، با کودتا، تحریم و محاصره‌های اقتصادی و استفاده فریبکارانه از تمام نهادهای بین‌المللی تحت شدیدترین فشارها قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای بی‌شمارانه از رژیم نژادپرست اسرائیل جانبداری می‌کند؛ حقوق کارگران را چند ماه چند ماه نمی‌پردازد، به شیوه فاشیست‌ها جنایتکارانه کودکان خانواده‌های مهاجر را از مادر و پدرشان در کمال بیشرمی جدا کرده و در قفس زندانی می‌کند، سندیکاها و شوراهای کارگری را به شیوه نرم در جهان غارتگر، و به شیوه سخت در جهان غارت‌شده در هم می‌کوبد، سخن از چنین آرمانشهری تنها می‌تواند به توهم در میان زحمتکشان و طبقه کارگر دامن بزند. اگر کتاب «سفر به آرمانشهر» اثر درخشان «اتین کابه» را که زنده‌یاد استاد محمد قاضی ترجمه کرده، مطالعه کرده باشید، درمی‌یابید، که اگر آرمانشهراتین کابه، اتویایی سوسیالیستی است، کتاب ریچارد ولف را نمی‌توان چیزی جز «ناکجا آباد بورژوازی» خواند.





اولین سردبیر «دانش و مردم»

استاد غلامحسین صدیقی افشار درگذشت

محمد رضا طاهریان

استاد غلامحسین صدیقی افشار، روزنامه‌نگار، فرهنگ‌نویس و مترجم برجسته در سال ۱۳۱۳ در ارومیه متولد شد. او بعد از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه، به مشاغل گوناگونی پرداخت و بالاخره وارد حوزه فرهنگ شد. صدیقی افشار انتشار آثارش را از سال ۱۳۲۷ در تبریز آغاز کرد. و از سال ۱۳۴۵ کار فرهنگ‌نویسی را در «بنیاد فرهنگ ایران» با فیش‌نویسی «مخزن‌الادویه» آغاز کرد و تا پایان عمر ادامه داد. صدیقی افشار از سال ۱۳۴۵ تا ۴۸ با ماهنامه «سخن علمی» همکاری داشت و از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۹ در وزارت علوم مسئول «انتشارات علمی» بود. او در سال‌های ۱۳۵۶ - ۵۸ مدیریت فصل‌نامه «آشنایی با دانش» را در دانشگاه آزاد ایران برعهده داشت. در سال‌های ۱۳۵۸ - ۶۱ ماهنامه‌ی علمی و فرهنگی «هدهد» را منتشر کرد.

آشنایی من با ایشان از زمان مذاکره برای انتشار «دانش و مردم» آغاز شد. چهره مصمم و صمیمی ایشان هنگامی که گفت «مجله را منتشر می‌کنم و هیچ چیز نمی‌خواهم» در خاطرم باقی‌ست. من به علت مشکلات مالی نتوانستم کار را ادامه بدهم، که بعد از ایشان استاد شهریار همه بار را به دوش گرفتند و کار را ادامه دادند. استاد فرزانه غلامحسین صدیقی افشار عاشق فرهنگ ایران و زبان فارسی بود و در این راه زحمات بسیار کشید و آثار ماندگاری برجای گذاشت.

تالیفات دکتر غلامحسین صدیقی افشار شامل آثار زیر می‌باشد: «تاریخ در ایران»، ۱۳۴۵، کتاب فروشی ابن سینا؛ «سرگذشت سازمان‌ها و نهادهای علمی و آموزشی در ایران»، وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۵۰؛ «کتابنامه علوم ایران»، از سوی مرکز اسناد و مدارک علمی وزارت علوم، ۱۳۵۰؛ «مقدمه تاریخ ریاضیات»، ۱۳۵۶، انتشارات توکا؛ «واژه‌نامه‌ی فنی»، انتشارات نیلوفر، که تا به حال ۷ بار تجدید چاپ شده و دوبار ویراست شده است؛ «فرهنگ مترجم»، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۳، و تاکنون چهار بار تجدید چاپ شده است؛ «فرهنگ فارسی»، ابتدا با این نام چاپ شد و بعد با نام «فرهنگ معاصر» که تاکنون چهار ویراست توسط انتشارات فرهنگ معاصر، نه بار چاپ شده است؛ «فرهنگ معاصر اعلام»، انتشارات فرهنگ معاصر؛ «فرهنگ‌نامه فارسی» ۳ جلدی، انتشارات فرهنگ معاصر؛ «فرهنگ معاصر کوچک فارسی»، انتشارات فرهنگ معاصر.

آثار ترجمه ایشان هم از این قرار است: «مقدمه بر تاریخ علم»، جرج سارتن، ۱۳۵۳ تا ۵۷ وزارت علوم؛ «تاریخ ریاضیات اسمیت»، ۱۳۵۶؛ «مطالعه تاریخ ریاضیات و تاریخ علم»، جرج سارتن، ۱۳۵۷، توکا؛ «از سنایی تا سعدی»، ادوارد براون، انتشارات مروید که تا کنون ۴ بار چاپ شده است؛ «معماری ایران»، نوشته پوپ، تا کنون هفت بار چاپ شده است و چاپ هشتم را انتشارات اختران منتشر می‌کند؛ «مآثر سلطانی عبدالرزاق دنبلی»، کتابفروشی ابن سینا؛ «دو سند از انقلاب مشروطه»، انتشارات توکا؛ «انگلیسیان در ایران»، ریچارد رایت، انتشارات اختران؛ «کاکل طاوس»، گورگیوس یوسف؛ «تاریخ علم»، در ۶ جلد، که بیش از ۴ هزار صفحه است.

# دانشوردم

## فرم اشتراک

نام: ..... نام خانوادگی: ..... شغل: ..... تلفن: .....  
نشانی پستی: ..... کد پستی: .....  
مایل به اشتراک ۵ شماره از شماره ..... هستم

- هزینه اشتراک برای ۵ شماره ۹۰ هزار تومان
- با پست سفارشی داخل کشور، مجموعاً ۱۲۰ هزار تومان
- برای اشتراک و پست خارج از کشور مجموعاً ۳۰۰ هزار تومان

حق اشتراک و کمک‌های نقدی خود را به کارت زیر به نام محمدرضا طاهریان

در بانک رفاه کارگران

۵۸۹۴ ۶۳۱۵ ۳۸۱۶ ۸۸۱۶

واریز فرمایید و رسید آن را، همراه با نشانی، کد پستی، شماره تلفن و مشخصات خود

به نشانی مجله ارسال یا فکس نمایید

فکس: ۶۶۱۲۴۴۹۷ (۰۲۱)

### نشانی:

تهران، خیابان کارگر، تقاطع دکتر فاطمی، روبروی موزه فرش، شماره ۱۲۷۶

کد پستی: ۱۴۱۸۶۵۳۵۸۶

با پرداخت هزینه اشتراک و کمک‌های نقدی، ما را در انتشار این مجله یاری نمایید!

## میهن خشم

پیشکش رزم و راه مبارزان فلسطین

سیاوش کسرابی

۶ مهر ۱۳۶۱، بعد از کشتار فلسطینی‌ها

در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا

در سراپرده بیدادگران هم گیراست.

...

هم‌زبان تو اگر نیستم اما بنگر

هم‌نبرد تو و هم‌درد توام

دشمن دشمن نامرد توام.

نیست ما سوختگان را ای یار

هیچ ره جز پیکار.

گر در این جبهه کنی یاوری‌ام

می‌شناسی و به‌جای آوری‌ام.

میهن مجروحم

-تیرباران شده جنگ و ستم-

روی دوش و دامن

دارد از خون پرچم.

ولی این دریا برخاسته است

رخت توفان به تن آراسته است

دشمنان هر چه درشت

مشت، بیهوده بر این موج گران می‌کوبند

گردبادی را با جاروبی می‌رویند.

تو به هر مرغک عاشق ...

ببر از من پیغام:

که فرود آی و ببین

دیده من لانه توست

دل من خانه توست

و نه تنها دل و دست من در کار شماست،

هر کجا هست یکی جان بلند

با شما دارد در رزم‌رهایی پیوند.

فاتحانید سرافراز، برآرید سرود

بر شما باد درود.

مرحبا دست مرزاد شما

جنگجو گولی‌ها

خلقی آواره و این پهنه وطن

حسرتش داریم من.

دل من، دل ما،

دل محرومان و رنجبران دنیاست،

میهن خشم شما.

در سراسر همه هنگامه هول

باز، ای روئین‌تن

چشم داریم به تو من.

دیدمت شاخه زیتون در دست

با تفنگی بر دوش پای گهواره و

در مزرعه و مدرسه بار دیگر

دیدمت در سنگر.

وندر آن شامگه شوم، - که دیگر مرساد!-

دست‌هایی که برآمد به وداع

بوسه‌هایی که رها شد در باد

اشک‌هایی که فرو ریخت به خاک

واژه‌های دلخواه، واژه‌های پرپر

گفته ناگفته، به‌لب نامده، آه ...

آخرین نیست ولی این دیدار

پرده آخر این نقش کز آن من و توست

هم بود در پیکار

هر کجایش بفشانند و به هر جا بپرند

دانه خشم و خروش

در شیار همه خاکی رویاست

و هر آن شعله که با هیمه جان درگیرد

۱۲ ژوئن برابر با ۲۲ خرداد، روز جهانی مخالفت با کار کودک



بیش از ۲۵۰ میلیون کودک در جهان با دست‌های کوچک خود  
کارهای بزرگ طاقت‌فرسایی انجام می‌دهند  
و سودهای سرشاری نصیب سرمایه‌داران می‌کنند،  
اما هنوز نانی در سفره ندارند!